

فلسفہ و عرفان ایران
« ۳۱ »

سوانح

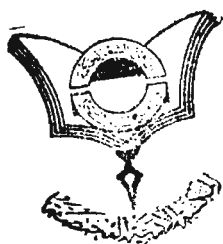
تصنیف
احمد غزنالی
بر اساس تصحیح ہلوت پیر

باتصحیحات جدید و مقدمہ و توضیحات
نصرت پور جوادی



آمارات بنیاد فرهنگ ایران

« ۳۰۹ »



بہ نسبت آغاز پانچویں
ہجرت پیرا سلام و تحیہ
سالکو پیر و زراعت
اسلام لایا



سوانح

تصنیف
احمد غزالی
بر اساس تصحیح ملوت پیر

با تصحیحات جدید و مقدمه و توضیحات
نصرت‌پور جوادی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

بنیاد فرهنگ ایران
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

از این کتاب

۳۲۰۰ نسخه در سال ۱۳۵۹ دومین سال پیروزی انقلاب اسلامی ایران

در چاپخانه زر چاپ شد

فهرست مندرجات

س	مقدمه مصحح
۱	متن سوانح
۵۷	اختلاف نسخ
۷۱	توضیحات و شرح کنوذا لاسرا
	فهرستها
۱۵۵	آیات قرآن
۱۵۶	احادیث و سخنان بزرگان وامثال
۱۵۷	اشعار فارسی
۱۶۴	اشعار عربی
۱۶۵	لغات و ترکیبات و تشبیهات و اصطلاحات عرفانی
۱۷۷	اعلام
۱۸۲	کتابنامه

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

۱. عشقنامه‌ها و سوانح

عشق بی‌شک مهمترین موضوعی است که همواره روح‌بخش ادبیات اصیل اقوام و ملل مختلف بوده است. در عین حال که این مضمون در لابلای سطور آثار ادبی از نظم و نثر گنجانده شده، کتابهای مستقلی نیز در فرهنگهای گوناگون به زبانهای مختلف نوشته شده که در آنها عشق از لحاظ ادبی و اجتماعی و فلسفی و عرفانی مورد بحث قرار گرفته است. مهمترین و قدیم‌ترین اثری که در زبانهای اروپایی درباره این موضوع تصنیف شده مکالمه مشهور و دل‌انگیز افلاطون (متوفی ۳۴۷ قبل از میلاد) به نام سمپوزیوم است که به فارسی میهمانی ترجمه کرده‌اند. در این اثر ادبی و فلسفی افلاطون معانی مختلف عشق را بازگو کرده و حقیقت عشق را عشق به حسن و جمال معرفی نموده است. این کتاب مهم در آثار نویسندگان بعدی اروپایی تأثیر گذاشته و در آثار فلاسفه اسلامی نیز بدون تأثیر نبوده است.

درفر هنگ اسلامی از زمانی که مسلمانان به فلسفه و علوم مختلف روی آوردند به عشق نیز مانند سایر موضوعات علاقه نشان داده در این باب

به تألیف آثاری ارزنده مبادرت ورزیدند. از جمله کتابهای معروفی که در قرنهای سوم و چهارم و پنجم دربارهٔ عشق تصنیف گردید می‌توان از کتاب الزهراء ابو بکر محمد بن داود (متوفی ۲۹۷ ه. ق.) و رساله «در ماهیت عشق» در مجموعه آثار اخوان الصفا^۲ و رساله العشق شیخ الرئيس ابوعلی سینا (متوفی ۴۲۸ ه. ق.) نام برد.

در این میان از کتابهای دیگری که بیشتر جنبهٔ ادبی دارد تا فلسفی و نظری، می‌توان از مصادع العشاق^۳ ابو محمد جعفر بن احمد السراج القاری (متوفی ۵۵۰ ه. ق.) و کتاب معروف ابن حزم اندلسی (متوفی ۴۵۶ ه. ق.) به نام طوق الحمامة نام برد.

و اما در میان آثار صوفیه که حقاََ بیش از هر گروه به موضوع عشق علاقه نشان داده‌اند بااستثنای رساله‌ای که حارث محاسبی (۱۶۵-۲۴۳) تحت عنوان «فصل فی المحبه» تصنیف کرده و فقط بخشی از آن بدست ما رسیده است^۴ تا جایی که اطلاع داریم نخستین اثر کامل کتاب عطف الالف المألوف علی اللام المعطوف است که توسط یکی از شاگردان ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی به نام ابو الحسن علی بن محمد الدیلمی تصنیف شده است. این کتاب اگر چه به زبان عربی نوشته شده، نویسنده آن یک صوفی ایرانی است و پس از او نیز این موضوع مدتها مورد توجه خاص نویسندگان ایرانی بوده و بهترین گواه ما در این زمینه کتاب حاضر یعنی

۱. این کتاب حاوی مقدمه‌ایست در عشق و قسمت اول آن در سال ۱۹۳۲ به طبع رسیده است (رك. مقدمه ریتز به مشارق انوارالقلوب و مفاتیح اسرار القیوب، بتصحیح هلموت ریتز، بیروت: ۱۳۷۹ ه. ق.)

۲. الرسالة السادسة من التفاسیر العقلیات: «فی ماهیه العشق»، در مسائل اخوان الصفاء ج ۳، بیروت: ب. ت.

۳. برای مشخصات این کتاب و کتابهای دیگری که در اینجا نام برده می‌شود رجوع کنید به کتابنامه.

۴. رك. حلیة الاولیاء حافظ ابو نعیم اصفهانی، ج ۱۰، صص ۷۸-۷۹.

سوانح خواجه احمد غزالی (متوفی ۵۲۰ ه.ق.) است.

سوانح اولین اثر مستقلی است که به زبان فارسی دربارهٔ عشق نوشته شده است. پیش از آن نویسندگان فارسی زبان از قبیل هجویری صاحب کشف المحجوب و یا حتی برادر بزرگتر خواجه احمد، امام محمد غزالی، در کتاب معروف خود کیمیای سعادت بخشی از کتاب خود را به موضوع عشق یا محبت اختصاص داده بودند، اما هیچکس کتاب یا رسالهٔ مستقلی به زبان فارسی در این باره تصنیف نکرده بود. از این رو احمد غزالی در واقع پیشگام بود. نکتهٔ مهم دیگر این است که سوانح علی رغم این که يك اثر عرفانی و صوفیانه محض است، يك اثر ادبی نیز شمار می آید، و اگر چه کم و بیش بتقلید از کتاب فلسفی منسوب به فارابی به نام فصوص الحکم تدوین شده، زبان آن در عین حال که منشور است زبانی است شاعرانه و اغلب فصول کوتاه آن با بیانی چند از خود مصنف یا از رباعیات و قطعات متداول قرن پنجم تزئین شده است. مصنف در چند مورد نیز به نقل حکایات عشاق مانند حکایت محمود و ایاز و لیلی و مجنون مبادرت ورزیده است. در واقع می توان گفت که غزالی در نوشتن این کتاب شیوهٔ جدیدی را در ادبیات فارسی پایه گذاری نموده و کتابهایی چون لواطح حمیدالدین ناکوری (منسوب به عین القضاة همدانی) و لمعات فخرالدین عراقی و لواطح عبدالرحمن جامی بتقلید از کتاب او تدوین شده است.

همانطور که گفته شد سوانح از حیث معنوی يك اثر صوفیانه و عارفانه محض است. این اثر نه تنها از لحاظ صوری لااقل در زبان فارسی بی سابقه است بلکه از حیث معنوی نیز يك اثر بدیع و اصیل است. در تعریف سوانح صوفیه گفته اند «علم ذوقی» [است] که از عالم ارواح بر قلب انسانی نازل شود.^۱ بنا بر این معنای ای که در ضمن عبارات

۱. شرح لمعات، شاه نعمت الله ولی، تهران: ۱۳۵۴، ص ۱۰.

کتاب بدانها اشاره شده است نتیجه تجربه معنوی و عرفانی مصنف است و غزالی بر اثر سیر و سلوک و تحت تأثیر غلبات عشق توانسته است از طریق ذوق به آنها برسد. موضوع کتاب عشق است اما نه عشق انسانی یا حتی عشق الهی، بلکه عشق مطلق یا حقیقت عشق است که در قوس نزول به همراه روح از مرتبه اطلاق خارج شده به مراتب عاشقی و معشوقی تنزل می‌کند و سپس یک بار دیگر در قوس صعود این مراتب را پشت سر گذاشته به اصل خود و حقیقت یگانگی خود بازمی‌گردد. در ضمن همین سیر صعودی است که غزالی در این کتاب با زبانی شاعرانه به ذکر حالات عاشق و سوز و گداز او و درد فراق و غم هجران او مبادرت ورزیده یکی از شاهکارهای روانشناسی عاشقانه را پدیدمی‌آورد. و حقاً باید گفت که این کتاب نه تنها از لحاظ صوری بلکه از لحاظ معنوی نیز بطور مستقیم یا غیر مستقیم در آثار بزرگان ادب صوفیانه از جمله عین القضاة همدانی و فخر الدین عراقی و نجم الدین رازی معروف به دایه و مولانا جلال الدین و اخلاف ایشان تأثیر گذاشته است.

درباره معانی این کتاب و بطور کلی اصول تصوف احمد غزالی و اهمیت سوانح در تاریخ تصوف ایران و همچنین شرح احوال مصنف تا جایی که بضاعت مزجاتم اجازه می‌داده است سخنی چند در سلطان طریقت گفته‌ام. از این رو در بقیه این مقدمه از تکرار آن مطالب خودداری کرده به ذکر خصوصیات صوری طبع حاضر و چاپهای دیگر آن و روش تصحیح و تنفیح خود خواهیم پرداخت.

۲. تاریخچه چاپ سوانح

کتاب سوانح با این چاپ تا کنون هشت بار به طبع رسیده است. این چاپهای هشتگانه همگی در فاصله‌ای نسبتاً کوتاه صورت گرفته است.

علی‌رغم اهمیتی که سوانح در تاریخ تصوف و عرفان اسلامی داشته است نسخه‌های خطی‌ای که از آن به‌جای مانده است نسبتاً کم است و چاپ آن نیز نخستین بار در سال ۱۹۴۲ میلادی مطابق با ۱۳۲۱ هجری شمسی در شهر استانبول صورت گرفت. هلموت ریتز شرقشناس و محقق مشهور و فاضل آلمانی کسی بود که در میان مستشرقین به اهمیت این اثر پی برده پس از تحمل سالها رنج و زحمت و با تلاش و کوشش فراوان با استفاده از شش نسخه خطی که بعداً معرفی خواهم کرد (AMKFOP) اقدام به تصحیح و چاپ آن نمود.

زحمتی که ریتز برای تصحیح و تنقیح و چاپ سوانح کشیده است شاید در نظر اول چندان مشهود نباشد، لکن مطالعه دقیق فصول کتاب و دقت در اعراب و حواشی و ضبط نسخه بدلهای حکایت از موشکافیها و ریزه کاریهای مصحح و درك نسبتاً عمیق او از عبارات سهل و ممتنع متن کتاب دارد. در تصحیح سوانح، ریتز از روش التقاطی استفاده کرده همه اختلافات نسخ را بدون استثناء در ذیل صفحات ضبط نموده است. از این رو خواننده این متن در واقع قرائتهای هرشش نسخه را در دست داشته با متنی روبروست که مصحح آن خود کوشیده است تا معانی عبارات را حتی المقدور نفهمیده و سرسری رها نکند.

با همه تلاشی که ریتز در تصحیح این اثر از خود نشان داده و با همه کوششی که در رفع معضلات آن نموده است، باز متن او خالی از نقص نیست. مصحح بدلیل موانعی که در سر راه خود داشته نمی‌توانسته است يك متن کامل و بی نقص ارائه نماید. مهمترین مانع او در دست نداشتن نسخه یا نسخه‌های معتبر قدیمی بوده است. سوانح ظاهراً در سال ۵۰۸ ه.ق. تصنیف شده است. اما قدیم‌ترین نسخه‌ای که در دست ریتز بوده است (A) به سال ۶۷۷ ه.ق. یعنی یکصد و هفتاد سال پس از تصنیف کتاب استنساخ

شده است. این نسخه که درایا صوفیه محفوظ است نمی توانسته است به مصحح اطمینان خاطر بخشد، زیرا پس از مقایسه آن با نسخه های متأخر ملاحظه می شود که اولاً این نسخه فاقد مقدمه و خاتمه کتاب است و ثانیاً فصول آن نیز ناقص است.

مشکل دیگر ریتر اختلافات نسبتاً زیادی است که در قرائت نسخه های ششگانه (ANKFPO) وجود داشته و از آنجا که سوانح متنی است دقیق و عمیق و عرفانی، در اغلب موارد انتخاب يك قرائت و ترجیح عبارات یا کلمات يك یا چند نسخه بر عبارات و کلمات نسخه های دیگر بسیار دشوار است. گذشته از اختلاف کلمات و عبارات که گاهی معنی را بکلی تغییر می دهد، حتی ترتیب فصول کتاب نیز در نسخه ها متفاوت است و گاه جملاتی هست که در بعضی از نسخه ها در ضمن يك فصل آمده است و در بعض دیگر در فصل دیگر. تمیز ایات الحاقی از ایات اصیل و تشخیص عباراتی که احتمالاً کاتبان در حین استنساخ نسخ اولیه به متن افزوده اند از جمله مشکلات دیگری است که ریتر با آنها مواجه بوده است.

وجود این قبیل مشکلات و موانع موجب شده است که پرفسور ریتر با همه جد و جهدی که از خود نشان داده است باز هم به مسائلی بر خورد کرده که از حل آنها عاجز مانده و لذا خواننده متن سوانح با کلمات و عباراتی روبرو می شود که مصحح نتوانسته است برای آنها معانی محصلی بیابد. گاهی هم کلماتی دیده می شود که در هیچیک از نسخ خطی نبوده و مصحح خود آنها را پیشنهاد کرده است. البته در این قبیل موارد مصحح با کمال صداقت رفتار کرده و برای مشخص نمودن این پیشنهادها علامت سؤالی در کنار الفاظ پیشنهادی قرار داده است. گاهی نیز مصحح تصریح کرده است که جای صحیح يك عبارت را نتوانسته است تعیین کند و حتی در یکی دو مورد از روی تردید و دو دلی ترتیبی برای فصول اختیار کرده است. با توجه

به این تصرفات و ابهامات و تردیدها، با اینکه متن ریتر بهترین، منقح ترین، مفهوم ترین، دقیق ترین، و انتقادی ترین متنی است که تا کنون از سوانح به چاپ رسیده است باز هم خالی از نقص نیست و لذا بدلیل اهمیت کتاب لازم بوده است در تصحیح آن تجدید نظر شده اصلاحاتی در آن صورت گیرد. در اینجا استطراداً نکته ای را در مورد تصحیح متون طراز اول زبان فارسی مانند شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و مثنوی مولوی و دیوان حافظ و یا آثاری چون کشف المحجوب هجویری و امراء التوحید محمد بن منور و حدیقه سنائی و بالاخره سوانح احمد غزالی تذکر می دهیم و آن این است که تصحیح این قبیل متون بدلیل اهمیت آنها و تعدد نسخ خطی آنها غالباً باید به مرور زمان و در مراحل مختلف و پس از بررسی نسخه های خطی معتبر جدید الکتشاف صورت گیرد. در راه تکمیل این قبیل متون باید این قاعده را نیز رعایت کرد که هر گاه محقق در راه تصحیح يك متن گامهای موثری برداشت، محققان بعدی نباید در تصحیح متن مزبور حاصل زحمات او را نادیده گرفته کار را از ابتدا آغاز کنند چنانکه کوئی قبل از ایشان کسی در تصحیح و تنقیح متن مزبور گامی برنداشته است. مثلاً مثنوی جلال الدین متنی است که محقق و مستشرق شهیر انگلیسی رنالد آلن نیکلسن برای تصحیح آن سالها زحمت کشیده و نسخه های قدیمی و معتبری را بررسی و مقابله نموده و متن نسبتاً خوبی تهیه کرده که از متن نهائی فاصله چندانی ندارد. حال اگر کسی بخواهد در راه تکمیل این متن گامی بردارد و اصطلاحاتی در آن بکند حتماً باید تصحیحات نیکلسن را در نظر بگیرد و در حقیقت بدایت کار او باید نهایت کار نیکلسن باشد. در مورد متن سوانح نیز همین حکم صادق است. کار ریتر علی رغم همه اشکالات و نواقصی که دارد با اندازه ای دقیق و پیشرفته است که مصحح یا مصححان بعدی نمی بایست بدون اعتنا به آن دست به تصحیح مجدد زنند. متأسفانه این

قاعده توسط مصححان ما کمتر رعایت شده و بلکه اصلاً رعایت نشده است. مثنوی نیکلسن بیش از نیم قرن است که از چاپ خارج شده و پس از آن چاپهای متعددی در ایران از این کتاب شده، لیکن مصححان ما هیچکدام حتی يك وجب جلوتر از نیکلسن نرفته‌اند و مع الاسف باید گفت که یا از روی نادانی و سودجوئی یا خدای نا کرده بر اثر عناد و غرور و غرض ورزی از نیکلسن نیز عقب‌تر رفته‌اند. این مطلب اگر چه در مورد سوانح صادق نیست، ولی چاپهای این کتاب نیز در ایران با وجود کوششی که مصححان محترم این کتاب از خود نشان داده‌اند بدلائلی دیگر رضایت بخش نبوده است.

تقریباً در همان سالی که ریتر متن سوانح را در استانبول به چاپ رساند، يك متن دیگر نیز در تهران توسط مرحوم مهدی بیانی از روی يك نسخه خطی از چاپ خارج شد^۱. نسخه‌ای که بیانی از آن استفاده کرده (M) به سال ۱۳۵۹ ه.ق. استنسخ شده و لذا از همه نسخه‌های ریتر و همچنین از همه نسخه‌هایی که تا کنون بدست آمده قدیمی‌تر بوده است. اما صرف قدمت این نسخه مزیت چندانی نیست، علی‌الخصوص که نقصهایی در نسخه هست و بخشی از مقدمه مصنف و تعدادی از فصول کتاب در آن نیست. معایب این نسخه زمانی آشکار می‌شود که متن چاپی بیانی را با متن ریتر مقایسه نماییم. در اولین نگاه متوجه می‌شویم که به همان اندازه که حاصل کار ریتر دقیق و مفهومی بوده از لحاظ اعراب گذاری و سجاوندی و تقسیم فصول به جملات و بندها همه ضوابط فنی در آن رعایت شده و از حیث چاپ و نوع حروف در متن و حواشی کمال زیبایی و خوش سلیقگی به کار رفته است، مع الاسف حاصل کار بیانی نامفهوم و پریشان و ناقص بوده از محاسنی که در چاپ ریتر است بی‌بهره است.

۱. بیانی يك نسخه دیگر که سعید نفیسی از روی نسخه‌ای خطی رونویسی کرده بوده در دست داشته است ولیکن ظاهراً برای مقابله فایده چندانی بر آن مترتب نبوده است.

بیانی از چاپ ریتر بی اطلاع بود، اما بیست و سه سال بعد وقتی آقای ایرج افشار و آقای احمد گلچین معانی هر کدام مستقلاً اقدام به چاپ يك نسخه خطی نمودند اثر ریتر شناخته شده و در دسترس بود و حتی آقای افشار نسخه خود را (U) با چاپ ریتر مقابله نمود. غرض افشار و گلچین معانی صرفاً به چاپ رساندن دو نسخه خطی بود که یکی در میان کتابهای دکتر مهدی بهرامی پیدا شده بود و دیگری در میان کتابهای خطی آستان قدس رضوی. نسخه ای که آقای افشار در دست داشته (U) اگر چه نسبتاً قدیمی است ولیکن نقصهای آن کم نیست و بدلیل شباهتی که با بعضی از نسخ دیگر (ZFN) دارد در رفع مشکلات و حل مسائل موجود کمک مؤثری نمی تواند بکند. اما نسخه آستان قدس رضوی (Z) که توسط گلچین معانی به چاپ رسیده است اگر چه جدیدتر از نسخه بهرامی است از آن کاملتر و بنظر بنده با ارزش تر است و برای رفع نواقص متن ریتر می تواند کمک مؤثری بکند. در مقدمه کوتاهی که آقای گلچین معانی بر چاپ سوانح نوشته است اظهار امیدواری کرده که اگر روزی بخواهند از مجموع نسخه های خطی و چاپی سوانح يك متن صحیح انتقادی به وجود آورند بتوانند براحتی از این نسخه ها استفاده کنند، اما از آنجا که این دو نسخه یکی در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و دیگری در سالنامه کشتود ایران به چاپ رسیده مصححان بعدی سوانح آقای حامد ربانی و آقای دکتر جواد نوربخش که هفت سال بعد هر يك مستقلاً مبادرت به تصحیح و چاپ این اثر نمودند از وجود آن چاپها بی اطلاع بودند. متن حامد ربانی که همراه با اشعة اللغات جامی و چند رساله عرفانی دیگر به چاپ رسیده است (تهران: ۱۳۵۲) همان متن ریتر است، نهایت آنکه این مصحح همانطور که خود اعتراف کرده است، بدون توجه به اختلافات نسخه ها که در ذیل صفحات چاپ ریتر بدقت ضبط شده است، دو نسخه تقریباً بی فایده از سوانح را که در کتابخانه

ملك بوده (QT) بدست آورده وبا تصرفات ناموجهی که در متن نموده به گمان خود سوانح را تصحیح نموده است. اگر آقای ربانی زحمتی به خود داده به یادداشتهای ریتدر ذیل صفحات نظری می افکند ملاحظه می نمود که مقابله ویا به اصطلاح تصحیح او تا چه اندازه عبث بوده است.

متنی که جناب آقای د کتر نوربخش به چاپ رسانده است مانند متن آقای ربانی مبتنی بر متن ریتراست. اگر چه در این چاپ نسخه های بیانی و بهرامی مورد استفاده قرار گرفته و در بسیاری از موارد متن کتاب اصلاح شده است، تصحیحات این چاپ بیشتر ذوقی است و نمی توان آن را يك چاپ انتقادی به شمار آورد.

مصححان اخیر سوانح آقای ایرج افشار و آقای حامد ربانی و آقای د کتر نوربخش همگی به اهمیت متن ریتر پی برده و سعی کرده بودند به سهم خود مشکلات متن را حتی الامکان بر طرف نمایند و چند گامی آن را به پیش ببرند. اما در جدیدترین متن که در سال گذشته توسط انتشارات دانشگاه تهران در ضمن مجموعه آثار فاضلی احمد غزالی از چاپ خارج شد با کمال تأسف ملاحظه می کنیم که مصحح آقای احمد مجاهد نه تنها قدمی در راه تکامل متن ریتر برداشته است بلکه در واقع با اشتباهات فاحشی که مرتکب شده به فقرا رفته است.

متن سوانح در این مجموعه پریشان ظاهراً تصحیح شده است، ولیکن با کمی دقت ملاحظه می کنیم با اینکه مصحح علاوه بر متن ریتر نسخه های خطی دیگری هم در دست داشته با اتخاذ يك روش غلط همه زحمات خود را به هدر داده است. ریتر برای تصحیح متن سوانح از روش التقاطی استفاده نموده بود، یعنی متن خود را نه بر اساس يك نسخه بلکه از روی نسخه های معتبر و با توجه به معنی عبارت بر گزیده بود. این روش در مورد سوانح که فاقد يك نسخه معتبر قدیمی است بهترین روش است. اگر ریتر نسخه ای بخط

مصنف یا الاقل نزدیک به زمان مصنف داشت می توانست آن را نسخه اصل قرار دهد، ولیکن قدیم ترین نسخه او متعلق به سال ۶۷۷ یعنی يك قرن و نیم پس از فوت مصنف است. آقای مجاهد تصور کرده است چون نسخه کتابخانه ملی (M) هفده سال قدیم تر از نسخه ریتراست می تواند روش ریترا را تغییر داده این نسخه واحد را علی رغم همه نواقص و معایب آن بعنوان نسخه اصل اختیار کند و از سایر نسخ بعنوان نسخه بدل استفاده نماید. نتیجه کار این شده است که متن آقای مجاهد در واقع مکمل متن بیانی است نه متن ریترا. مسائل و مشکلات ناشی از این روش اشتباه بسیار است، از جمله اینکه آقای مجاهد حتی به روش خود نیز تا آخر کار وفادار نمانده است. از آنجا که نسخه کتابخانه ملی (M) که نسخه اساس آقای مجاهد است ناقص است و تعدادی از فصول کتاب در آن نیست، مصحح مجبور شده است که پس از خاتمه نسخه یکبار دیگر فصول محذوف را از متن ریترا نقل نماید و حاصل کار این شده است که متن آقای مجاهد دوبار تمام شود، یکبار مطابق نسخه اساس و یکبار مطابق متن ریترا و سایر نسخ خطی. خطای عمده دیگری که در این چاپ به چشم می خورد این است که متن ریترا به منزله يك نسخه خطی تلقی شده، در صورتی که چون روش ریترا روش التقاطی بوده این متن را باید در واقع مجموع شش نسخه به حساب آورد نه يك نسخه. به هر حال، در اینجا نمی خواهیم معایب و نواقص این چاپ را يك به يك گوشزد کنیم. همینقدر می گوئیم که حاصل کار آقای مجاهد نه تنها در جهت رفع مسائل متن ریترا نبوده بلکه اساساً در يك جهت انحرافی بوده و مصحح زحمات ریترا را بکلی نادیده گرفته است.

پیش از اینکه درباره روش خود در تصحیح متن حاضر توضیح دهیم، لازم می بینم که ابتدا مشخصات و خصوصیات نسخه های خطی موانع را که در این اثر مورد استفاده قرار گرفته است شرح دهیم.

۳. نسخه‌های خطی

همانطور که گفته شد، هلموت ریتز مجموعاً از شش نسخه خطی استفاده کرده بود که هیچ‌یک از آنها متعلق به کتابخانه‌های ایران نبود. در طول سالهای اخیر نسخه‌هایی هم در کتابخانه‌های ایران و همچنین سایر ممالک پیدا شده است که بنده سعی کرده است از آنها آنهایی که در دسترس بوده است استفاده نماید. در این اثر مجموعاً از ۱۳ نسخه خطی استفاده شده است که ذیلاً یک‌یک آنها را معرفی می‌کنم. ریتز سعی کرده بود برای هر یک از شش نسخه خود رمزی از میان حروف الفبای لاتین انتخاب نماید و این رموز معمولاً حرف اول یا حرف آخر نام محل نسخه بوده است (مثلاً A علامت نسخه‌ایاصوفیه Ayasofya و F علامت عاطف‌افندی Atif). رموز منتخب ریتز را عیناً حفظ کردم و برای نسخه‌های دیگر یکی دیگر از حروف الفبای لاتین را انتخاب نمودم تا با کار ریتز هماهنگ باشد. البته بدلیل کثرت نسخه‌ها و تکرار شدن حروف پیروی از قاعده ریتز و مطابقت دادن حرف رمز نسخه با حرف اول یا آخر نام محل آن مشکلاتی را پدید می‌آورد که برای پرهیز از آنها قاعده مزبور را نادیده گرفتم. مشخصات این نسخه‌ها بترتیب تاریخ کتابت آنها از این قرار است.

۱. نسخه M. کتابخانه ملی تهران، شماره ۹۹۲. خط عبدالداعی محمد بن علی دامغانی جاجر می. تاریخ کتابت ۶۵۹ ه. ق. سوانح در این مجموعه شانزدهمین رساله است (صفحات ۲۵۱-۳۰۱). این مجموعه جمعاً دارای ۲۲ رساله و کتاب به زبان فارسی و عربی است و از جمله شامل مجموعه‌های مهمی است که در تصحیح مجموعه آثار فارسی شهاب‌الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق مورد استفاده قرار گرفته است (رک. فرهنگ ایران زمین، ج ۱۴، سال ۱۳۴۵، صص ۲۹۷-۳۰۶). متن سوانح از روی این مجموعه توسط مهدی بیانی در سال ۱۳۲۲ ه. ش. در تهران به چاپ رسیده است. این نسخه

فاقد فقره اول مقدمه مصنف است و ده فصل از فصول آخر کتاب (باستثنای خاتمه الکتاب) را هم ندارد. این نسخه بعداً با نسخه‌ای دیگر مقابله شده و اصلاحاتی در حاشیه به خطی غیر از خط کاتب به عمل آمده است.

۲. نسخه A. ایاصوفیه، ۴۸۲۱ (صفحات ۹۶ الف - ۱۲۴ ب)، تاریخ کتابت ۶۷۷ ه. ق. میکروفیلیم این نسخه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است (میکرو فیلمها، ش ۴۳۶). این نسخه اقدم نسخ ریتز بوده و معتبرترین نسخه هاست. اگرچه مقدمه مصنف و خاتمه کتاب را ندارد، فصول آن کامل است. ظاهراً قصد کاتب فقط استنساخ فصول کتاب بوده، چنانکه در آخر نسخه آمده است: «تمت فصول السوانح. والحمد لله...»

۳. نسخه U. کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۵۴۶۴. خط نسخ حسین بن عثمان بن محمد شیرازی. تاریخ کتابت ربیع الآخر ۶۸۸ ه. ق. این نسخه متعلق به دکتر مهدی بهرامی بوده که پس از فوتش توسط کتابخانه مرکزی ابتیاع شده و آقای ایرج افشار آن را در سال ۱۳۴۵ در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران (شماره ۴۰۳) به چاپ رسانده است. مقدمه مصنف بر سوانح و بسیاری از فصول کتاب در این نسخه نیست. (رک. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، ۱۳۴۵، ش ۳، صص ۳۰۲-۳۰۶).

۴. نسخه K. کوپرولو، ۱۵۸۹ (صفحات ۴۰۳ ب - ۴۱۱ ب در حاشیه) این نسخه در مجموعه بزرگی است که بقول ریتز کتابت آن از سال ۷۵۴ آغاز شده و تا یکصد سال بعد ادامه داشته است. این نسخه بسیار ناقص است، و در اینجا من غیر مستقیم (از طریق حواشی ریتز) از آن استفاده شده است.

۵. نسخه F. عاطف افندی، ۲۲۴۱ (صفحات ۴۶۴ ب - ۴۷۷ ب). تاریخ کتابت ۸۲۸. این نسخه از نسخه‌های ریتز است ولیکن میکروفیلیم آن خوشبختانه در دانشگاه تهران موجود بوده است (میکرو فیلمها، ۱۰۴).

۶. نسخه Z. کتابخانه آستان قدس رضوی، ۶۶۰. بخط نستعلیق محمود الرومی. تاریخ کتابت: ۸۸۲. این نسخه‌ایست که آقای گلچین معانی در سالنامه کشور ایران، سال ۱۳۴۵، چاپ نموده است. رک. فهرست کتابخانه آستان قدس رضوی، ج ۴، مشهد: ۱۳۲۵، صص ۱۳۰-۱۳۱. این نسخه کاملترین نسخه‌ایست که در ایران پیدا شده و مقدمه مصنف را تماماً داراست. در این نسخه قبل از فصول آمده است که این کتاب را مصنف در رمضان سنه ۵۰۸ در مراغه و «بعضها فی التبریز» تصنیف کرده است.

۷. نسخه B. کتابخانه ملی پاریس، Suppl. Persan 1851. بخط احمد بن احمد بن شیخی جان الحافظ الخادم الشبستری. تاریخ کتابت: ۸۹۷ هـ. ق. در تبریز. این نسخه تحت عنوان «رسالة العشقیه» در ضمن مجموعه شماره ۲۲۵۰ در فهرست کتابخانه ملی پاریس معرفی شده است. رک.

E. Blochet, *Catalogue Des Manuscrits Persan*,

Bibliothèque National, Paris, Tom IV, 1939, p. 200.

این نسخه یکی از کاملترین نسخ سوانح است و برادر نسخه M است اما بمراتب از آن کاملتر است و مقدمه مصنف را نیز تماماً داراست. در این نسخه عبارتهائی دیده می‌شود که در هیچیک از نسخ دیگر نیست. مثلاً گاهی بمناسبت مقام آیاتی از قرآن را شاهد آورده شده است (مانند فصل ۱۳) و یا ایات اضافی‌ای در داخل فصول نقل شده است که در نسخه‌های دیگر اثری از آنها نیست. این عبارات بدون تردید از الحاقات نسخه نویسان است. یکی دیگر از خصوصیات این نسخه این است که بسیاری از فصول با عبارت «والله اعلم» ختم می‌شود. با همه این اوصاف، تصرفاتی که در این نسخه شده است نسبتاً زیاد نیست و با وجود اشتباهاتی که در آن دیده می‌شود نسخه‌ایست قابل اعتماد که احتمالاً از روی يك نسخه قدیمی خوب رونویسی شده و برای

تصحیحات جدید سودمند بوده است، بطوری که حتی در دوسه مورد فقط به كمك این نسخه توانسته ام بعضی از ابهامات متن را برطرف نمایم.

۸. نسخه N. نور عثمانیه، ۲۴۶۷. متعلق به قرن ۹ یا ۱۰ هجری. کاملترین نسخه ایست که در دست ریتز بوده و در ضمن دارای شرحی است بر موانع از شارحی ناشناخته و ریتز گاهی در چند مورد از این شرح در حواشی نقل کرده است. میکروفیلمی از این نسخه در دانشگاه تهران موجود است (میکروفیلما، شماره ۴۸۵).

۹. نسخه S. کتابخانه مجلس شورای ملی، ۳۴۵۷. بخط نستعلیق خوش. در مجموعه ایست متعلق به قرن ۱۱ (صفحات ۱۱۳-۱۴۱). رك. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس، ج ۱۰ (قسمت ۳)، ص ۱۴۰۳. در این نسخه نه مقدمه مصنف آمده است و نه خاتمه کتاب، و تعداد فصول نیز ناقص است. علاوه بر این، ترتیب فصول نیز در این نسخه بهم خورده و رویهم رفته نسخه ایست پریشان، اما ظاهراً بدست کاتبی باسواد و خوش سلیقه استنساخ شده است.

۱۰. نسخه Q. کتابخانه ملك، ۴۱۹۶ (صفحات ۴۱-۱۰۴). بخط نستعلیق خوش. تاریخ کتابت: دهم ذیحجه ۱۰۱۶ ه. ق. این نسخه برادر نسخه های OP است که بعداً معرفی خواهد شد. این نسخه نیز هم از حیث مقدمه و خاتمه و هم از حیث فصول ناقص است و در موارد بسیار متن آن نامفهوم است. ۱۱. نسخه O. انجمن آسیائی بنگال. Curzon Collection, III, 59. (صفحات ۴۰ ب- ۷۳ ب). بنظر ایوانف این نسخه احتمالاً در اوایل قرن ۱۲ هجری استنساخ شده است. (رك. فهرست نسخه های خطی فارسی انجمن آسیائی بنگال)

Vladimir Ivanow, *Concise Descriptive Catalogue of the persian Manuscripts in the Curzon Collection, Asiatic Society of Bangal*, Calcutta, 1926, P. 281, N. 406

از این نسخه من غیر مستقیم استفاده شده است و ریترنیز خود مستقیماً از این نسخه استفاده نکرده است. همانطور که گفته شد این نسخه برادر نسخه Q است.

۱۲. نسخه P. انجمن آسیائی بنگال، 1820. بنظر ایوانف این نسخه در اواخر قرن ۱۲ یا اوائل قرن ۱۳ هجری استنساخ شده است. (رك. فهرست نسخه‌های خطی فارسی انجمن آسیائی بنگال، 407. N.) از این نسخه نیز در اینجا من غیر مستقیم یعنی از طریق حواشی ریتراستفاده شده است که او نیز خود مستقیماً از این نسخه استفاده نکرده است. این نسخه برادر نسخه‌های QO است.

۱۳. نسخه T. کتابخانه ملك، ۴۹۳۱. (صفحات ۹۱-۱۳۱). تاریخ کتابت اوائل قرن چهاردهم. (نزدیک صفر ۱۳۱۸). در مجموعه‌ایست مشتمل بر پستان‌المادین، سوانح، رساله نفس ابن سینا، و رسائل دیگر. از این نسخه فقط در مواردی چند و برای تأیید قرائت نسخه‌های دیگر استفاده شده است.

۴. روش تصحیح متن حاضر

در تصحیح متون قدیم بطور کلی دو روش متمایز وجود دارد: یکی این که مصحح یکی از نسخه‌های موجود را اساس قراردادده اشکالات آن را به کمک نسخه‌های معتبر دیگر برطرف کند و در ضمن اختلافات نسخ دیگر را در حاشیه ضبط نماید. این روش زمانی مفید خواهد بود که مصحح نسخه مؤلف یا نسخه‌ای که به نظر مؤلف رسیده یا لااقل نسخه معتبری که نزدیک به زمان مؤلف استنساخ شده در اختیار داشته باشد. در غیر این صورت مصحح بهتر است از روش دوم استفاده کند و آن برگزیدن عباراتی است که به نظر او می‌تواند از خود مؤلف باشد و البته این عبارات باید از حیث صورت، محکم و آراسته و از حیث معنی دقیق و صحیح باشد. این روش را اصطلاحاً

روش التقاطی خوانده‌اند. البته در این روش مصحح باید دقت کند که حتی المقدور عبارات نسخه‌های قدیم‌تر و معتبر را اختیار کند، و از اصلاحاتی که احیاناً بوسیله کاتبان صورت گرفته است پرهیز نماید. نظر به این که ریتز نسخه مؤلف یا هم‌طر از آن را در دست نداشته است، از روش دوم استفاده نموده است و همان‌طور که قبلاً نیز ذکر نمودیم در انتخاب این روش و بکاربردن آن مهارت و ذوق از خود نشان داده است. از آنجا که نسخه‌های ما نیز وضعی مشابه وضع نسخه‌های ریتز داشته و قدیم‌ترین آن‌ها (M) فقط پانزده سال قدیم‌تر از نسخه قدیمی ریتز (A) بوده است لذا روش ریتز را تغییر نداده راه او دنبال نمودیم.

مسائلی که مصحح کتاب موانع درپیش دارد بسیار است، اما مهم‌ترین آن‌ها این است که نسخه‌های موجود اختلافات فاحشی با هم دارند. این اختلافات نه فقط از حیث گوناگونی عبارات و حذف و الحاقات جمله‌های متعدد و ابیات است، بلکه نسخه‌ها حتی از حیث تعداد فصول و دارا بودن یا نبودن مقدمه مصنف و خاتمه کتاب نیز با هم فرق دارند. اینجاست که مصحح ناگزیر است نسخه‌های متعدد خود را درجه‌بندی کند و آن‌ها را به دو یا سه دسته تقسیم نماید. ظاهراً این یکی از کارهایی بوده که ریتز انجام داده نسخه‌های شش گانه خود را از حیث درستی عبارت و قدمت و کامل بودن فصول به سه دسته دوتائی تقسیم کرده است. نسخه A از حیث قدمت و صحت از همه بهتر است، و نسخه N نیز اگر چه نسخه‌ای قدیمی نیست، لیکن چون کاملترین نسخه‌هاست در ردیف نسخه‌های درجه اول به شمار می‌آید. دو نسخه KF با نواقصی که دارند باید درجه دوم به شمار آیند و بالاخره نسخه‌های OP که پست‌ترین نسخه‌ها هستند باید به عنوان نسخه‌های درجه سوم محسوب شوند. در تصحیح خود، ریتز علی‌الاصول قرائت دو نسخه AN را برگزیده و برای تصحیح اشتباهات و حل مشکلات در موارد

اختلاف به نسخه‌های درجه دوم و سپس به نسخه‌های درجه سوم رجوع نموده است. البته موارد بسیاری هم هست که ریتز قرائت نسخه‌های درجه دوم و یا حتی گاهی نسخه‌های درجه سوم را در متن آورده است، چه از نظر او قرائت این نسخه‌ها صحیح‌تر بوده است.

نسخه‌های جدیدی که در چاپ حاضر مورد استفاده قرار گرفته است تقسیم‌بندی ریتز را برهم نزده است. نسخه M محققاً متعلق به نسخه‌های درجه اول است، زیرا هم از حیث قدمت و هم از حیث صحت عبارات از اعتبار خاصی برخوردار است و گاهی حتی قرائت آن که توسط نسخه B تأیید شده بر دو نسخه درجه اول ریتز ارجحیت دارد. نسخه B خود متعلق به نسخه‌های درجه دوم است، گرچه اگر درجه دیگری میان درجه اول و دوم بود، جای نسخه B آنجا می‌بود. نسخه‌های ZU نیز در ردیف نسخه‌های درجه دوم یعنی FK است اگر چه مزایای ZU از FK بیشتر است. سرانجام نسخه‌های SQT را باید جزو نسخه‌های درجه سوم به‌شمار آورد، هر چند که این نسخه‌ها نیز از دو نسخه OP بهتراند.

همانطور که گفته شد، استفاده‌ای که در این چاپ از نسخه‌های MBZUTSQ کرده‌ام صرفاً برای اصلاح متن ریتز بوده است. اگر می‌خواستیم همه اختلافات موجود را مانند ریتز ضبط نمایم حجم صفحات «اختلاف نسخ» چندین برابر می‌شد و این کار غالباً حاصلی جز تکرار حواشی ریتز در بر نمی‌داشت. ولی بهر حال تصحیحات جدیدی صورت گرفته بود که می‌بایست بصورت انتقادی ضبط کرد و لذا روش خاصی را برای ضبط اختلافات نسخ در پیش گرفتیم. مطابق این روش جاهایی که متن را عیناً حفظ کرده‌ام از ذکر اختلافات نسخه بدلهای خودداری کرده‌ام، اما آنجا که متن ریتز تغییر داده شده است قرائت همه نسخه‌ها را ضبط نموده‌ام. در ضمن، در مواردی هم که ریتز در تردید بوده. برای تأیید متن او باز قرائت همه

نسخه‌ها را ذکر کرده‌ام. گاهی هم اختلاف نسخه‌های جدید به نظر مهم می‌آمد و لذا می‌توانست برای مصحح یا مصححان آینده و یا مترجمان این اثر به زبانهای دیگر سودمند افتد؛ در این قبیل موارد نیز قرائت همه نسخه‌ها ذکر شده است. (فقط در بعضی از موارد از ضبط قرائت نسخه بی‌فایده T خودداری شده است.) بهر تقدیر، از آنجا که متن حاضر اصولاً مبتنی بر متن ریتر است، هر کس بخواهد از همه اختلافات با اطلاع شود باید به حواشی متن ریتر و به صفحات «اختلاف نسخ» در این چاپ هر دو رجوع نماید.

یکی از علائمی که ریتر در متن خود به کار برده است علامت [] است. ریتر پاره‌ای از عبارات و همچنین تعدادی از ابیات را در داخل این دو قلاب نهاده است. این علامت نشانه این است که عبارات یا ابیات مزبور فقط در بعضی از نسخه‌ها بوده و در سایر نسخه‌ها بخصوص نسخه A وجود نداشته است. غالباً این مطلب در مورد عبارات و اشعار دو نسخه NF صادق است. در مقابل این نسخه‌ها با نسخه‌های جدید ملاحظه کردید که در این گونه موارد نسخه‌های ZU و گاهی T نیز مانند NF است. این خود نشان می‌دهد که نسخه‌های NFZU (و همچنین شاید T) احتمالاً دارای اصل واحدی بوده‌اند. البته موارد استثنائی هم دیده می‌شود. تا آنجا که یادم هست دو رباعی از این دسته اشعار متعلق به سنائی بود که چون توسط نسخه‌های دیگر تأیید نمی‌شد از متن حذف کردم و فقط در صفحات «اختلاف نسخ» آوردم. در سایر موارد از شیوه ریتر پیروی کرده علامت مزبور را برای این دسته اشعار حفظ کردم، مگر اینکه کلمات یا ابیات مزبور در نسخه‌های دیگر بخصوص نسخه M آمده بود (مانند فصل ۱۷ که قلاب را از سطر ۱۲۹۷ متن ریتر برداشته‌ام).

در اینجا لازم است مطلبی را نیز در خصوص مقدمه غزالی به سوانح ذکر کنم. این مقدمه فقط در سه نسخه NZB بطور کامل آمده است. ریتر

آن را فقط از روی يك نسخه (N) با نواقص و ابهاماتی چند ضبط کرده است. خوشبختانه این نواقص و ابهامات بكمك نسخه‌های ZB و همچنین بند (۲) بكمك نسخه‌های مزبور و همچنین M برطرف گردید. فقدان این مقدمه در اغلب نسخ بی دلیل نیست. ظاهراً مصنف این مقدمه را پس از اتمام فصول نوشته است. حتی احتمال می رود که این مقدمه در دومر حله نوشته شده باشد، یکبار بند ۳۹۲ نوشته شده و سپس درمر حله دوم بند (۱) به آنها افزوده شده است. حتی درمورد تمامی کتاب نیز می توان احتمال داد که مصنف متن خود را یکی دوبار تغییر داده باشد، زیرا گاهی اوقات دو روایت مختلف در دو دسته از نسخه‌ها دیده می شود (رك. به فصل ۵۲).

پیروی از ریتر فقط منحصر به محتوای کتاب نبوده بلکه از حیث صورت نیز در چاپ حاضر به روش ریتر توجه شده است، بدین معنی که رسم الخط و نقطه گذاری و اعراب این چاپ حتی المقدور مشابه چاپ ریتر است. البته ریتر در چاپ خود رسم الخط قدیم را باستثنای مواردی چند چون گذاشتن سر کش گاف و نقطه‌های پ و چ حفظ کرده است، لکن در چاپ حاضر قواعد رسم الخط جدید بیشتر رعایت شده است و این برای پرهیز از ابهاماتی است که از رسم الخط قدیم ناشی می شود. نقطه «ذ» را که امروزه دال خوانده می شود نگذاشته‌ام. «است» و «او» و نظایر این کلمات را جدا نوشته‌ام (مثلاً «برو» را «بر او» نوشته‌ام تا با صیغه امر از فعل رفتن اشتباه نشود). در نقطه گذاری نیز حتی المقدور از ریتر تبعیت شده است و بندهای هر فصل غالباً بهمان ترتیبی که او تقسیم کرده در اینجا تقسیم شده است، باستثنای چند مورد. به غیر از این استثناءها تفاوت‌های دیگری که بین این چاپ و چاپ ریتر از حیث نقطه گذاری هست این است که ریتر از نقطه استفاده نکرده بلکه به جای آن ویرگول گذاشته است. ظاهراً این بدلیل نواقص حروف مطبعه بوده است. در چاپ حاضر به جای ویرگول نقطه گذاشته شد و از ویرگول در مواردی استعمال شد که قاعدتاً لازم بود.

۵. توضیحات و شروح

یکی از خصوصیات بارز آثار فارسی خواجه احمد مشحون بودن کلمات و عبارات آنها به رمز است. این مطلب را بخصوص در نامه‌هایی که خواجه به مریدش عین‌القضات همدانی نوشته است بوضوح می‌توان دید.^۱ سوانح نیز که يك اثر عمیق عرفانی و ادبی است آمیخته به رمز و اشاره است. از آنجا که غزالی قصد دارد درباره معانی عشق سخن بگوید و مراد او بیان حقایقی است که به‌عالم بالانرژیستی تعلق دارد، زبان او خود بخود رنگ‌شاعرانه و جنبه رمزی و سمبلیک به خود گرفته است. این نکته را وی خود در ابتدای مقدمه‌اش به کتاب تصریح کرده می‌نویسد: «عبارت در این حدیث اشارت است به معانی متفاوت». این خصوصیت موجب گشته که فهم و درك معانی فصول و عبارات کتاب دشوار گردد و شاید به دلیل همین دشواری بوده است که این اثر آنطور که باید و شاید در ادبیات عرفانی زبان فارسی مورد توجه قرار نگرفته و برای شرح و توضیح آن چندان کوششی به عمل نیامده است. تا آنجا که اطلاع داریم تنها سه شرح مختصر از این کتاب به جای مانده است که دو تای از آنها به‌نثر و یکی هم به نظم است. در اینجا سعی خواهیم کرد تا این شروح را که در تصحیح و توضیح کتاب مورد استفاده قرار گرفته است تا اندازه‌ای معرفی نمائیم.

مبسوط‌ترین این سه شرح شرح منظوم است که همراه متن سوانح در نسخه N آمده است. این نسخه که ریتروم آن را در اختیار داشته متعلق به کتابخانه نور عثمانیه است و شارح آن احتمالاً هندی یا شاید ترك بوده است. این شرح در بسیاری از موارد نامفهوم است و لذا نمی‌تواند برای فهم عبارت سوانح و رفع مشکلات و حل معضلات آن مؤثر باشد. در بخش

۱. رك: مكاتبات خواجه احمد غزالی با عین‌القضات همدانی. باهتمام نصرالله پورجوادی. تهران: ۱۳۵۶.

توضیحات ما قطعاتی را از این شرح برگزیده و نقل کرده ایم.
 دومین شرح منشور در مجموعه ایست متعلق به کتابخانه ملک در تهران
 (شماره ۵/۴۱۹۶). این شرح احتمالاً توسط خواجه حسین ناگوری (متوفی
 ۹۰۱) نوشته شده و آنچه بدیهی است این است که شارح با اصطلاحات
 عرفان محی الدین بن عربی آشنائی داشته است. از آنجا که وی نسخه یا
 نسخه های معتبری از سوانح در اختیار نداشته غالباً عبارات مغلوط را شرح
 کرده و از این رو این شرح کوتاه و ناقص نیز برای رفع مشکلات سوانح
 سودمند نیست. مع هذا در قسمت توضیحات ما برای نمونه چندین فقره از
 این شرح را که نسبتاً مفهوم بوده است نقل نموده ایم.

شرح سوم منظومه ایست به نام کنوزالاسرار و دموالاسرار. این شرح که
 مشتمل بر ۶۷۴ بیت است تاچندی پیش به نام مثنوی عشقنامه معروف بوده
 آن را به حکیم سنائی نسبت می دادند و حتی آقای مدرس رضوی نیز آن
 را در ضمن مجموعه مثنویهای سنائی به چاپ رسانده است. پس از چاپ
 این مثنوی تحت عنوان کنوزالاسرار معلوم شد که اولاً عشقنامه نبوده و ثانیاً
 سراینده آن سنائی نبوده بلکه شخصی است که خود را مرید شیخی بنام
 نورالدین معرفی کرده است. از همین جا پاره ای از محققین حدس زده اند
 که این شخص شیخ عزالدین محمود کاشانی (متوفی ۷۳۵) مرید شیخ
 عبدالصمد نطنزی ملقب به نورالدین (متوفی ۶۹۹) است.^۲

۱. در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، شماره سوم و چهارم،
 سال ۱۳۴۵. صص ۳۲۸-۳۵۱ و ۴۹۴-۵۲۲.
۲. ر.ک. مقدمه محمد تقی مدرس رضوی به مثنویهای سنائی. تهران: ۱۳۴۸. صص
 چهار تا ده. و همچنین به مثنوی طریق التحقيق، منسوب به حکیم سنائی، با توضیحات
 و حواشی بکوشش بو او تاس، چاپ سوئد، ۱۹۷۲، مقدمه مصحح، صص ۷۸ تا ۸۱
 گلچین معانی در مقدمه خود بر چاپ منظومه احتمال داده است که این شخص مرید
 نورالدین عبدالرحمن اسفراینی باشد، ولیکن تسلط ناظم بر سوانح احتمال این را که
 وی همان نویسنده مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، یعنی عزالدین محمود کاشانی باشد،
 بیشتر می نماید.

در ابتدای منظومه ناظم خود سبب سرودن آن را ذکر کرده در ضمن به نکات مهمی اشاره کرده است. از جمله وی نام کتاب غزالی را سوانح العشاق یاد کرده و بگونه‌ای از این کتاب و همچنین مصنف آن یاد کرده که نشان می‌دهد وی کاملاً به عمق این کتاب و اهمیت آن پی برده است. نظر به اهمیتی که این ابیات در معرفی سوانح و همچنین خود مثنوی کنوذ می‌تواند داشته باشد آنها را در اینجا نقل می‌کنیم.

روزى از غيب شد گشاده درى	بر دلم نا كه از پى نظرى
باز شد ديده دل مشتاق	به جمال سوانح العشاق
كرده در وصف عشق اجمالى	جمع آن بوالفتوح غزالى
شيخ كامل امام ربانى	كرده در وقت خویش سلطانى
جان او معدن محبت و شوق	دل او منبع معارف و ذوق
جمع كرده در آن حقايق عشق	درج كرده بسى دقايق عشق
همه رمز و اشارت و تلويح	نا نموده در او مراد صريح
كرده بس معنى عزيز و غريب	جلوه در كسوتى بدیع و عجيب
عشق مطلق در ازيان كرده	وان بيان از سر عيان كرده
زا اختلاف تعاقب ادوار	عشق را وصف كرده در اطوار
در تفاصيل عشق جمله او	هيچ تعيين نكرده قبله او
چون نظر كردم از سر تحقيق	در اشارات او جليل و دقيق
زان سوانح مرا بوجه سنوح	روى بنمود صد هزار فتوح
نظر افتاد بر مقاصد آن	كشف شد جملگى قواعد آن
روز و شب يار غار ما بودى	مونس و غمگسار ما بودى
تا در اثنای آن مرا گاهى	كاندر او جمع بود ناگاهى
روى بنمود خاطرى از غيب	بتقاضا گرفته دل را جيب
كه از اين گنج بذر كن بهرى	بل از اين بحر كن روان نهري

کشف کن این معانی مستور نظم کن این لآلی منشور
 کسوت نثرشان ز سر بر کش حلقه نظمشان به بر در کش
 کین چنین دلبران خوش منظر با چنین کسوتی مناسب تر
 چون دلم را ز خاطری که نمود هیچ تدبیر جز قبول نبود
 کمر انقیاد بر بستم نثر در سلك نظم پیوستم
 گرچه ترتیب هر دو یکسان نیست آنچه مقصود از این بجز آن نیست
 تا مراد از سخن شود مفهوم جمله کردم مفصل و مقسوم
 نام نامه کنوز اسرار است معنی آن رموز احرار است

کنوز، ۳۴۴-۳۴۵

هر چند که منظومه فوق بسیار روشن و مفهوم و دقیق می باشد، ولیکن در واقع این اثر شرح سوانح به شمار نمی آید، بلکه همانطور که ناظم خود اعتراف کرده است این ابیات کم و بیش صورت منظوم سوانح است و ناظم سعی کرده است همان معانی و بلکه غالب الفاظ را عیناً به رشته نظم کشد، نهایت آنکه کار بسیار شکفت انگیزی انجام داده بدین معنی که ترتیب مطالب را تغییر داده است. این تغییر فوق العاده مهم است، چه غزالی مقید نبوده مطالبی را که می خواسته است بیان کند حتماً به ترتیب باشد، اما ناظم کنوز الاسرار سعی کرده است مطالب را بهم ربط دهد و آنها را ذیل عناوین خاص در آورد، و الحق کار ارزنده و در عین حال دشواری را انجام داده است. در حقیقت این تغییر خود حاکی از تسلطی است که ناظم بر کتاب سوانح داشته است و از آنجا که این اثر در قرن هفتم و یا شاید اوایل قرن هشتم سروده شده و نسخه یا نسخه هایی که ناظم در دست داشته قدیمی و معتبر بوده لذا رویهم رفته این اثر هم تا اندازه ای برای فهم معانی و هم برای تصحیح عبارات می تواند سودمند باشد. در اینجا ما ابیات مربوط به هر فصل را بدقت مشخص کرده و در انتهای توضیحات هر فصل آنها را

نقل کرده‌ایم تا ربط این ابیات به فصول مربوطه معلوم باشد. عملی که ما انجام داده‌ایم برای کسانی که در آینده بخواهند کنوژالاسرا^۱ را به نحو انتقادی و بطور دقیق و علمی تصحیح کنند نیز مفید خواهد بود. ابیاتی که نقل گردیده از روی دو نسخه‌ای تهیه شده است که گلچین معانی در مجله دانشکده ادبیات به چاپ رسانده و در ضمن ابیات مزبور با «عشقنامه» در مثنویهای منائی مقابله و قرائتی که بنظر صحیح‌تر می‌آمد انتخاب شده است. چنانکه ملاحظه گردید، هیچیک از دو شرح‌منثور برای فهم عبارات دشوار موانح کمک مؤثری نیست و کنوژالاسرا^۲ نیز برآستی شرح موانح محسوب نمی‌شود. اما این مطلب نباید ما را از یافتن شرح مطالب این کتاب در میان آثار بزرگان ناامید سازد. کسانی بوده‌اند که مستقیماً یا من غیر مستقیم تحت تأثیر غزالی و کتاب او موانح واقع شده‌اند. عین‌القضات همدانی که خود شاگرد و مرید خاص خواجه احمد بوده است در آثارش عبارات و اشاراتی دارد که به فهم پاره‌ای از مطالب موانح کمک می‌کند. برخی از این عبارات را ما از کتاب تمهیدات و نامه‌های عین‌القضات پیدا کرده نقل نموده‌ایم. يك اثر دیگر هست که به عین‌القضات همدانی نسبت داده شده به نام لوايح. این اثر بنا به اقرار مولف بتقلید از کتاب سوانح نوشته شده، اما مؤلف آن بتحقیق عین‌القضات نیست^۳، بلکه با احتمال قوی شخصی است به نام خواجه حمیدالدین ناگوری (متوفی ۶۴۳)^۴. ریتز قطعاً از این کتاب را در حواشی صفحات متن چاپی سوانح نقل کرده و برای تصحیح سوانح از آنها استفاده نموده است، ولیکن از آنجا که این

۱. رك. مقله غفیف عسیران به تمهیدات عین‌القضات، صص ۳۹-۴۳.

۲. در نسخه خطی محفوظ در کتابخانه ملك به شماره ۴۱۹۶ به این مطلب تصریح شده است. برخی نیز آن را به عبدالملك وركانی نسبت داده‌اند. رك. «رسائل عشقی»، محمدتقی دانش‌پژوه، در مجموعه سفرانیهای دومین كنفره تحقیقات ایرانی، ج ۲، مشهد: ۱۳۵۲، ص ۵۳۱.

کتاب در سال ۱۳۳۷ توسط رحیم فرمنش به طبع رسیده است^۱، لذا ما بهتر دیدیم هر کجا که لازم بود خواننده را به صفحات این چاپ ارجاع دهیم و از نقل جملات این کتاب پرهیزیم.

در میان عرفای معروف ایرانی فخرالدین عراقی و نجم الدین رازی (معروف به دایه) نیز با سوانح عمیقاً مأیوس بوده در نوشتن کتابهای لمعات و مرصع‌المعاد و عشق و عقل من غیر مستقیم بسیاری از عبارات سوانح را شرح کرده‌اند. در بخش توضیحات ما چندین فقره بمناسبت از این کتابها نقل قول کرده‌ایم. علاوه بر لمعات عراقی، رساله کسوتاه او موسوم به اصطلاحات نیز برای شرح معانی پاره‌ای از اصطلاحات مورد استفاده قرار گرفته است. شاید از همه این آثار مهمتر کتاب معروف عزالدین محمود کاشانی به نام مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه برای شرح اصطلاحات و معانی سوانح سودمند بوده و بهمین دلیل نیز ما بیش از کتابهای دیگر در بخش توضیحات از این کتاب نقل قول کرده‌ایم. علت اینکه ما برای توضیح و شرح سوانح از کتابهای فوق استفاده کرده‌ایم این بوده است که نویسندگان مذکور با افکار غزالی آشنا و به مکتب او نزدیک بوده‌اند. این مکتب که مکتب عاشقانه است با مکتب محی الدین بن عربی از حیث اصطلاحات فرق دارد و برای فهم آنها لازم است به آثار کسانی رجوع شود که خود بدین مکتب مربوط بوده‌اند.

از آثار دیگری که برای توضیح سوانح استفاده شده است کتاب مشارق‌الدلای تصنیف سعیدالدین فرغانی است که استاد معظم جناب آقای

۱. لوایح، (بطل منسوب به) عین‌القضاة همدانی، بتصحیح رحیم فرمنش. تهران: ۱۳۳۷. با وجود زحمت زیادی که آقای فرمنش متحمل شده است، از آنجا که تصحیح این کتاب فقط از روی يك نسخه انجام گرفته اشتباهات فراوانی در آن دیده می‌شود و مقدمه مؤلف هم که در آن گفته است وی قصد داشته بتقلید از سوانح این کتاب را بنویسد در این چاپ نیست، نسخه‌های قدیمی‌تر و معتبرتری از این اثر پیدا شده است. رك. تمهیدات، ص ۴۴ و به «رسائل عشقی»، همان مجموعه، ص ۵۳۱.

سید جلال‌الدین آشتیانی آن را اخیراً به چاپ رسانده است. همچنین از مثنوی معنوی و فیه مافیه مولانا جلال‌الدین و آثار فریدالدین عطار نیشابوری و علی‌الخصوص آثار معاصران غزالی مانند رساله قشیریه و کشف‌المحجوب هجویری استفاده شده است.

پیش از خاتمه این مقال، جا دارد سخنی هم درباره اشعار سوانح بگویم. این کتاب مشتمل بر ایات بسیار است و اکثر فصول کتاب مانند گلستان سعدی به ایات فارسی و در چند مورد عربی مزین شده است. ایات فارسی اکثرأ از شعرای قرن پنجم است که غزالی از ذکر نامشان خودداری کرده است. برخی از آنها از خود غزالی است و برخی را به ابوسعید ابو‌الخیر نسبت داده‌اند و لا اقل دویست هم از شاعری است صوفی به نام ابو‌الحسن بستی. برای کسانی که درباره رباعیات و دویستی‌های قرن پنجم تحقیق می‌کنند سوانح منبع سودمندی است. فهرست کاملی از این اشعار تهیه شده و در پایان کتاب در ضمن فهرس آمده است. نویسندگان که با غزالی آشنا بوده‌اند مانند عین‌القضات همدانی و حمیدالدین ناگوری و نجم‌الدین رازی و فخرالدین عراقی پاره‌ای از این ایات را در آثار خود نقل کرده‌اند، و مهم‌تر از همه ایشان میبیدی است که در تفسیر کشف‌الاسرار بسیاری از این ایات را احتمالاً مستقیماً از روی سوانح نقل کرده است. علاوه بر فهرست اشعار، فهرستهای دیگری از جمله فهرست آیات و احادیث و سخنان مشایخ نیز تهیه شده تا کار را برای محققان آسان سازد. جا داشت در مورد نکات ادبی و فوائد لغوی و دستوری کتاب نیز تحقیقی صورت گیرد، ولیکن این عمل از صلاحیت مصحح بیرون بود و تنها به تهیه فهرستی از لغات و ترکیبات و اصطلاحات عرفانی و کلامی اکتفا کرد.

در اینجا باید اعتراف کنم که تصحیح سوانح و تحقیق درباره آن سالها از
عمر این بنده ناچیز را بخود اختصاص داد و امیدوار بودم که پس از این همه سعی
و دقت این اثر زیبای عاشقانه و شاعرانه نسبتاً منقح و بی عیب از آب درآید.
اما اکنون که به صفحات چاپ شده نگاه می کنم خود ده ها نقص و عیب و
اشتباه آشکار و نهان در آنها می بینم و جز اینکه بموجب همه نواقص و معایب
و اشتباهات به ضعف خود معترف شده به ذات مقدسی که از هر عیب و نقص
مبرا است پناه برم و از خوانندگان پوزش بطلبم چاره ای نمی بینم.
والحمد لله رب العالمین.

نصرت الله پورجوادی

تهران - ۵ مردادماه ۱۳۵۹

سوانح

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين،
والصلوة على رسوله محمد وآله الطاهرين.

۳

(۱) این حروف مشتمل است بر فصولی چند که به معانی عشق تعلق دارد، اگر چه حدیث عشق در حروف نیاید و در کلمه نگنجد، زیرا که آن معانی ابکار است که دست حیطة حروف به دامن خدر آن ابکار نرسد. و اگر چه ما را کار آن است که ابکار معانی را به ذکور حروف دهیم در خلوات الکلام، ولیکن عبارت در این حدیث اشارت است به معانی متفاوت. پس نکره بوَد، و آن نکره در حق کسی بوَد که ذوقش نبوَد. و از این حدیث دو اصل شکافد: یکی اشارت عبارت و یکی عبارت اشارت. و بدل حروف حدود السیف بوَد، اما جز به بصیرت باطن نتوان دید. و اگر در جمله این فصول چیزی رود که آن مفهوم نگردد از این معانی بوَد. والله اعلم.

۱۲

(۲) دوستی عزیز که به نزدیک من بجای عزیزترین برادران است و مرا با او اُنسی تمام است - معروف <به> صاین الدین - از من درخواست که آنچه فرا خاطر آید در حال در معنی عشق فصلی چند اثبات کنم تا به هر وقتی او را اُنسی بوَد و چون دست طلب او به دامن وصل نرسد، بدین فصول تعلق کند و به معانی این آیات تمثل سازد.

۱۸

(۳) اجابت کردم وی را و چند فصل اثبات کردم قضای حقّ او را، چنانکه تعلق به هیچ جانب ندارد، در حقایق عشق و احوال و اغراض عشق، بشرط آنکه در او هیچ حواله نبود نه به خالق و نه به مخلوق، تا او چون در ماند بدین فصول تعلق کند، هر چند که گفته اند:

شعر

وَلَوْ دَاوَاكَ كُلُّ طَبِيبٍ اِنْسٍ ۲۴
بغیر کلام قیّلی مَشْفَاکَا
وَلِیْکِنْ:

اِذَا مَا ظَمَنْتُ اِلٰی رِیْقِهَا ۲۷
وَاَیْنَ الْمَدَامَةُ مِنْ رِیْقِهَا
جَعَلْتُ الْمَدَامَةَ مِنْهُ بِدِیْلَا
وَلَعِنَ اَعْلَلُ قَلْبًا عَلِیْلَا

۱ فصل

(۱) قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ.

۳

بیت

با عشق روان شد از عدم مر کبِ ما روشن ز چراغِ وصل دایم شبِ ما
زان می که حرام نیست در مذهبِ ما تا بازِ عدم خشک نیابی لبِ ما

۶

بیت

عشق از عدم از بهر من آمد به وجود من بودم عشق را ز عالم مقصود
از تو نَبَرَم تا نَبَرَد بوی زعود روز و شب و سال و مه علی رغمِ حسود

۹

شعر

اَقْنَانِي هَوَا هَا قَبْلَ أَنْ أَعْرِفَ الْإِلَهِي فَصَادَقَ قَلْبًا فَارغًا فَتَمَتَّنَا

(۲) روح چون از عدم به وجود آمد، بر سر حدّ وجود عشق منتظر

۱۲

مر کبِ روح بود. در بدو وجود ندانم تا چه مزاج افتاد: اگر ذاتِ روح
آمد، صفتِ ذاتِ عشق آمد. خانه خالی یافت، جای بگرفت.

(۳) تفاوت در قبله عشق عارضی است، اما حقیقتِ او از جهات

۱۵

منزه است که او را روی در جهتی نمی باید داشت تا عشق بود. اما ندانم
تا دستِ کسبِ وقتِ آب به کدام زمین برد. آن نَفَس که رکابداری بر
مر کبِ سلطان نشیند نه مر کبِ او بود، اما زیان ندارد. کَلَامُنَا

- (۴) گاه خزفی یا خیزی به دستِ شاگردِ نوآموز دهند تا استاد شود. گاه بتعبیه دُرّ ثمین ولؤلؤ لالا به دستِ ناشناس او دهند که زهره ندارد دستِ معرفتِ استاد که آن را بر ماسد تابه سُفتن چه رسد. ۲۱
- (۵) چون بوقلمونِ وقتِ عجایب نیرنگ بر صهیغه انفاس زند پی پیدا نبود، که روش بر آب است، لابل بر هوا که انفاس خود هواست.

۲

فصل

- چون خانه خالی یابد و آینه صافی باشد، صورت پیدا و ثابت گردد ۳
- در هوایِ صفای روح. کمالش آن بود که اگر دیده اشرافِ روح خواهد که خود را بیند، پیکرِ معشوق یا نامش یا صفتش با آن بیند؛ و این به وقت بگردد. حجابِ نظر او آید بخود و دیده اشرافِ او را فرو گیرد، تا بجای او خود بود و بجای خود او را بیند. اینجا بود که گوید: ۶

بیت

- از بس که در این دیده خیالت دارم در هر که نگه کنم توئی پندارم ۹
- زیرا که راهش به خود بر عشق است. تا بر عشق گذر نکند - که کلی او را فرو گرفته است - به خود نتواند رسید. وجلالتِ عشق دیده را گذر ندهد، زیرا که مرد در عشق غیرتِ اغیار بود نه غیرتِ خود.

بیت

خیالِ ترکِ من هر شب صفاتِ ذاتِ من کردد
هم از او صافِ من بر من هزاران دیده بان کردد

۱۵

شعر

اَنَا مَنَ اَهْوَى وَمَنْ اَهْوَى اَنَا نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنًا
فَاِذَا ابْصَرْتَنِي ابْصُرْكَهٗ وَ اِذَا ابْصُرْكَهٗ ابْصُرْتَنَا

۱۸ اشارت هم بدین معنی بود، و لیکن دور افتاد در دوم مصراع که: «نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنًا» - قدم از یکی در دوئی نهاده است. اول مصراع قریب تر است که: «اَنَا مَنَ اَهْوَى وَمَنْ اَهْوَى اَنَا». اینجا بوَد که این معنی درست آید که گفته است:

۲۱

بیت

گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی نکه کنم جان منی
اینجا که در تمامی بیت گفته است:

۲۴

بیت

۲۷ مرند کردم گر تو زمن بر کردی ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی
مگر می بایست گفتن: «بی جان کردم گر تو زمن بر کردی»، ولیکن چون گفتار شاعران بود در نظم و قافیه نگاه داشتن ماند. گرفتاری عاشقان دیگر است و گفتار شاعران دیگر. حدّ ایشان بیش از نظم و قافیه نیست.

۳

فصل

(۱) گاه روح عشق را چون زمین بوَد تا شجرهٔ عشق از او بر روید،
۳ گاه چون ذات بوَد صفت را تا بدو قایم شود، گاه چون انباز بوَد در خانه تا در قیام او نیز نوبت دارد، گاه او ذات بوَد و روح صفت تا قیام روح بدو بوَد. اما این هر کس فهم نکند که این از عالم اثبات دوم است که بعد المحو بوَد و اهل اثبات قبل المحو را کوثر نماید.

۶

[بیت

- چون آب و گل مرا مصوّر کردند جام عرض و عشق تو جوهر کردند
 ۹ تقدیر و قضا قلم چو تر می کردند حسن تو و عشق من برابر کردند [
- (۲) گاه عشق آسمان بوَد و روح زمین تا وقت چه اقتضا کند
 که چه بارد، گاه عشق تخم بوَد و روح زمین تا خود چه بر روید، گاه عشق
 ۱۲ کوهر کانی بود و روح کان تا خود چه کوهر آید و چه کان، گاه آفتاب
 بوَد در آسمان روح تا خود چون تابد، گاه شهاب بوَد در هوای روح تا
 خود چه سوزد، گاه زین بوَد بر مر کب روح تا خود که بر نشیند، گاه
 ۱۵ لکام بوَد بر سر سر کشی روح تا خود به کدام جانب گرداند، گاه سلاسل
 قهر کرشمه معشوق بوَد در بند روح، گاه زهر ناب بوَد در کام قهر وقت
 تا خود کرا گراید و کرا هلاک کند، چنانکه گفته است:

بیت

- گفتم که زمن نهان مکن چهره خویش
 تا بردارم زحسن تو بهره خویش
 ۲۱ گفتا که بترس بردل و زهره خویش
- کین فتنه عشق بر کشد دهره خویش
 (۳) این همه نمایش وقت بوَد در تابش علم که حد او ساحل
 ۲۴ است؛ اورا به لجه کار راه نیست. اما جلالتِ او از حد وصف و بیان و
 ادراک علم دور است، چنانکه گفت:

غزل

- عشق پوشیده است هر گز کس ندیدستش عیان
 ۲۷ لافهای بیهده تاکی زنند این عاشقان
- هر کس از پندار خود در عشق لافی می زند
 ۳۰ عشق از پندار خالی وز چنین و از چنان

(۴) هستی ذره در هوا محسوس است و نایافتش معلوم، اما هر دو به تابش آفتاب گرو است.

۳۳

[بیت]

خورشید توئی و ذره مائیم بی روی تو روی کی نمائیم
تا کی به نقاب و پرده؟ یکدم از کوه بر آبی تا بر آئیم]

۳۶ که نه همه دست ندادن از بزرگی و تعالی بود، از لطافت هم بود و از
فرط القرب هم بود. نهایت علم ساحل عشق است. اگر بر ساحل بود از
او حدیثی نصیب او بود. و اگر قدم پیش نهد غرقه شود. آنکه کی یارد که
خبر دهد و غرقه شده را کی علم بود؟

۳۹

[بیت]

حسن تو فزون است ز بینائی من راز تو برون است ز دانائی من
در عشق توانبسته است تنهائی من در وصف تو عجز است توانائی من
لا بیل علم پروانه عشق است. علمش برون کار است. اندر او اول علم سوزد؛
آنکه از او خبر کی بیرون آرد؟

۴

فصل

فی الملامة

۳ (۱) کمالش ملامت است و ملامت سه روی دارد: یک روی در خلق و یک
روی در عاشق و یک روی در معشوق. آن روی که در خلق دارد صمصام غیرت
معشوق است تا به اغیار باز ننگرد، و آن روی که در عاشق دارد صمصام
غیرت وقت است تا به خود و انس نگیرد، و آن روی که در معشوق دارد صمصام
۶ غیرت عشق است تا قوت هم از عشق خورد و بسته طمع نکرده و از بیرون

هیچ چیزش در نباید جست.

بیت

۹

چون از توبجز عشق نجویم بجهان

هجران و وصال تو مرا شد یکسان

۱۲ بی عشق تو بودیم ندارد سامان

خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران

(۲) و هر سه صمصام غیرت است در قطع نظر از اغیار. زیرا که

۱۵ این کار بود که به جایی رسد که عاشق غیر بود و معشوق هم غیر بود. و این

سلطنت تابش عشق بود، زیرا که قوت کمال عشق از اتحاد بود، و در
او تفصیل عاشق و معشوق ننگند.

۱۸ (۳) آنکه وصال فراهم رسیدن داند و از آن حال قوت خورد آن

نه حقیقت عشق بود.

[بیت]

۲۱ بد عهدم و با عشق توام نیست نفس

گر هرگز گویمت که فریادم رس

خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق

۲۴ من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس]

عشق باید که هر دو را بخورد. تا حقیقة الوصال در حوصله عشق بود امکان

هجران بر خیزد، و این هر کس فهم نکند. چون وصال انفصال بود، انفصال

۲۷ عین وصال بود. پس انفصال از خود عین اتصال بود. اینجا قوت بی قوتی

بود و بود نابود و یافت نیافت و نصیب بی نصیبی.

(۴) و اینجا هر کس راه نبرد، که مبادی اوفوق النهایات است.

۳۰ نهایت او در ساحت علم کی گنجد و در صحرای وهم کی آید؟ و این حقیقت

در تی است در صدف و صدف در قعر دریا، و علم را راه تا به ساحل بیش نیست؛

اینجا کی رسد؟

(۵) اما چون علم غرقه شود، یقین کمان گردد. از علم و از یقین
ظننی متواری بر آید تا در لباس تلبیس ظننت به درگاه تعزّز این حدیث
گذر یابد. اَوَلَمْ كُؤْمِنْ قَالِ بَلَىٰ وَ لَكِنْ اِشَارَتُ بَدِیْنِ چنین کاری بود.
آن‌عند ظنّ عبدی بی فلیظنّ بی‌ماشاء همین بود. فَالْعَبْدُ مُتَّصِلٌ بِالظَّنِّ
وَالظَّنُّ مُتَّصِلٌ بِالْاُتْرُبِ. آن ظن غواص این بحر است. مگر آن گوهر
به دستش افتد یا او به دست آن گوهر افتد.

(۶) ملامت خلق برای آن بود تا اگر یک سر موی از درون او بیرون
می‌نگرد یا از بیرون متنفسی دارد یا متعلقی، منقطع شود چنانکه غنیمت
اواز درون می‌بود هزیمتش هم آنجا بود. اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ. شَبَع و جوعش از
آنجا بود - اَجُوعُ یوماً و اشْبَعُ یوماً. بیرون کاری ندارد.

بیت

این کوی ملامت است و میدانِ هلاک وین رامِ مقامرانِ بازندهٔ پاک
مردی باید قلندری دامن‌چاک تا برگذرد عیاروار و ناباک
به طمع کار از اغیار برگردد و روی در کار آورد و پاک ندارد [تادرست آید].

بیت

بیل تا بدرند پوستینم همه پاک از بهرِ نوای یارِ عیار چالاک
در عشق یگانه باش و از خلق چه پاک معشوق ترا و بر سر عالم خاک
(۷) پس یک بار دیگر سلطنتِ غیرتِ معشوق بتابد. ملامت بانگ بر
سلامت زند. رویش از خود بگرداند. در حقِ خود ملامتی کرد. رَبَّنَا
ظَلَمْنَا اینجا روی نماید.

(۸) پس یک بار دیگر غیرتِ عشق بتابد و رویش از معشوق بگرداند،
زیرا که به طمع معشوق از خود بر خاسته است. داغ بر طمع او نهد نه خلق
و نه خود و نه معشوق. تجریدِ بکمال بر تفریدِ عشق تابد. توحیدِ او را و

۵۷ او خود هم توحید را بوَد. در او غیرِی را گنجایش نبوَد. مادام که با او بوَد، قیام او بدو بوَد و قوَت او هم از او بوَد؛ عاشق و معشوق او را همه غیر بوَد چون بیگانگان.

۶۰ (۹) از این مقام علم خبر ندارد و اشارتِ علم بدو نرسد، چنانکه عبارتش بدو نرسد. اما اشارتِ معرفت بر او دلالت کند که معرفت را يك حدّ با خرابی است، نه چون علم که حدود او همه عمارت است. اینجا تلاطم امواج بحرِ عشق بوَد؛ بر خود شکند و بر خود گردد.

بیت

۶۳ ای ماه بر آمدی و تابان گشتی کرد فلک خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی ناکاه فرو شدی و پنهان گشتی
۶۶ (۱۰) هم او آفتاب و هم او فلک. هم او آسمان و هم او زمین. هم او عاشق و هم او معشوق و هم او عشق، که اشتقاقِ عاشق و معشوق از عشق است. چون عوارض اشتقاقات برخاست، کار باز با یگانگی حقیقتِ خود افتاد.

۵

فصل

۳ ملامت در عاشق و معشوق و خلق گیرم که همه کس در آن راه برَد، اینجا نقطه‌ای هست مشکل و آن ملامت در عشق است، که چون عشق به کمال رسد روی در غیب نهد و ظاهرِ علم را وداع کند. او پندارد که رفت و وداع کرد، و او خود در درونِ خانه متمکن نشسته بوَد. و این از عجایب احوال است. ۶ وداع در رفتن بوَد نه وداع بر رفتن. و این از مشکلات این حدیث است و کمالِ کمال است. هر کسی بدو راه نبرد. و مگر اشارت بدین معنی بوَد آنچه گفته‌اند:

ولیکن هوا چون به غایت رسد شود دوستی سر بر سر دشمنی

۶

فصل

ملامت بتحقیق عشق هم بود، که عشق رخت بر گیرد و عاشق خجیل
 شود از خود و از خلق و از معشوق. در زوالِ عشق متأسف باشد. بر آن
 ۳ دردی بخلیفتی بماند آنجا بدلِ عشق مدّتی. آنگاه تا خود به کجا رسد
 آن درد. و آن نیز رخت بر گیرد تا کلای تازه شود. و نیز بسیار بود که
 عشق روی پیوشد از ورق نمایشِ عشقی و دردی نمودن گیرد، که او بوقلمون
 ۶ است، هر زمانی رنگی دیگر بر آورد. و گاه گوید رفتم و نرفته باشد.

۷

فصل

عشق را اقبالی و ادباری هست، زیادتی و نقصانی و کمالی. و عاشق را در
 او احوال است. در ابتدا بود که منکر بود، آنگاه تن در دهد. آنگاه
 ۳ ممکن بود که متبرّم شود و راه انکار دیگر باره رفتن گیرد. این احوال
 به اشخاص و اوقات بگردد: گاه عشق در زیادت بود و عاشق بر او منکر،
 و گاه او در نقصان بود و خداوندش بر نقصان منکر. که عشق را قلعه عاشق
 ۶ در خویشتن داری می باید کشاد تارام شود و تن در دهد.

بیت

با دل کفتم که راز با یار مگو زین پیش حدیثِ عشق ز نهار مگو ۹

دل گفت مرا که این دگر بارمگو تن را به بلاسپار و بسیار مگو

۸

فصل

- (۱) خاصیت آدمی این نه بس است که محبوبیش پیش از محبتی بود؟
 ۳ این اندک منقبتی بود؟ یُحِبُّهُمْ چندان نزل افکنده بود آن کدا را پیش از آمدن او که الی ابدالآباد نوش می کند هنوز باقی بود.
- (۲) جوانمردا، نُزلی که در ازل افکنند جز در ابد چون استیفا توان کرد؟ لابل نُزلی که قیدم در ازل افکنند حدّ ثانی در ابد چون استیفا تواند کرد؟ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ.
- (۳) جوانمردا، ازل اینجا رسید، ابد به نهایت نتواند رسید. نزل هرگز تمام استیفا نیفتد. اگر به سرّ وقت خویش بینا کردی بدانی که قاب قوسین ازل و ابد دل نیست و وقت تو.

۹

فصل

- (۱) سرّ این که عشق هرگز تمام روی به کس ننماید آن است که او مرغ ازل است، اینجا که آمده است مسافر ابد آمده است. اینجا روی به دیده حدّ ثانی ننماید، که نه هر خانه آشیان او را شاید - که آشیان از جلالت ازل داشته است. گاه گاه وا ازل پر د و در نقاب پرده جلال و تعزّز خود شود. و هرگز روی جمال بکمال به دیده علم ننموده است و ننماید.
- (۲) برای این سرّ، اگر وقتی نقطه امانت وی را بیند آن وقت بود که

از علایق و عوایق اینجائی وارهد و از پندارِ علم و هندسه و هم و فیلسوفی
خیال و جاسوسی حواس باز رهد.

۹

غزل

بیار آنکه دل دوستان بهم کشدا نهنگوار غمان از دلم بدم کشدا
چوتیغ باده بر آهنجم از نیام قدح زمانه باید کز پیش من ستم کشدا
بیار پور مغان را بده به پیرمغان که رستم را هم رخش روستم کشدا
که ایشان هر دو آنجائی اند نه اینجائی.

۱۲

۱۰

فصل

او مرغ خود است و آشیان خود است، ذات خود است و صفات خود
است، پر خود است و بال خود است، هوای خود است و پرواز خود است،
صیاد خود است و شکار خود است، قبله خود است و مستقبل خود است،
طالب خود است و مطلوب خود است، اول خود است و آخر خود است،
سلطان خود است و رعیت خود است، صمصام خود است و نیام خود است. او
هم باغ است و هم درخت، هم شاخ است و هم ثمره، هم آشیان است و هم مرغ.

۶

بیت

مادر غم عشق غمگسار خویشیم شوریده و سرگشته کار خویشیم
سودا زدگان روز کار خویشیم صیادانیم و هم شکار خویشیم

۹

۱۱

فصل

(۱) کرشمه حسن دیگر است و کرشمه معشوقی دیگر. کرشمه

۳ حسن را روی درگیری نیست و از بیرون پیوندی نیست. اما کرشمه معشوقی و غنچ و دلال و ناز: آن معنی از عاشق مددی دارد؛ بی او راست نیاید. لاجرم اینجا بود که معشوق را عاشق در باید. نیکوئی دیگر است و معشوقی دیگر. ۶

حکایت آن ملک که کلخن تابی بر روی عاشق شد و وزیر با او گفت. ملک می خواست که او را سیاست کند. وزیر گفت: «توبه عدل معروفی. این لایق نبود که سیاست کنی بر کاری که آن در اختیار نیاید.» از اتفاق راه گذر ملک بر کلخن آن گدا بود و او هر روز بر راه نشسته بودی منتظر تا ملک کی بر گذرد. و ملک چون آنجا رسیدی کرشمه معشوقی پیوند کرشمه جمال کردی. تا روزی که ملک می آمد و او نشسته نبود، و ملک کرشمه معشوقی در پیوسته بود. آن کرشمه معشوقی را نظاره نیاز عاشقی در بایست. چون نبود او، برهنه بماند - که محفل قبول یافت. بر ملک تغییری ظاهر گشت. وزیر زیرک بود؛ بفراست آن را دریافت. خدمتی بکرد و گفت که ما گفتیم که او را سیاست کردن هیچ معنی ندارد که از او زیانی نیست؛ اکنون خود بدانستیم که نیاز او درمی باید. ۱۵

۱۸ (۲) جوانمردا، کرشمه معشوقی در حسن و کرشمه حسن همچون ملح در دیگ بیاید تا کمال ملاحظت به کمال حسن پیوندد. جوانمردا، چه کوئی اگر با ملک گفتندی که او از توفار غش و با دیگری کاری بر ساخت و عاشق شد؛ ندانم تا هیچ غیرت از درون او سر برزدی یا نه. ۲۱

بیت

هر چه خواهی بکن ای دوست مکن یارِ دگر

۲۴ کانکھی پس نشود با تو مرا کارِ بسر
(۳) عشق رابطه پیوند است؛ تعلق به هر دو جانب دارد. اگر نسبت او درست عاشق درست شود، پیوند ضرورت بود از هر دو جانب که او خود

۱۲

فصل

سر* روی هر چیزی نقطه پیوند اوست. و آیتی در صنع متواری است و حسن نشان صنع است. و سر* روی آن روی است که روی در او دارد. و ۳ تا آن سر* روی نبیند هرگز آیت صنع و حسن نبیند. آن روی جمال و قَبَلُ وَجْهِ رَبِّكَ است. دیگر خود روی نیست، که کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ. و آن روی قبح است تابدانی. ۶

۱۳

فصل

(۱) دیده حسن از جمال خود بردوخته است، که کمال حسن خود را درتواند یافت الا در آینه عشق عاشق. لاجرم ازین روی جمال را ۳ عاشقی در باید تا معشوق از حسن خود در آینه عشق و طلب عاشق قوت تواند خورد. و این سر* عظیم است و مفتاح بسیار اسرار است.

۶

[بیت]

مستی فزودنم ز رخس بی سبب نبود می بود و جای بود و حریف طرب نبود مستغفرم اگر تو بگوئی تو بوده ای او بود در طلب که مرا این طلب نبود [۲) پس خود عاشق به حسن معشوق از معشوق نزدیک تر است، که ۹ معشوق بواسطه او قوت می خورد از حسن و جمال خود. لاجرم عاشق معشوق را از خودی خودش خود تر است، و برای این است که بر او از دیده او

۱۲ غیرت برد. و اندر این معنی گفته است:

بیت

یار بستان داد من از جان سکندر کو آینه ساخت که دروی نگری تو
 ۱۵ (۳) اینجا که عاشق معشوق را از او اوتر بود عجایب علایق پیوند
 تمهید افتد بشرط بی پیوندی عاشق با خود. پیوند عشق تا بجائی رسد که
 اعتقاد کند عاشق که معشوق خود اوست. اَنَا اَلْحَقُّ وَ سُبْحَانِیْ اَیْنَ نَقْطَه
 ۱۸ است. و اگر در عین راندگی و فراق و ناخواست بود پندارد که ناگزیران
 است و معشوق خود اوست.

بیت

۲۱ چندان ناز است ز عشق تو در سر من تا در غلطم که عاشقی تو بر من
 یا خیمه زند وصال تو بر در من یا در سر این غلط شود این سر من

۱۴

فصل

معشوق با عاشق گفت: بیا، تو من کرد، که اگر من تو کردم آنگاه
 ۳ معشوق در باید و در عاشق بیا فزاید و نیاز و در بایست زیادت شود. و چون
 تو من کردی در معشوق فزاید. همه معشوق بود، عاشق نی. همه ناز بود،
 نیاز نی. همه یافت بود، در بایست نی. همه توانگری بود و درویشی نی.
 ۶ همه چاره بود و بیچارگی نی.

۱۵

فصل

(۱) [باشد که] این کار به جائی رسد که از خودش غیرت آید و بر

۳ دیده خود غیرت برد. و اندر این معنی گفته اند:

بیت

۶ ای دوست ترا بخویشتن اوست نیستم وز رشک تو با دیده خود دوست نیستم
غمگین نه از آنکه با تو اندر گویم غمگینم از آنکه با تو در پوست نیستم
(۲) و این نکته بجائی می رسد وقت^۲ وقت^۲ که اگر روزی معشوق
باجمالتر بود او رنجور شود و خشم آیدش. و این معنی تا کسی را ذوق
۹ نبود دشوار تواند فهم کردن.

۱۶

فصل

عشق بحقیقت بلاست و اُنس و راحت در او غریب و عاریت است. زیرا
۳ که فراق بتحقیق در عشق دوئی است و وصال بتحقیق یکی است. باقی
همه پندار وصال است نه حقیقت وصال. و برای این گفت:

بیت

۶ بلاست عشق منم کز بلا پرهیزم
چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز
بلا دل است من از دل چگونه پرهیزم
۹ [درخت عشق همی روید از میانه دل
چو آب بایدش از دیدگان فرو ریزم]
۱۲ اگر چه عشق خوش و ناخوش است اند^۲ عشق
مرا خوش است که هر دو بهم برآمیزم

۱۷

فصل

- (۱) چون عشق بلاست قوت او در علم از جفاست که معشوق کند.
 ۳ آنجا که علم نبود خود حقیقت قوتش از یکی بود.
 (۲) تا حجت بر معشوق بود و تا پیوندی ضرورت وقت آید جنگی
 باختیار دوست دوست تر از ده آشتی دارد.
 ۶ (۳) ابتدای عشق از عتاب و جنگ در پیوندد که دل پاس انفاس او
 داشتن گیرد که از او بر هیچ چیز اغضا نتواند کرد، تا بعاقبت تأسف
 خورد و دست خود از ندامت فراق می خاید و دست تحسّر بر فرق ندامت
 ۹ می زند و می گوید:

بیت

- چون بود مرا با صنم خویش وصال با وی بعتاب و جنگ بودم همه سال
 ۱۲ چون هجر آمد بسنده کردم بخیال ای چرخ، فضولی ام، مرا نیک بمال
 پس در میان جنگ و عتاب و صلح و آشتی و ناز و کسر شمه این حدیث
 محکم شود.

۱۸

فصل

- (۱) خود را بخود خود بودن دیگر است و خود را بمعشوق خود
 ۳ بودن دیگر. خود را بخود خود بودن خامی بدایت عشق است. چون در
 رام پختگی خود را نبود و از خود برسد، آنگاه او را فرارسد. آنگاه
 خود را با او از او فرارسد.
 ۶ (۲) اینجا بود که فنا قبله بقا آید و مرد محرم شود بطواف کعبه

قدس و پروانه وار از سر حد بقا به فنا پیوندند. و این در علم نگنجد الا از رام مثالی. و این بیت مگر بدین معنی دلالت کند که من گفته ام بروز کار جوانی:

بیت

- تا جام جهان نمای بر دست من است
از روی خرد چرخ برین پست من است ۱۲
- تا کعبه نیست قبله هست من است
هشیارترین خلق جهان مست من است
- (۳) هَذَا رَبِّي وَ أَنَا الْحَقَّ وَ سُبْحَانِي همه بوقلمون این تلوین است و ۱۵
از تمکین دور است.

۱۹

فصل

- (۱) تا بخود خود بوَد احکام فراق و وصال و قبول و رد و قبض و بسط و اندوه و شادی و این معانی بر او روان بوَد و او اسیر وقت بوَد. چون ۳
وقت بر او در آید، تا وقت چه حکم دارد. او را بحکم رنگ وقت باید بود. او را بر رنگ خود بکند. و حکم و ارادت وقت را بوَد. در رام فنا از خود، این احکام معوافتد و این اضداد بر خیزد، زیرا که مجلس طمع و ۶
علت است.
- (۲) چون از او در خود و اخود آید، رام او به خود از او بوَد و بر او بوَد. چون راهش به خود از او بوَد و بر او بوَد، این احکام بر او نرود. احکام ۹
فراق و وصال اینجا چه کند؟ قبول و رد او را دامن کی گیرد؟ قبض و بسط و اندوه و شادی کرد سر ابر ده دولت او کی گردد؟ چنانکه این بیت گفته است:

۱۲

بیت

- دیدیم نهادِ کیتی و اصلِ جهان وزعلت و عال بر گذشتیم آسان
وان نورِ سیه زلائقَط برتردان زان نیز گذشتیم نه این مانده نه آن
- ۱۵ (۳) اینجا او خداوندِ وقت بوَد. چون به آسمانِ دنیا نزول کند بر وقت در آید، نه وقت بر او در آید، و او از وقت فارغ.
- (۴) بلی وجودش بدو بوَد و از او بوَد. و این مکر فراقِ این حال بوَد.
- ۱۸ و فناش از او بود و در او بود. و این را اختفا دکنه الا کویند، و گاه موی شدن در زلفِ معشوق خوانند. چنانکه گفته است:

بیت

- ۲۱ از بس که کشیده‌ام ز زلف تو ستم موئی گشتم از آن دو زلفین بخرم
زین پس چه عجب اگر بوم با تو بهم در زلف تو یک موی چه افزون و چه کم

۲۰

فصل

- (۱) چون این حقیقت معلوم شد، بلا و جفا قلمه کشادن است. منجنیق
- ۳ اوست در پستی. توئی تو، تا تو او باشی.
- (۲) تیری که از کمانِ ارادتِ معشوق رود چون قبله توئی. تو آمد
- گو خواه تیرِ جفا باش و خواه تیر وفا، که صرف (۴) درعلت بوَد یا نه. تیر را
- ۶ نظر باید و هدف قبله وقت بود. تا همگی او روی در تو نیاورد چون تواند
- انداختن؟ و انداختن را در تو علی التعیّن لابد از تو حسابی باید. این
- چندین پیوند چون کفایت نبوَد، و خود یکی از این جمله بسنده بوَد؟ اینجا
- ۹ بوَد که گفته است:

بیت

يك تير بنام من زتر كش بر كش و انگه بکمان سخت خویش اندر کش
گر هیچ نشانه خواهی اینك دل من از توزدن سخت وزمن آهی خوش ۱۲

۲۱

فصل

(۱) بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین
خلوت دل افکند. تربیت او از تابش نظر بود. اما يك رنگ نبود - ۳
باشد که افکندن تخم و بر گرفتن یکی بود. و برای این گفته اند:

بیت

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد چون دیده بدید آنکهی کار افتد ۶
در دام طمع مرغ چه بسیار افتد پسر وانه بطمع نور در نار افتد
(۲) حقیقش قران بود میان دو دل. اما عشق عاشق بر معشوق دیگر
است و عشق معشوق بر عاشق دیگر. عشق عاشق حقیقت است و عشق معشوق
عکس تابش عشق در آینه او. ۹

(۳) از آن راه که در مشاهده قران بوده است، عشق عاشق ناگزرائی
اقتضا کند و ذلت و احتمال و خواری و تسلیم در همه کارها، و عشق معشوق
جباری و کبریا و تعزز. ۱۲

بیت

ز آنجا که جمال و حسن آن دلبر ماست مادر خور او نه ایم او در خور ماست ۱۵
(۴) اما ندانم تا عاشق کدام است و معشوق کدام. و این سرّی بزرگ
است. زیرا که ممکن بود که اول کشش او بود آنگاه انجامیدن این. و
اینجا حقایق بعکس گردد - و مناقشاون إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ. يُعْجِبُهُمْ پيش از ۱۸

يُحِبُّونَهُ بَوَدْلَابُد. با یزید گفت، رضی الله عنه: «بچندین گاه پنداشتم که من او را می خواهم. خود اول او مرا خواسته بود.»

۲۲

فصل

(۱) اگر چه در ابتدا دوستِ او را دوستِ بَوَد و دشمنِ او را دشمن، چون کار به کمال رسد بعکس گردد و غیرت پیدا شود. نخواهد که کس در او نگیرد.

بیت

۶ نتوانم دید که باد بر تو گذرد و ز خلقِ جهان کسی به تو درنگرد
خاکی که کف پای تو آن را سپرد چاکرت بر آن خاکِ همی رشک برد
(۲) از این ورقِ کار به جایی رسد که دوستِ او را دشمن گیرد و دشمنِ او را دوست، مادام که رنجی بدو نرسد. پس این کار به جایی رسد که بر نامش غیرت برد، فضلاً منه. نخواهد که از هیچ کس نام او شنود. جمال او که نظر گاه دل است نخواهد که کس بیند. نام او که سلَوَت گاهِ اوست نخواهد که کس شنود. کوئی که قبلهٔ عشق اوست، نخواهد که کس آنجا راه برد. ۱۲

۲۳

فصل

(۱) تا بدایتِ عشق بَوَد هر جا که مشابهِ آن حدیث بیند همه بدوست گیرد. مجنون چندین روز طعام نخورده بود، آهوئی به دام او افتاد. اِکرامش نمود و رها کرد. [پرسیدند چرا چنین کردی؟] گفت: از او

چیزی به لیلی می ماند، جفا شرط نیست.

- ۶ (۲) اما این هنوز قدم بدایتِ عشق بوَد. چون عشق به کمال رسد
کمال معشوق را داند و از اغیار او را شبهی نیابد و نتواند یافت. اُنسش
از اغیار منقطع گردد، الا از آنچه تعلق بدو دارد، چون سگِ کوی
دوست و خاکِ راهش و آنچه بدین ماند.

- ۹ (۳) و چون به کمال تر برسد، این سلَوَت نیز برخیزد که سلَوَت
در عشق نقصان بوَد. و جَدش زیادت شود. و هراشتیاقی که وصال از او چیزی
کم تواند کردن آن معلول و مدخول بوَد. وصال باید که هیزم آتش
۱۲ شوق آید تا زیادت شود. و این آن قدم است که معشوق را کمال داند و
اتحاد طلب کند و هر چه بیرونِ این بوَد او را سیری نکند، و از وجود
خود زحمت بیند. چنانکه گفت:

۲۵

بیت

در عشق تو آنبِه است تنهایی من در وصفِ تو عجز است توانائی من

۲۴

فصل

- در ابتدا بانگ و خروش و زاری بوَد، که هنوز عشق تمام ولایت
۳ نکرفته است. چون کار به کمال رسد و ولایت بگیرد، حدیث در باقی افتد
و زاری به نظاره و نزاری بدل گردد، که آلودگی به پالودگی بدل افتاده
است. چنانکه گفت:

۶

بیت

زاول که مرا بعشق کارم نو بود همسایه شب زنا لَه من نغنود
کم گشت کنون ناله چو دردم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

فصل

- چون عاشق معشوق را بیند اضطرابی در وی پیدا شود، زیرا که هستی او عاریت است و روی در قبله نیستی دارد. وجود او در وجود مضطرب شود تا با حقیقت کار نشیند. و هنوز تمام پخته نیست. چون تمام پخته شود در التقا از خود غایب شود، زیرا که چون عاشق پخته شد در عشق و عشق نهاد او را بگشاد، چون طلایه وصال پیدا شود وجود او رخت بر بندد بقدر پختگی او در کار.

حکایت

- آوردند که اهل قبیله مجنون کرد آمدند و به قوم لیلی گفتند: این مرد از عشق هلاک خواهد شد. چه زیان دارد اگر یکبار دستوری باشد تا اولیلی را بیند؟ گفتند: ما را از این معنی هیچ بخلی نیست، ولیکن مجنون خود تاب دیدار او ندارد. مجنون را بیاورند و در خرگاه لیلی بر گرفتند. هنوز سایه لیلی پیدا نگشته بود که مجنون را مجنون در بایست گفتن. بر خاک در پست شد. گفتند: ما گفتیم که او طاقت دیدار او ندارد.
- اینجا بود که با خاک سر کوی او کاری دارد.

بیت

- گر می ندهد هجر به و صلت بدارم با خاک سر کوی تو کاری دارم
زیرا که از او قوت تواند خورد در هستی علم، اما از حقیقت وصال قوت نتواند خورد که اوئی او بنماید.

۲۶

فصل

- (۱) گریزِ معشوق از عاشق برای آن است که وصال نه اندک کاری است. چنانکه عاشق را تن درمی باید داد تا او او نبود، معشوق را هم تن درمی باید داد تا عاشق او بود. تا در درون او او را تمام نخورد و از خودش نشمارد و تا بکلی قبولش نکند از او گریزان بود، که اگر چه او این حقیقت نداند در ظاهر علم، دل و جان او داند که نهنگِ عشق که در نهادِ عاشق است از او چه می کشد بدم یا بدو چه می فرستد.
- (۲) آنگاه آن اتحاد انواع بود: گاه او شمشیر آید این نیام و گاه بعکس. گاه حساب را در او راه نبود.

۲۷

فصل

- (۱) از این معنی معلوم شود که اگر فراق با اختیار معشوق بود آن است که بر کسی ندارد. و اگر با اختیار عاشق بود هنوز ولایت تمام نسپرده است و تمام رامِ عشق نشده است.
- (۲) و بود که از هر دو جانب تسلیم و رضا بود اما فراق حکم وقت بود و نکایت روزگار بود، که بیرون از اختیار ایشان کارهاست، الا کاری که بیرون از آن هیچ چیز نبود.

۲۸

فصل

- (۱) فراق بالای وصال است بدرجه، زیرا که تا وصال نبود فرق

- ۳ نبود، که بُرینیش پس از پیوند است. و وصال بتحقیق فراقِ خود است، چنانکه فراق بتحقیق وصالِ خود است، الا در عشق معلول که هنوز عاشق تمام پخته نگشته باشد.
- ۶ (۲) و آن خطائی که برعاشق رود از قهرِ عشق از هلاک کردن خود: طلبِ فراقِ خود می کند که وصال بدو گرو است. و بود نیز که برنایافت بود از قهرِ کار یا از غلبات غیرت.

۲۹

فصل

- (۱) تا بدایتِ عشق بود در فراق قوت از خیال بود. و آن مطالعه دیدۀ علم است صورتی را که در درون مثبت شده است. اما چون کار به کمال رسد و آن صورت در درون پرده دل شود نیز علم از او قوت نتواند خورد. زیرا که مُدْرَكِ خیال همان محلّ خیال است؛ تااو تمام جای نگرفته است از او چیزی فارغ است که از او خبری باز دهد با ظاهرِ علم تاخبری یابد. اما چون ولایت تمام فرو گرفت از او چیزی برسر نیست تا از او خبر یابد، تا قوت خورد.
- ۹ (۲) و نیز چون در درون رفت، ظاهرِ علم تقدیر درون پرده سر را نتواند یافت. پس یافت هست اما از یافت خبر نیست، که همه عین کار است. و مگر العجزُ عَنْ دَرَكِ الامْرِكِ اِدْرَاكِ اشارت به چیزی بود از این جنس.
- ۱۲

۳۰

فصل

- عاشق نه وجودِ بیرونی است تا بردوام از خود خبر دارد. این وجود
 ۳ بیرونی نظارگی است. گاه بود که نقدِ وقت در درون روی بدو نماید و
 گاه بود که ننماید. گاه بود که نقد خویش بر او عرض کند و گاه بود
 که نکند. عالمهای درون را بدین آسانی درنتوان یافت، و آنچنان آسان
 نیست، که آنجا آستار است و حُجُب و خزاین و عجایب است. اما این مقام
 ۶ احتمالِ بیانِ آن نکند.

۳۱

فصل

- (۱) اگر در خواب بیند سبب آن است که او روی در خود دارد. همه
 ۳ تن دیده کشته و همه دیده روی کشته است و در معشوق آورده، یا در صورتِ
 او که بر هستی او نقش افتاده است.
 (۲) اما اینجا سیرِ بزرگ است و آن آن است که آنچه عاشق
 ۶ است ملازم عشقِ معشوق است، و قرب و بعد او را حجاب نکند که خود
 دستِ قرب و بعد به دامن او نرسد. طلبِ آن نقطه دیگر است و طلبِ
 ظاهر دیگر.
 (۳) اما چون در خواب بیند آن بود که از روی دل چیزی دیده
 ۹ بود، و آگاهی فرا علم دهد تا خبر از درون حجب بیرون آرد.

۳۲

فصل

- (۱) عاشق را ریائی هست باخلق و با خود و با معشوق. ریای او با خلق و با خود بدان روی است که به دروغی که خود بگوید شاد شود، اگر چه داند که دروغ می گوید. و سبب آن است که ذهن چون آن حدیث وصال قبول کند، در وی حضور معشوق درست شود در خیال، و ذهن او از وصال نصیب بیند. لاجرم در وقت از او قوت خورد.
- (۲) و تا مادام که خود را خود بود از ریا خالی نبود و هنوز از ملامت ترسان بود. چون رام شود باک ندارد و از انواع ریا برهد.
- (۳) و ریا با معشوق آن بود که نور عشق در درونش تابد و ظاهر پنهان دارد، تا بحدتی که بود که مدتی از معشوق عشق را پنهان دارد و پنهان از او عشق می ورزد. اما چون علت بفرخیزد و تسلیم افتد نیز در رویش بتابد که همگی خود را در او باخته است. و در این حالت جلالت یکی بود، چه جای روی باز بستن بود؟

۳۳

فصل

- (۱) بارگاه عشق ایوان جان است که در ازل ارواح را داغ است بر قیوم آنجا بار نهاده است. اگر پرده ها شفاف آید، او نیز در درون حجب بتابد.
- (۲) و اینجا سرّی بزرگ است که عشق این حدیث از درون بیرون آید و عشق خلق از بیرون در درون رود. اما پیداست که تا کجا تواند رفت. نهایت او تا شفاف است که قرآن در حق زلیخا بیان کرد:

قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا. و شغاف پرده بیرونی دل است و دل وسط ولایت است و

۹ تنزل اشراق عشق تا بدو بود.

(۳) و اگر تمام حُجُب بر خیزد نَفَس نیز در کار آید. اما عمری

بباید در این حدیث تا نفس در راه عشق آید. مجال دنیا و خلق و شهوات

۱۲ و امانی در پرده‌های بیرونی دل است. نادر بود که به دل رسد، و خود هرگز نرسد.

۳۴

فصل

(۱) ابتدای عشق چنان بود که عاشق معشوق را از بهر خود خواهد.

۳ و این کس عاشق خود است بواسطه معشوق ولیکن نداند، که می‌خواهد که او را در راه ارادت خود بکاربرد، چنانکه گفت:

بیت

۶ گفتم صنمی شدی که جان را وطنی گفتا که حدیث جان‌مکن کرشمی
گفتم که به تیغ حجت‌م چند زنی گفتا تو هنوز عاشق خویش‌تنی

(۲) کمال عشق چون بتابد کمترینش آن بود که خود را برای او

۹ خواهد و در راه رضای او جان دادن بازی داند. عشق این بود، باقی هذیان بود و علت.

۳۵

فصل

عشق مردم‌خوار است. او مردمی بخورد و هیچ باقی نگذارد. و چون

۳ مردمی بخورد، اوصاحب ولایت بوَد، حکم او را بوَد. اگر جمال بر کمال بتابد، بیگانگی معشوق نیز بخورد، ولیکن این سخت دیر بوَد.

۳۶

فصل

(۱) هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود، و اندر آن وقت که خود را بدو و او را به خود نزدیکتر داند دورتر بوَد، زیرا که سلطنت او راست و السلطان لاصدیق لَه. حقیقت آشنائی در هم مرتبتهی بوَد، و این محال است میان عاشق و معشوق، زیرا که عاشق همه زمین مذلت بوَد و معشوق همه آسمان تعزُّز و تکبُّر بوَد. آشنائی اگر بود بحکم نفس و وقت بوَد، و این عاریت بوَد.

بیت

۹ همسنگ زمین و آسمان غم خوردم تا چون نوشکر لبی بدست آوردم
آهو بمثل رام شود با مردم تو می نشوی هزار حیلت کردم
(۲) جبّاری معشوق با مذلت عاشق کی فراهم آید؟ نازمطلوب با نیاز طالب کی باهم افتد؟ او چاره این و این بیچاره او. بیمار را دار و ضرورت است اما دارو را بیمار هیچ ضرورت نیست [چه بیمار از نا یافتن دارو ناقص آید و باز دارو را از بیمار فراغت حاصل هست] چنانکه گفته اند:

بیت

۱۵ عاشق چه کند که دل بدستش نبود مفلس چه کند که برگ هستش نبود
نی حسن ترا شرف زبازار من است بت را چه زیان که بت پرستش نبود

۳۷ فصل

- حقیقتِ عشق جز بر مر کبِ جان سوار نیاید. اما دل محلِ صفاتِ
 ۳ اوست، و او خود به حُجُبِ عزّ خود متعزّز است. کس ذات و صفات او
 چه داند؟ يك نکته از نُكْتِ او روی به دیده علم نماید، که از روی لوح دل
 بیش از این ممکن نیست که از او بیانی یا نشانی تواند داد. اما در عالمِ
 ۶ خیال تا رویِ خود را فراماید، گاه بوَد که نشانی دارد علی التّعیّن و گاه
 بود که ندارد.

۳۸ فصل

- (۱) گاه نشان به زلف و گاه به خدّ بوَد و گاه به خال و گاه به قدّ و
 ۳ گاه به دیده و گاه به ابرو و گاه به غمزّه و گاه به خنده معشوق و گاه به
 عتاب.
- (۲) و این معانی هر يك از طلبِ گاهِ عاشق نشانی دارد. آن را که
 ۶ نشانِ عشق بر دیده معشوق بود قوّتش از نظر معشوق بوَد و از علّتِها دورتر
 بوَد، که دیده در ثَمینِ دل و جان است. عشق که نشان به دیده معشوق کند
 در عالم خیال، دلیلِ طلبِ جان و دل او بوَد و از عللِ جسمانی دور بوَد. و
 ۹ اگر به ابرو بوَد طلب بوَد از جانِ او اما طَلایه هیبت ایستاده بود در پیش
 آن طلب، زیرا که ابرو نصیب دیده آمد.
- (۳) و همچنین هر يك از این نشانه‌ها در راهِ استِ عشق از عاشق طلب
 ۱۲ روحانی یا جسمانی یا علّتی یا عیبی بیان کند، زیرا که عشق را در هر پرده
 از پرده‌های درون نشانی است، و این معانی نشان اوست در پرده خیال. پس

نشانِ او مرتبهٔ عشق بیان کند.

۳۹

فصل

- (۱) حقیقتِ عشق چون پیدا شود عاشق قوتِ معشوق آید نه معشوق. ۳
قوتِ عاشق، زیرا که عاشق در حوصلهٔ معشوق تواند گنجید اما معشوق در حوصلهٔ عاشق نگنجد. عاشق يك موی تواند آمد در زلفِ معشوق، اما همگی عاشق يك موی معشوق را برتابد و ماوی نتواند داد.
- (۲) پروانه که عاشقِ آتش آمد قوتِ او در دوریِ اشراق است. ۶
طلایهٔ اشراق او را میزبانی کند و دعوت کند، و او به پر همتِ خود در هوایِ طلبِ او پروازِ عشق می زند. اما پرش چندان باید تا بدو رسد. چون بدو رسید، نیز او را روشی نبود، روشِ آتش را بود در او. و او را نیز قوتی نبود، قوتِ آتش را بود. و این بزرگِ سرئی است. يك نفَس او معشوقِ خود گردد. کمال او این است. و آن همه پرواز و طواف کردنِ او برای این نفَس است. تا کسی بود که این بودا و پیش از این بیان کرده ایم که حقیقتِ وصال این است. يك ساعتِ صفتِ آتشی او را میزبانی کند و زود بدرِ خاکستری بیرونش کند. ساز همه چندان می باید که تا بدو رسد. وجود و صفاتِ او خود همه ساز راه است. اَفَنَيْتَ عُمْرَكَ فِي عِمَارَةِ الْبَاطِنِ فَأَيْنَ الْفَنَاءُ فِي التَّوْحِيدِ این بود.
- (۳) از آنچه عاشق را تواند بود هیچ چیز نیست که سازِ وصال تواند آمد. سازِ وصال معشوق را تواند بود. و این هم سرئی بزرگ است که وصال مرتبهٔ معشوق است و حق اوست. فراق است که مرتبهٔ عاشق است و حق اوست. لاجرم وجودِ عاشق سازِ فراق است و وجودِ معشوق سازِ

- ۲۱ وصال. عشق خود بذاتِ خود از این علایق و عیال دور است، که عشق را از وصال و فراق هیچ صفت نیست. این صفاتِ عاشق و معشوق است. پس وصال مرتبهٔ تعزّز و کبریایِ معشوق است و فراق مرتبهٔ تذلل و افتقارِ عاشق است. لاجرم سازِ وصال معشوق را تواند بود و سازِ فراق عاشق را، و وجودِ عاشق یکی از سازهایِ فراق است.

مصراع

- ۲۷ در عشق تو آئینه است تنهایی من
آن را که وجودش زحمت بود و سازِ فراق بود، او را سازِ وصال از کجا آید؟

- ۳۰ (۴) زمینِ وصال نیستی آمد و زمینِ فراق هستی آمد. تا شاهدُ الفنا در صحبت بود، وصال وصال بود. چون او باز گردد حقیقتِ فراق سایه افکند امکانِ وصال برخیزد، که عاشق را ساز وصال نتواند بود، که آن وظیفهٔ معشوق است.

حکایت

- آورده اند که روزی سلطان محمود نشسته بود در بارگاه. مردی بیامد و طبقی نمک بردست نهاده. در میان حلقهٔ بارگاه محمود آمد و بانمک می زد که نمک که می خورد؟ محمود هرگز آن ندیده بود. بفرمود تا او را بگیرفتند. چون بخلوت نشست او را بیاورد و گفت: این چه گستاخی بود که تو کردی و بارگاهِ محمود چه جای منادی کردن نمک فروش بود؟

گفت: ای جوانمرد، مرا با ایازکاری است. نمک بهانه است.

- ۴۲ گفت: ای گدا، تو که باشی که با محمود دست در یک کاسه کنی؟ مرا که هفتصد پیل بود و جهانی ملک و ولایت و ترا یکشبه نان نبودا
گفت: قصه دراز مکن، که این همه که تو داری و بردادی ساز وصال

- ۴۵ است نه ساز عشق. ساز عشق دلی است بریان و آن ما را بکمال است و بشرط کار است. لابل، یا محمود، دل ما خالی است از آنکه در او هفتصدپیل را جایگاه بود، و حساب و تدبیر چندین ولایت بکار نیست. ما را دلی است خالی، سوخته عشق ایاز. یا محمود، سر این نمک دانی چیست؟ آنکه در دیگ عشق تو نمک تجرید و ذلت درمی باید که بس جباری. و آن آیات ملاء اعلی دان که وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ، باششصدپر طاوسی.
- ۵۱ گفت: «تجریدی که شرط این کار است شما را درمی باید، و چون بود آنکه شما نه این باشید. و شما را بر ک آن نبود که بترك خود بگوئید.» یا محمود، این همه که تو بردادی ساز وصال است، و عشق را از وصال هیچ صفت نیست. چون نوبت وصال بود، ایاز را خود ساز وصال بکمال هست. یا محمود، این هفتصدپیل و این همه ولایت بسند و هند بی ایاز هیچ ارزد، یا بجای يك موی از زلف او قیام کند؟
- ۵۷ گفت: نه.
- گفت: بازو در گلخنی یا در خانه تاریک بهشت عدن بود و وصال بکمال بود؟
- ۶۰ گفت: بود.
- گفت: پس این همه که تو بردادی ساز وصال هم نیست، که ساز وصال هم معشوق را تواند بود نه عاشق را، و آن جمال بکمال و خد و خال و زلف بود، و آن آیات حسن است.
- ۶۳ (۵) از اینجا بدانستی که از وصال و از فراق عشق را هیچ صفت نیست، و از ساز وصال عاشق را هیچ چیز معلوم نیست و نتواند بود. ساز وصال وجود معشوق است و ساز فراق وجود عاشق [و عشق از هر دو بی نیاز].
- ۶۶ اگر سعادت وقت مساعدت کند این وجود فدای آن وجود آید. این است وصال بکمال.

عشقی بکمال و دلربائی بهجمال دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال
زین نادره تر کجا بود هرگز حال من تشنه و پیش من روان آبِ زلال

فصل

- (۱) از آنجا که حقیقت کار است معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان. و لیکن از آنجا که سنت کرم عشق است او عاشق را بر معشوق بنهد. عاشق بهمه حال نظر گاه معشوق آید از راه پیوند عشق. ۳
- (۲) اینجا بود که فراق به اختیار معشوق وصال تر بود از وصال به اختیار عاشق. زیرا که در اختیار معشوق فراق را، عاشق نظر گاه آید ۶
- دل معشوق را و اختیار و مراد او را. و در راه اختیار عاشق وصال را، هیچ نظر از معشوق در میان نیست و او را بازو هیچ حساب نیست. و این مرتبه بزرگ است در معرفت. اما کس این بکمال فهم نتواند کرد. پس ۹
- نظر معشوق به عاشق ترازوست در تمیز درجات و صفات عشق، در کمال و زیادت و نقصان.

فصل

- (۱) هر چه عزّ و جباری و استغناء و کبریاست در قسمت عشق صفات معشوق آمد و هر چه مذلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی بود نصیب عاشق آمد. لاجرم قوت عشق صفات عاشق است، کنده عشق ۳

۶ خداوند روزگارِ عاشق است - تا روزگارِ عاشق چه درپیش آورد. و این بوقت بگردد.

۹ (۲) اما این صفاتِ معشوق در ظهور نیاید الا به ظهورِ اضدادش بر عاشق - تا افتقارِ این نبود استغناء او ننماید، و همچنین جمله صفات از این روی او را درخورد است.

۴۲

فصل

۳ لاجرم چون چنین باشد، عاشق و معشوق ضدین باشند، لاجرم فراهم نیایند الا بشرط فدا و فنا. و برای این گفته اند:

بیت

۶ چون زرد بدید رویم آن سبزنگار گفتا که دگر به وصلم امیدمدار
زیرا که تو ضد ماشدی در دیدار تورنگی خزان داری و مارنگی بهار

۴۳

فصل

۳ (۱) معشوق خود بهمه حال معشوق است، پس استغنا صفتِ اوست. و عاشق بهمه حال عاشق است، پس افتقار صفتِ اوست. عاشق را همیشه معشوق در باید، پس افتقار همیشه صفتِ او بود؛ و معشوق را هیچ چیز در نباید که همیشه خود را دارد، لاجرم استغنا صفتِ او بود.

بیت

۶ اشکم زغم تو هر شبی خون باشد وز هجر تو بر دلم شبیخون باشد

توبا توئی ای تکار زان با طریی توبی توچه دانی که شبی چون باشد

۹ بیت

همواره تودل ربوده ای معذوری غم هیچ نیازموده ای معذوری
من بی تو هزار شب به خون در بودم تو بی تو شبی نبوده ای معذوری

۱۲ (۲) و اگر ترا این غلط افتد که بود که عاشق مالک بوّه و معشوق
بنده تاد و صاک او در کنار عاشق بوّد، آن غلطی بزرگ است، که حقیقت
عشق طوق سلطنت بر کردن معشوق نهد و حلقه بندگی بردارد.

۱۵ (۳) هرگز معشوق ملک نتواند بود، و برای این است که آنها که
دم از فقر زنند جان و دل در بازند و دین و دنیا و روزگار در میان نهند و
همه کاری بکنند و از همه چیزی برخیزند و از سر نیز نترسند و قدم
بر کوفین سپرند، اما چون کار به نقطه عشق رسد هرگز معشوق در میان
ننهند و نتوانند نهاد، زیرا که ملک بوّد که در میان توان نهاد نه مالک.
معشوق مالک بوّد.

۲۱ (۴) دست آزادگی بر دامن عشق و عاشقی نرسد. چنانکه همه بندها
آنجا گشاده شود - اعنی در آزادگی فقر - همه گشادها اینجا بند شود -
اعنی در بندگی عشق.

۲۴ (۵) چون این حقایق معلوم شد، جلالت عشق مگر پیدا شود که
عاشق را بر بود خود زیان کند تا از عیّل برخیزد و از سود و زیان
برهد.

۳۴

فصل

اگر ممکن بودی که عاشق از معشوق قوت توانستی خورد، مگر

- ۳ در حوصله دل بودی؛ و لیکن چون عاشقی بی دلی بود، این معنی چون شود؟ پس بی دل قوت در کجا خورد؟ دلش بر باید و قوت می فرستد تا ناخورده واپس می برد. قوت از معشوق می گویم. و این دور دور است.
- ۶ آن قوت پندار از حدیث به سمع و از جمال به بصر آن نمی خواهم، که آن نه وصال است. آن در این ورق نیست، که نگرندگان به آفتاب بسیار اند و به نور او جهان روشن است، اما کس را از او به تحقیق هیچ قوت نیست، تا در غلط نیفتی.

۴۵

فصل

- (۱) عشق چنان است که جفا از معشوق در وصال عشق فزاید و هیزم آتش عشق آید؛ که قوت عشق از جفاست، لاجرم زیادت شود. تا در وصال بود بر این صفت بود. اما در فراق جفای معشوق دستگیر و سبب تسلی بود - مادام که بر در اختیار بود و از او چیزی نظارگی کار بود.
- ۶ (۲) اما چون رام عشق شده باشد بتمامی و کمال و سلطنت عشق بتمامی ولایت فرو گرفته باشد، خود زیادت و نقصان را آنجا راه نبود.

بیت

- ۹ از دوست يك بلا و صد نگریزم شرطیست مرا به عشق کرم آویزم

۴۶

فصل

اسرار عشق در حروف عشق مضمّن است. عین و شین عشق بود و

- ۳ قاف اشارت به قلب است. چون دل نه عاشق بود معلق بود. چون عاشق شود آشنائی یابد. بدایتش دیده بود و دیدن؛ عین اشارت بدوست درابتدای حروف عشق. پس شراب مالا مال شوق خوردن گیرد؛ شین اشارت بدوست. پس از خود بمیرد و بدو زنده گردد؛ قاف اشارت به قیام بدوست. و اندر ترکیب این حروف اسرار بسیار است و این قدر در تنبیه کفایت است. حصیف فطین را فتح بابی کفایت بود.
- ۶

۴۷

فصل

- (۱) بدان که عاشق خصم بود نه یار و معشوق هم خصم بود نه یار. زیرا که یاری در محور رسوم ایشان بسته است. مادام که دژئی بود و هر یکی خود را به خود خود بود، خصمی بود مطلق. یاری در اتحاد بود. پس هرگز نیاید که عاشق و معشوق را از یکدیگر یاری رسد، که آن نیابند. و رنج عشق همه از این است که هرگز یاری نیاید. والله عجب کاری، که در وجود زحمت است، صفات وجود کجا در گنجد؟
- ۳ (۲) پس بدانستی که در عشق رنج اصلی است و راحت عاریتی. البته هیچ راحت اصلی ممکن نیست در وی.
- ۶
- ۹

۴۸

فصل

- (۱) بدان که هر چیزی را کاری است از اعضای آدمی. تا آن نبود اوی کار بود. دیده را کار دیدن است. تا دیدن نبود او بی کار بود. و گوش
- ۳

- ۶ را کار شنیدن است. تا شنیدن نبود او بی کار بود. و همچنین هر عضوی از اعضای آدمی را کاری است. کار دل عاشقی است. تا عشق نبود او را کار نبود. چون عاشقی آمد، او را نیز کار خود فرایید آمد. پس یقین آمد که دل را برای عشق و عاشقی آفریده اند و هیچ چیز دیگر نداند.
- ۹ (۲) آن اشکها که به روی دیده فرستد طلایه طلب است تا از معشوق چه خبر است، که بدایت او از راه دیده است. متقاضی به او فرستد که این بلا از راه تو آمد و قوت هم از راه تو است.

۳۹

فصل

- ۳ (۱) قدمی هست در عشق بلعجب که در آن قدم مرد عاشق مشاهده نفس خود گردد، زیرا که نفس آینده و شونده مرکب معشوق می آید از آن روی که دل مسکن اوست. و نفس بود که از دل بوی درنگی او گیرد.
- ۶ (۲) اینجا بود که مرد را روی در خود بود و از بیرون کاری ندارد، تا بعدی که بود که [اگر معشوق بیاید او را از نفس پر دای آن نبود،] اگر معشوق او را از نفس خویش مشغول کند باز آن نتواند کشید، زیرا که این مشاهده در نفس مسامحتی دارد، باربر گیرد و دیدار معشوق بار بر نهد، و سیاست اوسایه افکند. از در درون چون قوت پیدا شود مسامحتی دارد، اما ناز معشوق کشیدن دشوار است.

بیت

زان می به در سرای تو کم گذرم کز بیم نگهبان تو من بر حذر م
تو خود به دل اندری نگاراش به روز هر که که ترا خواهم در دل نگر م

- ۱۵ (۳) نیندار یا که نگهبان از بیرون، بود همگی، که آن سهل بود.
نگهبان بتحقیق آیات الجمال و سلطنت العشق بود، که از وی حذر نبود
و هیچ کرینز گاه ندارد. قوت یکمال از بیم سلطنت هرگز نتوان خورد الا
مشوب به لرزه دل و هیبت جان.
- ۱۸

۵۰

فصل

- اگر ممکن گردد که عاشق از معشوق قوت تواند خورد، آن نبود
الا در غیبت از صفت عالم ظاهر - که آن شبیه سُکری است که یار نبود
۳ و قوت بود، و آن غیبت مثال بی هشی دارو بود - تا تاب طلایه معشوق
دارد. چنانکه گفت:

۶

بیت

در خواب خیال تو مرا مونس و یار از خواب مکن مرا نگار ایدار
زیرا که ترا هست نگهبان بسیار ما را به خیال بی نگهبان بگذار

۵۱

فصل

- عشق خود نوعی از سُکر است که کمال او عاشق را از دیدن و ادراک
کمال معشوق مانع است. زیرا که عشق سُکری است در آلت ادراک و مانع
۳ است از کمال ادراک، اگر چه سرّی لطیف است و رای این. و آن آنست
که چون حقیقت ذات عاشق به ادراک حقیقت ذات معشوق مشغول است،
پروای اثبات صفات چون بود از روی تمییز؟ و اگر ادراک بود پروای
۶

ادراكِ ادراكِ نبود. الْعَجَزُ عَنْ فَرَكَ الْاِدْرَاكِ ادراكِ اين بود. واين از عجائب
الاسرار است و اندر اين معنى گفته است:

بیت

۹

عمریست که با منی نگارا وقت غم و وقتِ شادمانی
والله که هنوز عاجزم من کز خوبی تو دهم نشانی

۵۲

فصل

اگر چه معشوق حاضر و شاهد و مشهود عاشق بود، ولیکن بردوام
غیبت عاشق بود. زیرا که اگر حضور معشوق غیبتِ کلی نیارد. چنانکه
در حکایتِ مجنون است - باری کم از دهشتی نبود، چنانکه آن مرد از
نهر المعلی آن زن را در کرخ دوست داشتنی و هر شب در آب زدی و پیش
او رفتی. چون يك شب خالی بر رویش بدید، گفت که این خال از کجا
آمده؟ او گفت که این خال مادر زاد است، اما تو امشب در آب منشین. چون
در نشست بمرد از سرما، زیرا که با خود آمده بود تا خال می دید. و این
سرّی بزرگ است و اشارت بدین معنى است:

بیت

نه از عاشقی آکهم نه ز عشق نه از خوبستن آکهم نه زیار

۵۳

فصل

چون عقول را دیده بر بسته اند از ادراكِ جان و ماهیت و حقیقتِ او،

۳ و جان صدفِ عشق است، به لؤلؤ مکنون که در آن صدف است که بیناشود
الا بر سیل همانا؟

بیت

۶ عشق پوشیده است هر گز کس ندیدستش عیان
لافهای بیهده تا کسی زنده این عاشقان

۵۴

فصل

بار گاهِ عشق ایوانِ جان است و بار گاهِ جمال دیدهٔ عاشق است، و
۳ بار گاهِ سیاستِ عشق دلِ عاشق است، و بار گاهِ درد هم دلِ عاشق، و بار گاهِ
ناز غمزهٔ معشوق است. نیاز و ذلت خود حلیتِ عاشق تواند بود.

۵۵

فصل

در فصل اول بیان کردیم که عشق را به قبلهٔ معین حاجت نیست تا
۳ عشق بود. اکنون بدان که **إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ**. عاشقِ آن جمال باید
بود یا عاشقِ محبوبش. و این سرّی عظیم است. ایشان محلِ نظر و اثر
جمال و محلِ محبت او بینند و دانند و خواهند. و بیرونِ این چیزی دیگر
۶ کرا نکنند. و بود که عاشق خود این نداند، ولیکن خود دلش محلِ آن
جمال و نظر طلب کند تا بیابد.

۵۶ فصل

هیچ لذت در آن نرسد که عاشق معشوق را ببند بحکم وقت و معشوق
 ۳ از عشق عاشق غافل و نداند که او ناگزیرانِ اوست. آنکه در خواهش می کند
 و سؤال و تضرع و زاری و ابتهال. اگر دیرتر جواب دهد یا دیرتر اجابت
 کند، می دان که از آن حدیث قوت می خورد که لذتی عظیم دارد و
 ۶ تو ندانی.

۵۷ فصل

عشق حقیقی که هست بنای قدس است، بر عین پاک و طهارت؛ از
 ۳ عوارض و علل دور و از نصیب پاک. زیرا که بدایتِ او این است که *يُحِبُّهُمْ*،
 و اندر او البته خود امکانِ علّت و نصیب نیست. اگر از معنی علّت و نصیب
 جائی نشانی بود، آن از بیرون کار است و عارضی است و لشکری و عاریتی
 ۶ است.

۵۸ فصل

(۱) اصلِ عشق از قِلَم روید. نقطهٔ باءِ *يُحِبُّهُمْ* بتخمی در زمین
 ۳ *يُحِبُّوْنَ* افکندند. لابل آن نقطه در *هُمْ* افکندند تا *يُحِبُّوْنَ* بر آمد.
 چون عبهرِ عشق بر آمد، تخمِ همزِ نکهِ نمره بود و نمره همزِ نکهِ تخم.
 (۲) اگر *سُبْحَانِي* رفت یا *أَنَا الْحَقُّ* رفت، از این اصل رفت: یا نطقِ

نقطه بود یا نطق خداوند نقطه، یاروی دعوی علاقه ثمره بود و ثمره عین ۶
تخم.

۵۹

فصل

(۱) نشان کمال عشق آن است که معشوق بلای عاشق گردد، چنانکه
البته تاب او ندارد و بار او نتواند کشید، و او بر در نیستی منتظر بود. ۳
دوام شهود در دوام بلا پیدا گردد.

[بیت]

کس نیست بدین سان که من مسکینم کز دیدن و نادیدن تو غمگینم [۶
و خود را جز در عدم هیچ متنفسی نداند و در عدم بر او بسته، که بقیومیت
او ایستاده است. درد ابد اینجا بود.

(۲) اگر شاهد الفنا يك ساعت سایه افکند و او را در سایه بی علّمی ۹
میزبانی کند، اینجا بود که يك ساعت بر آساید. زیرا که بلای او بر دوام
شاهد ذات اوشده است و بدو احاطت گرفته است و بصرش فرو گرفته
است و از او هیچ چیز باز نگذاشته است، الا پنداری که منزل تیماری ۱۲
آید یا نفسی که مر کبر حسرتی بود. احاط بهم سرادقها وإن یستغیثوا
یفاءوا بیمانکما لمهل یشتوی الوجوه.

۶۰

فصل

(۱) هر زمان عاشق و معشوق از یکدیگر بیگانه تر باشند. هر چند عشق

۳ بکمال تر بود بیگانگی بیشتر بود. و برای این گفته است:

بیت

۶ بفزودی مهر و معرفت کردی کم، پیونددش با بریدنش بود بهم
تقدیر چنین کرد خدای عالم نیکی ز پس بدی و شادی پس غم

(۲) حکایت

۹ روزی محمود با ایاز نشسته بود، می گفت: یا ایاز، هر چند که من در کار تو زارترم و عشقم بکمال تراست تو از من بیگانه تری، این چرا است؟

بیت

۱۲ هر روز به اندوه دلم شادتری در جور و جفا نمودن اُستادتری
هر چند به عاشقی ترا بنده ترم از کار من ای نگار آزادتری
یا ایاز، مرا تقاضای آن آشنائی می بود و گستاخی که پیش از عشق بود میان ما، که هیچ حجاب نبود. اکنون همه حجاب بر حجاب است.
۱۵ چگونه است؟

ایاز جواب داد که آن وقت مرا ذلت بندگی بود و ترا سلطنت و عزت خداوندی. طلایه عشق آمد و بند بندگی بر گرفت. انبساط مالکسی و
۱۸ مملوکی در بر گرفتن آن بند محو افتاد، پس نقطه عاشقی و معشوقی در دایره حقیقی اثبات افتاد.

عاشقی همه اسیری است و معشوقی همه امیری. میان امیر و اسیر
۲۱ گستاخی چون تواند بود؟ پندار مملکت ترا فرا تیمار اسیری نمی دهد. از این خللها بسیار می بود. اگر انبساط اسیر خواهد که کند، خود اسیری او حجاب او آید، که از ذلت خود یارگی ندارد که کرد عزت او گردد بگستاخی. و اگر امیر خواهد که انبساط کند، امیری او هم حجاب بود، که عزت او با ذلت اسیری مجانس نیست. اگر قدرت صفت امارت گردد و از صفات عزت خود آن اسیر را صفات دهد و از خزاین دولت خود او را

دولت دهد، پس به جام بی انجام اورا مست کند و آن سر رشته تمیز از دست ۲۷
کسب و اختیار او فرستاد تا سلطنت عشق کار خود کردن گیرد. عاشق
در میانه بنده عاجز و اسیر است، و عشق سلطان است و توانگر.

۶۱

فصل

اگر چه عاشق با عشق آشناست، با معشوق هیچ آشنائی ندارد.

۳ بیت
گر زلف تو سلسله است دیوانه منم در عشق تو آتش است پروانه منم
پیمان ترا بشرط پیمانه منم با عشق تو خویش و از تو یگانه منم
عاشق مسکین درویش بغایت است، چنانکه گفت: ۶

بیت

در کوی خرابات یکی درویشم زان خم ز کات می بیاور پیشم
هر چند غریب و عاشق و دلریشم چون می بخورم ز عالمی نندیشم ۹

۶۲

فصل

تا جلالت بی تمیزی سکر بود، بر او هیچ عتاب نبود. اگر وقتی هشیار
شود و علم و تمیز و ادب باز پای در میان نهد گوید: ۳

بیت

کبر در مستی حمایت یکسیستم صد کوی ز زرباز خرم بفرستم
عجبا کار تو! ۶

بیت

۹ هر شاخ طرب هزار دستان توایم دل بسته بدان نغمه و دستان توایم
از دست مده که زیر دستان توایم بگذر ز گناه ما که مستان توایم

۶۳

فصل

۳ اسم معشوق در عشق عاریت است و اسم عاشق در عشق حقیقت است.
اشتقاق معشوق از عشق مجاز و تهمت است. اشتقاق بحقیقت عاشق راست،
که او محلّ ولایت عشق است و مرکب اوست. اما معشوق را از عشق
هیچ اشتقاق بتحقیق نیست.

۶۴

فصل

۳ معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان. اگر وقتی طلایه عشق بر او
تاختنی کند و او را نیز در دایره عشق آورد آن وقت او را نیز حسابی بود
از روی عاشقی نه از روی معشوقی.

۶۵

فصل

۳ (۲) عشق بتحقیق آن بود که صورت معشوق بیکر جان عاشق آید.
اکنون جان عاشق از آن صورت لازم قوت خود می خورد. و برای این

بود که اگر معشوق بهزاد فرسنگ دور بود عاشق او را حاضر داند
وَأَقْرَبَ مِنْ كُلِّ قَرِيبٍ شِمَارِد.

(۲) اما قوت آگاهی از آنچه نقد خودش است جز در آینه جمال
روی معشوق نتواند خورد.

بیت

۹ أَلَا تَسْتَفْنِي خَمْرًا وَقُلْ لِي هِيَ الْخَمْرُ وَلَا تَسْفِنِي سِرًّا إِذَا أَمِنَ الْجَهْرُ
وصال معشوق قوت آگاهی خوردن است از نقد جان خود، نه یافتن.
(۳) اما حقیقت وصال خود اتحاد است، و این نقطه از دیده علم متواری
است. چون عشق به کمال رسد قوت هم از خود خورد، از بیرون کاری ندارد. ۱۲

۶۶

فصل

فی همه العشق

۳ عشق را همتی است که از معشوق متعالی صفت خواهد. پس هر معشوق
که در دام وصال تواند افتاد به معشوقی پسندد. اینجا بود که چون با
ابلیس گفتند: وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي، گفت: فَبِعِزَّتِكَ، یعنی من خود از تو
این تهنیت دوست دارم که ترا هیچ کس دروا نبود و در خورد نبود، که
۶ اگر ترا چیزی در خورد بودی آنکه نه کمال بودی در عزت.

۶۷

فصل

(۱) طمع همه نهمت است و نهمت همه علّت و علّت همه ذلّت و ذلّت

- ۳ همه خجلت و خجلت همه ضد یقین و معرفت و عین نکرث.
- (۲) طمع دو روی دارد. يك رویش سپید است و يك روی سیاه. آن روی که در کرم دارد سپید است و آن روی که در استحقاق دارد یا تهمت استحقاق سیاه است.
- ۶

۶۸

فصل

- ۳ راه عاشقی همه اوئی است، معشوقی همه توئی بود. زیرا که تو نمی‌شاید که خود را باشی که شاید که معشوق را باشی. عاشقی، می‌باید تا هیچ خود را نباشی و به حکم خود نباشی.

[بیت]

- ۶ تا تو در بند هوایی از زر و زن چاره نیست
- عاشقی شو تا هم از زر فارغ آئی هم ز زن
- با دو قبله در ره تو حید بتوان رفت راست
- ۹ یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

[بیت]

- قدری نبود ملوک را بر در ما جز عاشق مسکین نبود در خور ما
- ۱۲ تا با سری ای خواجه مداری سرما کین بر سر بی سران بود افسر ما

۶۹

فصل

- (۱) حقایق معشوق دواست: یکی دریای بالای عشق و یکی درپای نشیب

- عشق. و عشق را پای بالائی و پای نشیبی هست. تا عشق در زیادت بود پای
 ۳ بالای او بود که برعاشق دشوار بود. جفای معشوق یار معشوق بود در
 محکمی بند. و همچنین غیرت از ورق جفا بود و یار عشق بود و یار معشوق
 ۶ بود تا زیادت می شود.
- (۲) پای نشیب عشق آن بود که زام زیادت برسد و عشق روی در
 نقصان نهد. اینجا جفا و غیرت یار عاشق آید تا بندش بر خیزد و منازل در
 ۹ خلع عشق می برد. و این کار به جائی رسد که اگر جفائی یا غیرتی عظیم
 بدو رسد، راهی که مثلاً بسالی خواستی رفت در خلع عشق بروزی یا شبی
 لابل بساعتی برود. زیرا که بارگاه جفا لابدی معشوق است. چون چشم
 ۱۲ بر رخنه افتاد، لابدی برسد و امکان خلاص پیدا گشت.

۷۰

فصل

- غیرت چون بتابد او صمصامی بی مسامحت بود، اما تا چه پی کنند
 و کرای پی کنند. گاه بود که صبر را پی کنند و برعاشق آید تا فهری بدو
 ۳ رسد. سرد رسن کردن و خود را هلاک کردن از این ورق بود. و گاه بود
 که بر پیوند آید و ببرد و عشق را پی کند تا عاشق فارغ شود. و گاه بود
 ۶ که بر معشوق آید و معشوق را پی کند، زیرا که او از جناب عدل عشق
 است و عدل عشق کفایت و همسانی و همتائی نخواهد، آمیزش و آویزش عشق
 خواهد - تا به ستم هم در حق عاشق - و بس. و این از عجایب است.

[بیت]

ای برده دلم به غمزه، جان نیز ببر چون شد دل و جان، نام و نشان نیز ببر
 کر هیچ اثر بماند از من به جهان تقصیر روا مدار، آن نیز ببر

۷۱

فصل

۳ قوتِ عشق از درونِ عاشق زهره عاشق است، و جز در کاسِ دل
نخورد. اولاً در موجِ دردِ عشق بر دل ریزد زهره پس بخورد. چون تمام
بخورد، صبر پیدا شود. اما تا تمام نخورد راهِ صبر بر عاشق در بسته است.
و این نیز از عجایبِ خواصِ عشق است.

۷۲

فصل

۳ هر چه در تلویینِ عشق از عاشق بشود در تمکینِ عشق بدَلِ آن بیاید
از معشوق. ولیکن نه هر کس بدین مقام رسد، که این بس عالی مقامی است
در عشق. و کمالِ تمکینِ آن بود که از هستی او چیزی نمانده بود.

[بیت]

۶ لعلی که ز کانِ عقل و جان یافته‌ام با کس ننمایم که نهان یافته‌ام
تا ظنِ نبری که رایگان یافته‌ام من جان و جهان داده پس آن یافته‌ام
و وصال و فراقِ او را یکی بود و از علل و عوارض بر خاسته بود. اینجا
۹ بود که او اهلِیتِ خلعتِ عشق یابد. و این حقایق که بر بدَلِ آن معشوق به
عاشق می‌رسد خلعتِ عشق بود.

[بیت]

۱۲ دل در طمع و صل بلا را سپر است جان در دم زهرِ هجرِ او بر خطر است
بیرون ز وصال و هجرِ کاری دگر است همتِ چو بلند شد همه در دسر است

۷۳

فصل

معشوق خزانۀ عشق است و جمال ذخیرۀ اوست. تصرفِ عشق در او نافذتر است بهمه حال. اما اهلیتِ خلعتِ عشق آن است که در فصلِ اول ۳
بیش از این بیان افتاد.

۷۴

فصل

عشق عجب آینه ایست هم عاشق را و هم معشوق را، هم در خود دیدن ۳
و هم در معشوق دیدن و هم در اغیار دیدن. و اگر غیرتِ عشق دست دهد تا
و اغیری ننکرد، هرگز کمالِ جمالِ معشوق بنکمالِ جز در آینهٔ عشق نتواند
دید، و همچنان کمالِ نیازِ عاشق و جملهٔ صفاتِ نقصان و کمال از هر
۶ دو جانب.

۷۵

فصل

(۱) عشق جبری است که در او هیچ کسب را راه نیست بهیچ سبیل،
لاجرم احکام او نیز همه جبر است. اختیار از او و از ولایت او معزول ۳
است. مرغ اختیار در ولایت او نپزد. احوال او همه زهرِ قهر بود و مکر
جبر بود. عاشق را بساطِ مهرهٔ قهر او می باید بود تا او چه زند و چه نقش
۶ نهد، پس اگر خواهد و اگر نخواهد آن نقش بر او پیدا می شود.
(۲) بلای عاشق در پندارِ اختیار است. چون این معنی تمام بدانست

و <آن پندار> نبود، کاربرد او آسان تر شود، زیرا که نکو شد تا کاری
 ۹ به اختیار کنند در چیزی که در او هیچ اختیار نیست.

[بیت]

آزاده بساط مهره تقدیر است در راه مراد خویش بی تدبیر است
 ۱۲ آن مهره نوئی و نقش دورش تمثال کو خود همه در دیده خود تقصیر است [

۲۶

فصل

گاه ببو د که یلا و جفای معشوق تخمی بو د که از دست المعیت و
 ۳ کفایت رعایت و عنایت عشق در زمین مراد عاشق افکنند تا از او کل
 اعتذاری بر آید. و بو د که فرایند و نمره وصال گردد. و اگر دولت بکمال تر
 بو د، آن وصال از یکی خالی نبود، اگر برق و صاعقه بر نجهد و پرده بر
 ۶ راه او نیاید و راه بر دولت او نزنند. و این برای آن بو د تا بداند که هرگز
 در راه عشق روی اعتماد نبو د. و برای این گفته اند:

بیت

۹ گر غیرم بدان شدی که دادم به تو دل صد قافله بیش برده اند از منزل

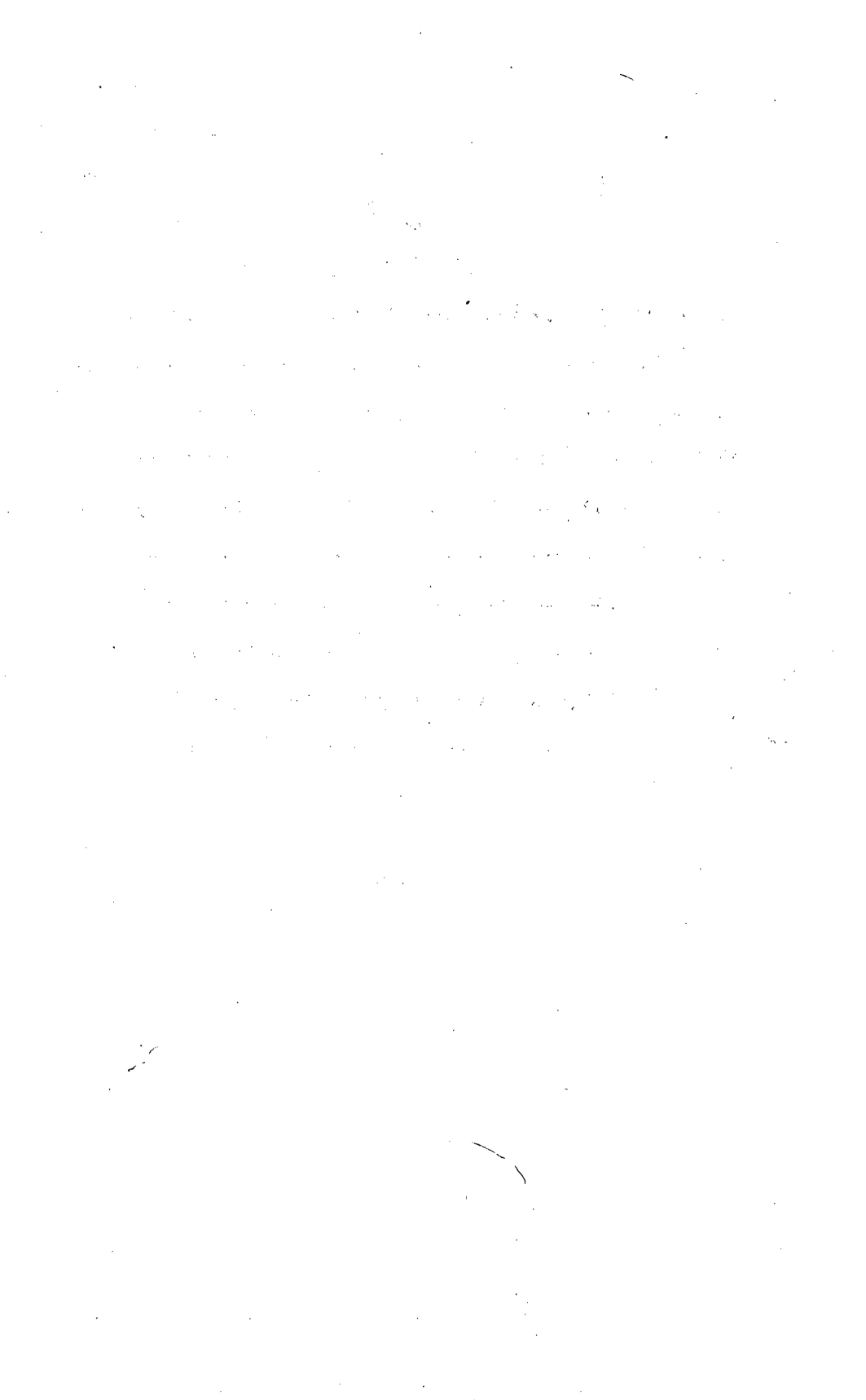
بیت

دل گر چه ز وصل شادمان می بینم هم پای فراق در میان می بینم
 ۱۲ در هجر تو وصل تو نهان می دیدم در وصل تو هجر تو عیان می بینم

فصل

فی خاتمة الكتاب

- ۳ ع قول را دیده بر بسته اند از ادراكِ ماهیت و حقیقت روح، و روح صدفِ
عشق است. پس چون به صدف علم را راه نیست، به گوهرِ مکنون که در
آن صدف است چگوفه راه بود؟ اما بر سبیل اجابتِ التماسِ این دوستِ
۶ عزیز - اَکْرَمَ اللّٰه فَعَالِی - این فصول و ابیات اثبات افتاد، اگر چه که کلامنا
اشاره از پیش بر پشت جزو اثبات کرده ایم تا اگر کسی فهم نکند معذور
بود که دستِ عبارت بر دامنِ معانی نرسد که معانی عشق بس پوشیده است.
- ۹ عشق پوشیده است هرگز کس ندیدستش عیان
لافهای بیهوده تا کسی زنند این عاشقان
هر کس از پندارِ خود در عشق لافی می زند
۱۲ عشق از پندار خالی و زچنین و از چنان



اختلاف نسخ

مقدمه مصنف ۲-۳. والعاقبة... الطاهرين A : والصلوة على سيدنا محمد وآله
اجمعيين N وصلوته على سيد المرسلين ومحمد وآله الطاهرين وسلم تسليمًا F والعاقبة...
و صلى الله على سيدنا محمد وآله الاكرمين B والعاقبة للمتقين وصلواته على نبيه سيد
المرسلين وآله الاكرمين M والعاقبة للمتقين والصلوة على نبيه سيد المرسلين وآله
الاكرمين الطيبين الطاهرين Z والعاقبة للمتقين والصلوة على نبيه محمد وآله اجمعيين
K والصلوة على سيد المرسلين ومحمد وآله الاكرمين U، - POQS || ۲-۱۳. اين
حروف ... اعلم NBZ : - SMPOQFUKA | ۵. نيايد BZ : - N | ۶.
حبطه : - N | ۸. عبارت N : عبارات BZ | اشارت N : اشارات BZ | ۹. پس
نكره ZB : نكرده N | ۱۰. حديث ZB : - N || ۱۶-۱۹. دوستی ... وی راو
BMNZ : - SPOQFUKA | ۱۵. و مرا با او انسى تمام است : - B | معروف
صاين الدين M : - BNZ | ۱۶. درخواست : + كرد NZ | آنچه : + ترا
ZN | در حال M : - NBZ | كنم M : كن BNZ | ۱۷. اورا انسى بود BM :
مرا با او انسى باشد N مرا بدان انسى باشد Z | طلب او MB : طلبم ZN |
۱۸. بدین فصول ... سازد M : بدین فصول تعلق نکند و بمعانی این آیات تمثيل
سازد B بدان تعلق كنم و با بیات او تمسكى می سازم N بدان تعلقى می كنم و با بیات
معانی آن تمثلى می سازم Z | ۱۹. وی را Z : اورا MB، - N || ۱۹-۲۷. چند...
علیلا POQMNZB : - FKASU || ۲۰. اغراض BNZ : اغراض M ||
۲۱. و نه PMZ : نه BOQ || ۲۲. هر چند که گفته اند MB : هر چند که QPO
هر چند Z، - N

فصل ۱ ۱. فصل ZMB : - KFNSQPOAT || ۲. یحبونه : + فصل.
 SA || ۱۱. چون BM : - QUANZ POSKF || ۱۱. برسر UQAMSZB :
 FN || ۲۱. چه UBMNZQ : - OPAFS || ۲۳. خود هواست ZM :
 هواست خود FN هواست UTPOAQS هواست والله اعلم B

فصل ۲ ۵۳. اشراف FTUR : اشراف SQZPONKAMB || ۴. صفتش
 با آن ZU : صفاتش با آن F صفتش M صفاتش N صفت عشق (+ با آن
 TSOPOAB (T || ۵. بگردد : + وقت باشد که U || ۶. او خود
 PONFKZUQSMT : خود او A او خود او B || ۲۸. نگاه (نگه S) داشتن ماند
 SZT : نگاه (نگه B) باید داشت BM نگاه داشتن باید POQ فروآید U فرود
 آید F ماند A || ۲۹. نیست : + وحدعاشق (عاشقان T عشق F) جان دادن است
 FZUT (وحاشیه M)

فصل ۳ ۷-۹ [بیت ... برابر کردند] Z (وحاشیه MU) : چون آب و گل مرا
 (ما را N) مصور کردند (کرده اند N) NF ، BSOPQTA | ۹a. چو تر
 می کردند M : چون می تر Z چو مبرم U | حسن تو و عشق من MZ : عشق من و حسن
 تو U || ۱۱. بروید MZ : روید TSNFAU بروید BPOKQ || ۱۷. گزاید
 FZMUSQT : گیرد NA آید PO گذارد B || ۲۳. تابش MQSPOKB :
 ZAFN || ۳۳-۳۵. [بیت... برآئیم] NFKUZ : - BAMPOQS |
 ۳۳. بیت UNK : فرد Z ، F - ۳۴a. خورشید: خورشید N | b بی روی تو
 روی کسی نمائیم UNZ : - FK | ۳۵a. تا کی به نقاب و پرده یکدم : تا کی
 ز نقاب چهره یکدم N ، - FUZK | b از کوه برآی تا برآئیم NFK || ZU :
 ۳۶. و تعالی بود POSZAB : و تعالی است NU بود M و تعالی نبود Q

فصل ۴ ۱۷. ننگنجد N : در ننگنجد A نبود TPFKZMUB شود O در نبود
 S || ۲۰-۴۲. [بیت... توبس] NFZU : - BSPOKAM || ۴۲. اجوع یوما
 و اشبع یوما : اشبع یوما و اجوع یوما (یومین POQ) FUZOQPA ،
 S- || ۴۶. کار از: یاراز ZU || [تادرست آید] FNZ : - POQUSAMB ||
 ۵۳. و رویش UPOATBZM رویش NK || ۶۰-۶۱. يك حد با (وا Z) خرايست
 FU : يك حد و اجزايست (نیست KO) OKQZ يك حد و آخر نیست TM حد و
 آخرش نبود يك حد او با خرابه است A حد و آخرش نبود حد او با خرا بدست N
 يك جزو اجزا نیست P که حد و آخرش نبود B

فصل ۶ ۶. ورق ZPONKATQMB : زرق F ذوق S || ۷. نرفته باشد
TQSPOKZMU : نه رفته بود FB رفته باشد N رفته نباشد A

فصل ۷ ۵. گاه عشق SMUONFAZTB : گاه بود که عشق K || ۶. و گاه
SMUONFAZTB : گاه بود که K || ۷. تن در دهد : + ولایت تمام بسپارد
M

فصل ۹ ۲. این که PFKZUMTS : آن که AOQ این B آن N || ۷. نقطه
UZNFKATSB : نقد POQ ، - M || ۱۰ - ۱۲a غزل ... قدح BAN :
SQMUZTPOFK- | ۱۱a بیار NB : بیار A || ۱۲b - ۱۳a زمانه...مغان
BA - : SQMUZTPOFKN | ۱۳a پیر B : پور A

فصل ۱۰ ۱۰. سودازدگان TNFKAMZSU : محنت زدگان POQB

فصل ۱۱ ۷. شد SUMNFZT : بود POKAB || ۱۲. نا روزی که M :
نا روزی POQU† نا آن روز که NAKB یا يك روز Z || ۲۱. غیرت
BPFUZMSQT : غیرتی ONKA || یا نه : + ان الله لا یغفر... یشاء N ||
۲۴. بسر BNKATSMUZ : دگر POFQ ، + تا نینداری که این طامات است،
حاشا و کلا، که این ترجمه این آیت است که ان الله لا یغفران یشرك به ویغفر مادون ذلك
لمن یشاء UTFB (تا نینداری : هان و هان تا نگوئی B | این طامات : طامات U |
این ترجمه : این بیت ترجمه B | آیت است که UB : آیت است T آیت است که
فرمود قوله تعالی F

فصل ۱۲ ۴. آیت صنع و حسن BM : آیتی صنع و حسن N آیت در صنع و حسن
K آیتی و صنع و حسن A آیتی و حسن و صنع FU آیتی در حسن و صنع Z آیتی
و صنعی و صنعی OPQ آیتی و صنعی S

فصل ۱۳ ۶-۸. [بیت مستی ... طلب نبود] POQZ : BAMNFUSKT |
 ۶. بیت: رباعی PZ نظم O، - Q | ۷b. و جای QZ : جای PO | و حریف Q:
 حریف POZ | ۸a. بگوئی POQ : گوئی Z || ۱۶. عاشق با خود پیوند عشق
 تا Z : عاشق تاخود تا M عاشق تاخود POKN عاشق (عشق F) باخود تا AFS
 بشرحافسی رحمه الله علیه گوید پیوند عاشق با خود Q عاشق T تا B || ۱۷-۱۸.
 انا الحق و سبحانی این نقطه است: انا الحق و سبحانی ما اعظم شأنی این نقطه است
 M که انا الحق و سبحانی نکته آنست N، - BAFUZKPOQS (و رجوع کنید به
 لوايح، ص ۲۰).

فصل ۱۵ ۲. [باشد که] NFU : BSZPOKAQM || ۵. اوست
 BAMFTZ : دوست POQNSUK

فصل ۱۶ ۲. غریب MNUZTQB : غریب AF غریب P قریب S غریب O
 غیب K || ۱۰-۱۱. [درخت ... ریزم] NUZ : POQFKAMTSB |
 ۱۰. همی روید از N : همی پرورم UZ

فصل ۱۷ ۷-۱۲. تا بعاقبت ... نیک بمال MNFZUT : BPOASQ |
 ۸-۹. و دست ... می گوید MN : FUTZ | تحسر M : تحیر N | ۹. و M :
 - N | ۱۲a. پسند کردم M : پسند کردم N پسند گشتم U پسند (پسند T) گشتم
 ZFT || ۱۳. جنگ و عتاب و صلح و آشتی و ناز BANUZST : جنگ
 و آشتی و عتاب و ناز M جنگ و صلح و ناز و عتاب و آشتی (+ ناز PO)
 F - ، POQ

فصل ۱۸ ۶-۷. شود بطواف کعبه قدس و MN : بسته F، - BSPOQAZU ||
 ۷. پروانهوار از سرحد بقا به فنا پیوندد POQFSK : از سرحد فنا بخرطه بقا نقل
 کند پروانه از سر بقا فنا پیوندد N از سرحد فنا بخرطه بقا نقل کند M پروانهوار از
 حد فنا بقا پیوندد U پروانهوار از سرحد فنا بقا آید Z، - A

فصل ۱۹ ۹. چون راهش بخود ازو بود و بر او بود AMSPOQ :
 BNFZTUK | راهش : راه او A | بود AM : شود OPQS

فصل ۲۰ ۲-۳. قلعه گشادن است منجیق اوست BMUFKS : قلعه گشادن است
 است پس منجیق اوست Z قلعه گشادن است و منجیق اوست POQ منجیق اوست
 در قلعه گشادن و N قلعه گشادن منجیق اوست A قلعه گشادن و منجیق اوست T ||

۳. درستی B : درستی MFKA (M بدون نقطه ب) درستی NUZ ودانستن T ||
 ۵. صرف : ضرب A حرف TRit || ۸. و خود یکی ازین جمله N : و خود یکی از جمله M وجود یکی ازین جمله Z و یکی ازین جمله خود POQ یکی از جمله این TU و خود را یکی ازین جمله AFS و خود را ازین جمله یکی K ازین جمله یکی B || ۸. بسنده AMUT : پسندیده NSQ پسند PZB پسند K بنده F

فصل ۲۱ ۳. افگند BTUMZASKNPOQ : افگند F || ۷. طمع مرغ چه بسیار UT : بطمع مرغ بسیار MAFSKB طمع مرغ بسیار N بدانه مرغ بسیار POQZ || ۱۵. جمال و حسن PNSZ جمال حسن MQOFAB کمال و حسن U کمال حسن T جمال و جاه K || ۲۰. خواسته بود: QPO (Q فقط بیت دوم) +

رباعی

مستی فزودنم ز رخس بی سبب نبود می بود جای بود حریف طرب نبود
 مستغفرم اگر تو بگوئی تو بوده ای او بود در طلب که مرا این طلب نبود
 (این رباعی در فصل ۱۳ نقل شد.)

فصل ۲۲ ۳. و غیرت پیدا شود (+ که M) نخواهد که کس در او نگیرد
 BM:-POFKANTQUZS || ۵-۷. بیت... رشک برد: این ابیات در نسخه های
 POQFKANTUZS در انتهای فصل و در BM در همین جاست || ۸. از این ورق
 کار به جایی رسد که BM: از غیرت POFKANTQUZS || گیرد و TUMB :
 گیرد باز AN گیرد یا KFZ گیرد تا POQ || ۹. مادام که ... رسد که
 BM:-POQANFKUZS || ۱۰. فضلا منه: TUN (+ و این عجب است N) +

بیت

از پس که دلم طریق عشقت سپرد اشکم بهمن وتو برهمی رشک برد
 بنگر که بدیده درهمی چون گذرد تا نگذارد که دیده در تو نگیرد
 (این رباعی در F در انتهای فصل ۲۱ آمده است.)

۱۰-۱۲. نخواهد که ... راه برد BM : نخواهد که کس در نظر گاه او (+ در علم
 S در علم او A در عالم Z در عالم او F) شرکت دارد PONKAUTZF || نام
 او که سلوت گاه ... کس شنود M :- B

فصل ۲۳ ۲. [پرسیدند چرا چنین کردی] F : و بگذاشت Q ، و MO ،
 BSUPNKATZ- || ۱۳. شوق آید تا TZU : شوق آید و BMQ شوق آید
 O شوق ازو AN شوق بود شوق F عشق آید P ، - S

فصل ۲۵ ۵. و عشق BPOFUMQTSZ : عشق AN || ۷. درکار : + آید

MQZ - ، B || ۱۲. مجنون خود QUSM : خود مجنون POF مجنون NAZ
خود مجنون خود B

فصل ۲۷ ۶. نکایت BTU : شکایت QZ سکایت M یگانه FSPANPK

فصل ۲۸ ۳. برینش (بریدش U) پس از پیوند است UZ : برینش از پیوند
است K برینش پیوند آمده است AN برینش پیوند است QS تریتش از پیوند
است T برعشق پیوندست F بربرینش (نیش O) پیوند است OP اوینر پیوندست M
یش پیوند است B || ۵. باشد: F + یت
جانرا تبع جان تو خواهم کردن کلیت خود آن تو خواهم کردن
ازدیده و دین و دل یکی عرش بزرگ شکرانه هجران تو خواهم کردن

فصل ۲۹ ۲. رسد MUTZPSQB : شود NFAO

فصل ۳۰ ۳. وقت در درون M : درون وقت A درون POQNFZT درونی
U در آن S - ، B || ۲. نقد خویش: وقت خویش Z بقدر خویش T || ۷. بیان آن
MPO آن بیان AN بیان BFUZQT

فصل ۳۱ ۲-۳. همه تن دیده گشته و همه دیده روی گشته است: همه تن دیده
گشته و همه دیده روی شده M همه دیده روی گشته است و همه تن دیده گشته AN
همه دیده روی گشته است BZPOFQSUT || ۳. یا در FOSUQ : یا بر Z تا
در BMNPT تا A || ۵. آنچه: + جد PO || ۶. عشق ANM :
BPOQFZUS- || و قرب و بعد AN: و بعد و قرب M و بعد FUZQSTB و بعد
خود PO || ۶-۷. که خود دست قرب و بعد به دامن او نرسد M کی خود بعد و
دست قرب به دامن او نرسد A که خود قرب بعد اوست به دامن او نرسد N که خود
بعد آنجا نرسد BPOFTZUS

فصل ۳۳ ۳. آید BFUZ : افتد M یابد S اند AN - ، PMO

فصل ۳۶ ۶. تعز و تکبر بود ANM : تعز بود BUSZK تعز TPOF تعز
Q || آشنائی اگر: آشنائی چون باشد اگر N || ۹a. غم BMOFNSUQTZ :
خون A چون P || ۱۳-۱۴. [چه ... هست] NF: BTQPOZMSUA-
a-b ۱۶. عاشق ... هتش نبود ANM : - BPZOFKTUQ

فصل ۳۷ ۴. نکت Rit : نهمت AZPOMT (A بدون نقطه ن) نهمت QSU
(و شرح N) همت B - ، NF || ۴. که از AMN : از BTUQPOFZS

فصل ۳۸ ۱-۱۴. فصل ... بیان کند AMNB - : TQSOPFKLU ||
۱. فصل - : MB || ۲. به خد MB : متحد A بخط N || ۳. به ابرو BM :
بروی AN || ۵. گاه B : جاه AN جای M جان Rit || ۸. عالم خیال BM :
علم خیال AN || ۹. ایستاده BM : استاده AN || پیش B : یقین AN ننین
(نمین ؟) M کمین Rit || ۱۱. از این BM : درین AN ||

فصل ۳۹ ۱۲-۱۳. بیان کرده ایم که MQU بیان کردیم که NOKZB کرده ایم
و F بیان کرده بودیم که A بیان کرده ام P بیان کرده ایم که S || ۱۵. صفات او خود
MA صفات خود OP صفات وجود BZSUQNFKT || راه است
BTQSMZBOFA : ر هست S اینست NA || ۱۷. از آنچه NA
و آنچه U آنچه N || تواند بود BMQUTSZPO : بتواند بود و این همه است
(و آنست و N) NA میتواند F || چیز : خبر P چیزی دگزر N || ۱۸. و این هم
MSKZB و این PUF و این همه Q این همه O - ، AN || ۳۰-۳۳. زمین ...
معشوق است NA : این فقره در NA هم در اینجا آمده است و هم مانند M در میان
حکایت در سطر ۴۹ و در TFZU فقط یکبار آنها پس از عبارت «بشرط کار است» در
سطر ۴۶ در نسخه های دیگر اصلاً نیست | ۳۲. که عاشق را ساز وصال نتواند بود
(بودن N) KMNA - : QFUZSTPO | که آن ... است ANM - :
KFUZSPOTQ || ۳۴. حکایت QZUTB : در حکایت PONA فصل FM ،
- S || ۳۵. در بار گاه : بیار گاه ANS || ۳۹. چه جای منادی کردن نمک فروش
(فروشی A) بود AS : چه جای منادی نمک فروشی کردن بود N چه جای منادی کردن
نمک بود TU چه منادی گاه نمک فروش (فروشی B) بود BM چه جای منادی کردن نمک
است OPQ چه جای نمک فروختن است F || ۴۱. بهانه است TOFZUMB :
بهانه بود ANS بهانه او P بهانه Q || ۴۴. که این BFAUMT : این
SOQPN که Z || ۴۸. سوخته عشق ایاز را POFSQN سوخته باید ایاز
را Z و سوخته (سوخته و U) ایاز TU - ، B || ۴۹. جباری : + و این صفت
عشق نیست F || ۵۳-۵۴. و عشق ... نیست MS : و عشق را از وصال و فراق
هیچ صفت نیست Z و عشق را از صفت وصال هیچ چیز (هیچ خبر T) نیست UT
و عشق را از وصال هیچ صفت خبر (جبر A) نیست AN و هیچ چیز نیست عشق را
از صفت وصال F و عشق را (عاشق را Q) در وصال هیچ صفت نیست POQ ،
- B || ۵۸ - ۶۱. بهشت عدن ... پس U : بهشت عدن بود وصال بکمال
بود گفت بود گفت پس S بهشت عدن و وصال باکمال بود پس Z بهشت عدن

بود و وصال بکمال بود پس A با وصال او بهشت برین بود گفت بود و وصال
بکمال بود گفت بود گفت F بهشت عدن و وصال بود گفت بود گفت بود پس
N وصال بکمال بود پس M بهشت عدن بود و وصال بکمال بود گفت (+ بود O)
پس OT بهشت عدن بود گفت بود پس QP || ۶۱-۶۳. که ساز وصال... زلف بود
(این عبارت در AN قبلادرسطر ۴۹ پس از «پس جباری» بدین صورت آمده است:)
عشق ساز وصالست هم معشوق را تواند بود نه عاشق را و آن جمال بکمال و خد زلف
و خال بود N ساز وصال هم معشوق را تواند بود نه عاشق را و آن جمال و کمالست
و خد و زلف و خال بود A (اما در اینجا عبارت دو نسخه NA چنین است:) چون
عاشق را ساز وصال نتواند بود معشوق را تواند بود AN کی ساز وصال معشوق را
تواند بود نه عاشق را و آن خد و خال و زلف و جمال و کمالست BM که عاشق را
ساز وصال هم نتواند بود معشوق را تواند بود Z که عاشق را ساز وصال نتواند
بود UT که عاشق را با پایاز وصال نتواند بود و معشوق را تواند بود S که عاشق را
ساز وصال نتواند بود معشوق را ساز وصال تواند بود Q || ۶۳. و آن آیات حسن
است: - BUM | و آن SOZ: و این TPNQ || ۶۶. عاشق: - + است
ANSZ || [و معنی از هر دو بی نیاز] NF: - BNUZSAPOQM || ۷۰a. بجمال
AQZTSNMU: بکمال AQ

فصل ۴۰ ۲. کارست معشوق را TQAZMBOSP: کارست فصل معشوق را
U کارست چنانک گفت معشوق را N کارست چنانک گفت ع معشوقه را F || از عشق
QMNUA: ز عشق TFS از غیرت عشق P از غیرت عشق عاشق Q از عاشق
BZ || و نه TMUSZOAB: نه PNFQ || ۴. حال BOPQSMZT: حالی
NAFU || ۴. آید SZUMPTOFQB: است AN || ۷. و در راه SQZBM:
در راه ANT || وصال را MB: در وصال را A در وصال QUZSP وصال N
در وصال F در وصال عاشق T، - O

فصل ۴۱ ۵. تا FB: یا KM (بدون نقطه) با AUZ اما N نه POQ یا Rit،
S || روزگار عاشق MA: روزگار عشق N روزگار ش POFTQUZ
روکار K، - S || چه در پیش آورد B: که صفات عاشق آمد A که صفت عاشق
آمد N: - POFTQUZKMS || ۵-۶. و این بسوت بگرد ANBM:
KPOFTQUZS || ۸-۹ از این روی BM: از آن رو NA،
UZSPOQFK- || ۹. است B: +

رباعی

آباد خرابات زمی خوردن ماست خون دوهزار توبه در گردن ماست
زان می کنم این توبه وزان می شکم کارایش رحمت از گنه کردن ماست

فصل ۴۳ ۲. حال TMZSUPONFQB : حالی KA || ۳. حال
 TZSUPONFQB : حالی MKA || ۴. چیز TZSUMOFA : چیزی KA
 جایی P جا Q ، - N || ۷. اشکم ... شیخون باشد MNA :
 BSZUQPOFKT- || ۱۰ a - ۱۱ b همواره ... نبوده‌ای معذوری
 TUMFNAB : - QSZPOK || ۱۰. همواره... نیازموده‌ای معذوری : - B
 ۱۱a بخون در بودم MNFUB : بخون درخفتم A بروز آوردم T || ۱۴. سلطنت
 ZU : - ANMQSTP || ۱۵. هرگز PKAZMB : که هرگز SUNFT و
 هرگز Q || ۱۶-۱۷. و همه کاری BM : همه کاری TSZNAQUPO ||
 ۱۷-۱۸. وقدم بر M : و پای بر FU وبر ZTSQPONKAB || ۲۵. بروید
 خود M : بر بود خود AB بود خود NZFKS بوجود OPQ بود و خود T

فصل ۴۴ ۸. و بنور او جهان روشن است M : و بنور جهان روشن شود B و
 نبود او جهان روشن است AN (این عبارت در AN در انتهای فصل است) ،
 - TQPFSZ || ۹. تا در غلط نیفتی M : تا در غلط نیفتد Z تا در چیزی نیفتی B ،
 - TNAFPOQS || نیفتی : + از این چنین چیزها Z از این چیزها والله اعلم B

فصل ۴۵ فصلهای ۴۵-۴۷ فقط در MANB هست || ۲. عشق ANM :
 سنت عشق B || وصال عشق ANMB : وصال در عشق Rit ||
 ۴-۵ دستگیر و (و : - B) سبب تسلی بود BM : دستگیر و سلاسل N دست گیرد
 سل و سل A || ۶. شده باشد BM : شده بود A بود N || ۷. خود BM : چون
 AN || نبود AMB : بود N || ۸-۹ بیت ... آویزم BM : - AN | بیت B :
 شعر M

فصل ۴۶ ۳. شود AMN : شد B بود Rit || ۴. یابد N : یافت AMB ||
 ۵. شین ANBM : و شین Rit || ۶. به قیام MB : قیام AN || ۸. حصیف فطن
 را فتح بایی کفایت (کفا B) بود BM : - AN

فصل ۴۷ ۴. خود را MB : خود AN || ۵. نیاید B : نیاید A نیاید (بدون نقطه
 ب) MN || ۶. نیابند MB : نیاید NA || ۶. عشق BM : - AN || از اینست BM :
 اینست N آن نیست A || نیاید M : نیاید AN نیاید B || ۷. در وجود M : درو
 خودی A در وجودی N درو وجود B || (در انتهای این فصل در متن ریتر به تبع
 AN قره ۳ از فصل ۴۹ وبعد از آن فصل ۵۰ آمده است.)

فصل ۴۸ ۱-۱۰ فصل ... تست : - POQ || ۳. تادیدن نبود او بی کار بود

M : تا دید نبود او را کار نبود B ، - KTSZUNAF || ۴. را کار MB :
 || TSZANUKF ۴. شنیدن است NB : شنیدن UFKTSZMA ||
 تا شنیدن (+ اگر M) نبود او بی کار بود و همچنین هرعضوی (+ را M)
 از اعضای آدمی را (آدمی را : - M) کاری است MB : و AN ، - UFSZTK ||
 ۵. عاشقی ANMB : عشق TSZFKU || ۶-۱۰ چون ... تست ANMB :
 - TSZFKU | ۶. فرادید آمد MB : فراهم دید NA | ۷. نداند: + و کاری ازو
 نباید الا عشق و ذوق B | ۸. آن اشکها که به روی دیده فرستد ANM : نه بینی آن
 قطرات عبرات که بر رخسار گلگون با راند لؤلؤ توست که بدست دیده بر شوق
 می فرستد B | ۹. بدایت او BM : بدایت AN | از راه B : از ANM |
 ۱۱. هم ABM : - N | ۱۱. تست B : +

رباعی

در دیست فتاده در درون دل من واقف شده بر چرا و چون دل من
 گردیده بدست رهنمون دل من در گردن دیده باد خون دل من

فصل ۳۹ ۳. گردد MB : میگردد AN میآید USPOFKT آید Z ||
 ۷. [اگر معشوق بیاید ... نبود] QSZUPOFKT : - BNAM || ۸-۱۰. اگر
 معشوق او را ... افکند BNAM : - TPOFKQSUZ || ۱۱. ناز PFAUZ :
 بار TNK باز باره Q باز ناز Q بار ناز Rit ، - B || دشوار TSQZPOFA :
 دشوار UN دشوارتر K ، - B || ۱۳a. می بدر TAMUB : من بدر ZONK
 بدر F بدر || ۱۴a. بدل اندری NFU TSM : بدلم دری KPOQZAB ||
 ۱۵-۱۸. نپنداریا ... جان BANM : - TPOKSQZFU (در AN و ریت این
 فقره در فصل ۴۷ آمده است) | ۱۵. نپنداریا BM : پنداریا AN | که آن AM :
 آن N ، - B | ۱۶. از وی BM : ازو AN | ۱۷. ندارد AMB : نبود N |
 نتوان M : نتواند BAN ||

فصل ۵۰ این فصل فقط در ANMB هست || ۲. عاشق AN : - BM || ۳. عالم
 AM : علم N عالمیت B || ۴. بی هشی دارو بود: بی هشی دارو بود M داروی بی هشی
 است B بی هشتی دارو دارد A بی هشتی دارد N || ۴. تا تاب طلایه : تا تاب سایه
 B تا تارطا سایه M یا باطلایه AN || دارد MAN : ندارد B

فصل ۵۱ ۲. خود BM : - نسخه های دیگر || ۳-۴. زیرا که ... کمال ادراک
 BANM : - TQUZSPOFK | در آلت ادراک و BM : در آلت وادراک AN {
 از کمال ادراک MNB : A- || ۴. اگر چه سری (سر N) لطیفست (لطیف B)
 و رای این و آن آنست BMN : و سری دارد QUZSOFKT که سری دارد P ،

A- || ۵. حقیقت ذات معشوق BM : ذات معشوق AN ذات ZKFOUS یافت
Q- || ۷-۸. واین از ... گفته است (+ آنک گفت M) MB : که گفته
است K- TPOQFUZAN

فصل ۵۲ ۴-۸. چنانکه در حکایت ... خال می دید ANFUZSTPOQ : این
فقره در دو نسخه BM کم و بیش بدین صورت نقل شده است:

«در حکایت آورده اند که مردی بود از خدمتگاران سلطان و او را با معشوق سلطان خوش
بودی. روزی در سراپرده سلطان بود. هیچ حس نیافتی از غلبات وجد و شوق و آتش
سوزان عشق. شبی با معشوق گفت: این خال بر رویت از کجا آمده که من ندیده بودم؟
معشوق بر روی خالی داشت. چون وقت صبح آمد خواست که برود. معشوق با او گفت
که مرو به سیاحت، صبر کن تا کشتی بوده. گفت چرا؟ گفت زیرا که صواب نبود، نباید
که سرما ترا هلاک کند. او رنجور گشت، گفت: چرا چنین می گوئی، که مرا مدتی است
که این چنین به سیاحت عبره می کنم. گفت: ای جوانمرد، این خال مرا مادر زاد است
و تو عمری است که با منی و از غلبات عشق ندیده بودی. از بی خویشتی بود که ترا
از الم سرمای آب زمستان حمایتی می کرد. اکنون پاره با خود آمده ای که خال
می بینی و تمیز می کنی. فرمان او نبرد. البته برخواست و در آب نشست تا عبره کند.
هلاک شد از سرما. این را سکرو صحو عشق خوانند.» ||

a ۱۱. نه از MQPOFB : نز AKZ نه ز N نه اندر T || نه ز MFQB : نه از
SUZA از T || b. نه از MOPQFB : نز AKZ تر U بر S نه ز N نه نیز از
T || نه ز MFNPB : ونی ز OQ نه از AKUZS از T

فصل ۵۳ ۱-۷. [فصل ... عاشقان] : BM -

فصل ۵۵ ۶. کرا نکند TU : کرا نکند F کری طلب نکند M را طلب نکند
S طلب نکند Z نکند PQAN نکند O نطلبند. قل حسبی الله لا اله الا هو. قل الله
ثم ذرهم حسبی ربی، همه این معنی بود. همه جانها و دلها بفروشد و او را بخرند.
چون او را بفروشد چه چیز را بخرند؟ زیرا که چیز بل که لاجیز چیز اوست و غیر او
همه ناچیز، کل شیء هالك الاوجه.

بیت

اندر عجبم زمسی فروشان که ایشان به زانکه فروشد چه خواهند خرید B

فصل ۵۷ محل این فصل در همه نسخ جز دو نسخه AN در همین جاست || ۲. عشق
حقیقی که هست B : عشق بحقیقت M عشق که هست FANPOQSZUK ||
۳. دور ZMNAB : دو راست KTSUOPQF || ۵. لشکری : + یگانه B

فصل ۵۸ ۲. قدم روید Z : قدم بود BK قدم رود POFSU قدم قدم رود AM
قدم قدم دور N ، - O || ۶. خداوند نقطه : + بود MANK || یا روی N با
روی AS باری ZQPOKB بار TFUM || علاقه AN : علاوه TSPOMZ
علامت UQ علاوه F علاقت علاوه U

فصل ۵۹ ۵-۶. [بیت کس نیست... غمگینم] ZNFUT - BPOKAQMS ||
۹. اگر MUZSPOKTQB. که اگر NAF || ۱۰. برآساید : + فصل لاجرم
بلاشاید. PORit (در متن ریتر از اینجا فصل ۶۰ آغاز می شود) || ۱۳. نفسی
ZQUSPOB : نفس M نفسی F یقینی TAN

فصل ۶۰ ۲. عاشق و معشوق BPMZ : معشوق و عاشق FKOQS معشوق با (وا)
(U عاشق UTNA || ۸. که MNAK - : FOPQSTZB || ۱۶. داد :
+ FT

بیت (رباعی T)

تا با خودی ارچه همنشینی با من ای بس دوری که از تو باشد تا من
درمن نرسی تانشوی یکتا تو (یک با من T) کاندل ره عشق یا تو گنجی یا من
(این رباعی از سنائی است . رک. دیوان سنائی ، ص ۱۱۶۱) || ۲۲. می بود : +
عاشق را عشق آشناست MZ. در Z فقره ای که در ابتدای فصل ۶۱ آمده است (از
سطر ۲ تا ۵) در اینجا نقل شده است. || ۲۵. با ذلت اسیری : و ذلت اسیری MZ
با اسیری و ذلت BAN با اسیری و ذلت او O و اسیری و ذلت هم S را
اسیری و ذلت TF را اسیری و مذلت K || ۲۷. بجام بی انجام MZPOB : بجام
می انجام ANO بجام اکرام می (بی Rit) انجام TF Rit بجام اکرام می انجام
K بجام می انجامی S || و آن : و این AN و از Z آن BSOPQT Rit و M ،
- K || ۲۸-۲۹. عاشق... اسیر است M : عاشق درمیانه که اسیر عاشقت N عاشق
درمیانه (میان S) نه که اسیر عشقت AS عاشق درمیانه نه که اسیر عاشق است BTZ
درعاشق که (+ در Q) اسیر عشق است OQ عاشق درمیان که اسیر عاشق است F
درعاشق که اسیر P ، - K || ۲۹. عشق سلطان است و توانگر (+ است PZB
AS ASPZNB : عشق سلطنت دارد و معشوق را بصفات خود موصوف کند
پنج نوبه سلطنت حسن بردرجناب سلطان می زنند لاجرم توانگر بحقیقت اوست M

فصل ۶۱ ۱. فصل MFK - : BNQASZ || ۲-۵. عاشق با بیگانه منم :
این فقره در ریتر BTPOFKMSQ اینجا است و در Z در فصل ۶۰ و در NA
در فصل ۶۲ س ۲ پس از کلمه «اسم».

فصل ۶۲ ۱. فصل ZB : - NKFPQAMS || ۵b. ززر AMN : زرین
POFKSQZTB || ۸b. بسته MNAZB : داده TPOFKQS

فصل ۶۳ ۵. بتحقیق نیست TSZFAMU : بتحقیق نیست N نیست بتحقیق
K نیست و بتحقیق PO نیست و بتحقیق Q ، - B

فصل ۶۴ ۱. فصل ANU : - BPOFKZMST

فصل ۶۵ ۴. دور MB : - نسخه‌های دیگر || ۶. خودش ZNFAUSTB :
خویشتن M خورش POQ || ۷. خورد : FUT +
بیت

آن روی چرا به بت پرستان نبری
عرضه نکنی کفر از ایشان نبری
گر (کو T) يك نظری چنانکه هستی نگری
نه بت ماند نه بت پرستی (پرست و T) نه پری ||
۱۰. نه یافتن TOPZS : نه یافتی BM نایافتن F یافتن AU یافتن N نه باری
Q || ۱۱. دیده M : - نسخه‌ها دیگر || ۱۲. است : + اما AMN || از خود:
از درون خود B از کمال خود M

فصل ۶۷ ۳. یقین و MZB : - TFUSANQPOK

فصل ۶۸ فصلهای ۶۸-۷۶ : - M || ۵-۱۲. [بیت ... افسر ما] NFUZT :
BQSPOKA- | ۱۰. بیت U: رباعی FT- ، NZ | ۱۱-۱۲. بجای رباعی
فوق در Z این ابیات است:

جان عود بود همیشه در مجمر ما خونریز بود همیشه در کشور ما
داری سرما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تونداری سرما

فصل ۶۹ ۳. تا عشق در TU : تا عاشق در N تا عشق پا بالا F تا عاشق یا بالا
Z که تا در P تا در OKAQB یا در || ۱۰. عظیم بدو رسد
ANKUSZB : بدو رسد عظیم POQ بدو رسد T

فصل ۷۰ ۸. تا بستم هم : یا بستم Z تا (یا U) نیم تیم FU تا نسبت هم
POQNB هم A ، - B || ۹-۱۱ [بیت ... نیز پیر] NFUZT :
POQSAKB- | ۱۰b. چون ZU : خون TNF | ۱۱a. گر NZUT : ور F ||

فصل ۷۲ ۵-۷ [بیت ... آن یسافتهام] : NFUZZT - BPOAQKS |
 ۶a. زکان NTZUF : ازکان Rit || ۱۱-۱۳. [بیت ... سراسا] : NFUZZT :
 BPOAQKS-

فصل ۷۵ ۱۰-۱۲. [بیت... تقصیراسا] : FUZZQT - : PONKAB | ۱۲b.
 کو TZU : گر QF ||

فصل ۷۶ ۶. بردول او نزنند: بردول نزنند Z بردول او نبرند A بدول
 او نزنند N، - BTPOFKQU || ۱۰. بیت U : - نسخه‌های دیگر.

فصل ۷۷ ۱-۱۲ فصل از چنان MNB: - TSPOFKAZUQ || ۲. فی خاتمه.
 الکتاب M: - BN | ۳. ماهیت و حقیقت MN : کمال و ماهیت B || ۴. پس NB:
 M- || علم را M : علم او را B علم N | گوهر BM : جوهر N | ۵. که در آن
 صدفت N : - MB | ۶ وایات: ایات N، - BM | افتاد BN: کرده آمد M
 که N : - BM | اثبات کرده ایم N : ثبت آمد M ثبت افتاد B | ۸. عبارت
 NB : عبارات M | بردامن N : - BM | معانی نرسد NM : معانی عشق نرسد
 B || ۸-۱۲. که معانی عشق ... از چنان M : - BN

توضیحات

و شرح منظوم کنوز الاسرار

مقدمه

سطر ۶ خلد:

پرده؛ چادر؛ پرده‌ای که برای دختران و زنان در گوشه خانه زنند. (معین)

سطر ۸ عبارت ... اشارت:

این دواصطلاح را که غزالی تقریباً همیشه با هم استعمال می‌کند نزد او و همچنین اسلاف او دارای معنی خاصی است. اجمالاً می‌توان گفت که عبارت ظاهر کلام است و اشارت باطن آن. این مطلبی است که کم و بیش از فحوای کلام غزالی پیدا است. اما مشایخ صوفیه در این باره بیشتر داد سخن داده مطالبی گفته‌اند که ذکر آنها به درک معنی و اهمیت این دواصطلاح کمک می‌کند. فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء (ص ۶۳۲) از قول شبلی نقل می‌کند که: «عبارت زبان علم است و اشارت زبان معرفت.» چنانکه بعداً خواهیم دید علم از نظر غزالی آن است که دارای حدی باشد. چیزی را که حدی داشته باشد می‌توان تعریف کرد و شناخت. اما معرفت در مورد حقایق، است که حدی نداشته باشند یعنی تعریف پذیر نباشند. معانی عشق هم از نظر غزالی تعریف پذیر نیست، یعنی فاقد حد است. پس در حروف و کلمه نمی‌گنجد. عبارت هم که کارش حد نهادن است نمی‌تواند براستی بدان معانی راه یابد. فقط اشارت است که با آن می‌توان به معانی عشق راه یافت.

اشارت نزد صوفیه خود یکی از علوم باطنی بشمار می‌آمده است. عطار در تذکرة الاولیاء (صص ۷-۴۱۶) می‌نویسد اولین کسی که علم اشارت به دیگران آموخت و منتشر کرد جنید بغدادی بود. این علم را کلاباذی در التعرف (ص ۸۷) به عنوان علم خواطر و مشاهدات و مکاشفات یاد کرده و آنرا مختص صوفیه دانسته است. کلاباذی معتقد است که این علم را بدین جهت علم اشارت خوانده‌اند که به عبارت

در نمی آید، یعنی مشاهدات دل و مکاشفات سر را نمی توان به لباس عبارت درآورد. در عین حال، این علم قابل انتقال به دیگران است، چنانکه هجویری در کشف المحجوب (ص ۵۰۰) می نویسد: «اشارات اخبار غیر است بی عبارت». و حتی برخی نیز از این فراتر رفته گفته اند که از اشارت می توان به نوعی عبارت کرد. مثلاً ابونصر سراج در اللمع (ص ۳۸۰) از این دسته است و می گوید که صاحب اشارت کسی است که کلام او دارای لطایف و اشارات باشد. همچنین روزبهان بقلی در شرح شطحیات (ص ۵۶۰) می نویسد: «اشارات آن است که بر متکلم کشف آن پوشیده است، به عبارتی لطیف اعلام کند». احمد غزالی را هم باید از زمره این دسته از عرفا دانست، چنانکه خود در مقدمه سوانح این مطلب را تصریح کرده و حتی از اشارت عبارت و عبارت اشارت به عنوان دو اصل سخن به میان آورده است. (برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به: بیان الفرق، حکیم الترمذی، ص ۵۸. شرح تعوف، ج ۳، صص ۹-۷۷. سلطان طریقت، صص ۷-۹۶).

سطر ۸-۹ اشارت است به معانی متفاوت :

عاشق در سیر معنوی خود به جانب معشوق و عشق از مراتب مختلف عبور می کند و شناسائی او از عشق در هر مرتبه فرق می کند. غزالی آنچه را که عاشق در مراتب مختلف ادراک می کند به معانی عشق تعبیر کرده است. و اما از این معانی ناگزیر فقط با يك عبارت می توان تعبیر کرد زیرا که مرتبه ظاهر فقط يك مرتبه است، اما همین صورت عبارت به معانی متفاوت اشاره می کند. به دیگر سخن می توان گفت که عالم ظاهریا عالم صورت که از حیث بیان و کلام بدان عبارت گفته می شود فقط يك عالم یا يك مرتبه است، اما باطن یا معنی که از حیث بیان و اخبار بدان اشارت گفته می شود دارای مراتب متعدد است و از این رو باید گفت که ما عوالم باطنی و معنوی داریم. به همه این عالمهای درونی مجبوریم که با توسل به عالم بیرونی و از طریق عبارت پی ببریم، اما لازمه این کار دانستن علم اشارت است.

سطر ۹ ذوق:

در لغت به معنی چشیدن است و در اصطلاح صوفیه نخستین مرحله از دریافت معانی و تجلیات و واردات غیبی و کشف معارف باطنی را گویند. مرحله بعدی شرب است. (رجوع کنید به ترجمه مسأله قشیری، ص ۱۱۴. کشف المحجوب، ص ۵۰۸. اللمع، ص ۳۷۲).

سطر ۱۱ حدود السیف: تیزی‌های شمشیر، لبه‌های برنده شمشیر.

سطر ۱۱ بصیرت باطن:

در مقابل چشم ظاهری، عرفا به چشم باطنی هم قائل بوده‌اند، و بینائی این چشم باطنی را «بصیرت» و یا «بصیرت» باطنی می‌گفته‌اند (رجوع کنید به احیاء، شرح عجایب القلب، بیان حال القلب بالاضافة الى اقسام العلوم). گاهی نیز مراد از بصیرت باطنی نوری است که از چشم دل بر حقایق باطنی می‌تابد و از پرتو آن چشم دل می‌تواند آن حقایق را ببیند. در اینجا می‌توان سخن غزالی را به هردو معنی گرفت، یعنی هم بینائی باطنی وهم نور دیده‌دل.

سطر ۱۸ و ۲۲ تعلل:

تعلل کردن به معنی تسلی دادن است، چنانکه مثلاً هرگاه کودکی را نتوانند شیر دهند ولی در عوض به او طعام دهند او را تسلی بخشیده‌اند. در تصوف نیز این کلمه دارای معنی خاصی است که هرگاه سالکی در مقامی از مقامات توقف کند و در آن تسلی یابد گویند تعلل کرده است. البته اهل الله و خاصان حق جز به مقام قرب و کمال و ضال به هیچ مقامی تعلل نمی‌کنند. ظاهراً مراد غزالی در اینجا همان معنی لغوی است نه اصطلاحی. (رجوع کنید به شرح کلمات قصار بابا طاهر، صص ۴-۵۶۳).

سطر ۱۸ تمثل:

شعریا حدیثی جهت مثل آوردن (معین)؛ خواندن بیتی را بعد دیگری و حجت آوردن و مثل پدید کردن و داستان زدن (منتهی الادب).

سطر ۲۴ ولوداواک کل ...

این بیت از ابی هلال العسكري است (دیوان المعانی. مصر: ۱۳۵۲ ق. ۱/۲۷۱) (ریش) و نیز رجوع کنید به رسالة الطیر امام محمد غزالی در داستان مرغان ص ۴۶. ترجمه آن چنین است: «ولوائنکه هر یز شک آدمی زاده‌ای ترا مداوا کند، بجز کلام لیلی هیچ چیز ترا شفا نمی‌دهد».

سطر ۲۶-۲۷ اذا ما ظمئت الى ... قلباً علیلاً:

ترجمه: «هرگاه تشنه آب دهان معشوقه‌ام می‌شوم، شراب را جایگزین آن می‌کنم. اما شراب کجا و آب دهان او کجا؟ گرچه اینقدر هست که با آن شراب دل

بیمارم را تسلی می‌دهم». ناظر به همین معنی است این بیت فارسی:
 مرا لبان تو باید شکرچه سود کند؟
 بجای مهر نومهری دگرچه سود کند؟
 (نامه‌های عین‌القضات، ج ۱، ص ۲۲)

هرچه درضمن آن عبارات است بهر آزادگان اشارات است
 گرچه با بهره نیست زوهمه کس لیک آزاده را اشارت بس
 نوعروسی است این مخدّره بکر نارسیده بدست خاطر بکر
 هر که در ذوق عشق عنین است بی‌خبر زین عروس شیرین است
 کنوز ۳۴۵

فصل ۱

سطر ۲ یحبهم و یحبونه :

قرآن، سوره مائده (۵)، آیه ۵۴. ذکر این کلمات قرآنی درابتدای سوانح قابل تأمل است و می‌توان گفت که غزالی فصول این کتاب را نوعی تفسیر براین دو کلمه قرآنی تلقی کرده است.

سطر ۴-۵ با عشق ... لب ما :

این رباعی احتمالاً ازخود غزالی است، گرچه گاهی اشتباها به شعرای دیگر از جمله سنائی (رک. احوال و آثار عین‌القضاة، ص ۲۹۱) و مولوی (دیوان کبیر، ۴۷/۸) نسبت داده شده است. درتفسیرمبیدی نیز تمامی رباعی ذیل تفسیر آیه ۱۸۶ از سوره بقره و بیت دوم آن ذیل آیه ۱۷۲ از سوره اعراف نقل شده است. معنی این ابیات چنین است: روح ما به همراه عشق به وجود آمد و درقوس نزول که از آن به شب تعبیر شده ما از چراغ وصل بهره‌مند بودیم. این چراغ همان می و شرابی است که در مذهب عاشقان حرام نیست و روشنائی آن مستی است. چون درقوس صعود به سوی عدم برگردیم لب ما ازاین می همچنان تر خواهد بود و آثار مستی در ما ظاهر خواهد بود.

سطر ۱۰ اتانی هواها فتمکنا :

الواضح المبین فی ذکر من استشهد من المحبین لمغلطای (نشرشپیس، دهلی:

(۱۹۳۶) ۲۹/۱. (ریتر). ونیز رك. احوال وآثار عین القضاة، ص ۳۱۹.

سطر ۱۶ كسب :

رجوع كنید به توضیح این اصطلاح در فصل ۷۵، ونیز به سلطان طریقت،
صص ۲-۱۸۱.

سطر ۱۶ وقت :

این لفظ از اصطلاحات مهم صوفیه است و غزالی در این کتاب آن را بکرات استعمال کرده است. در سوانح این اصطلاح تعریف نشده، ولیکن در بسیاری از کتب صوفیه جزو اصطلاحات این قوم آمده است. یکی از نخستین تعریفهایی که شده است از شیخ الرئیس در نمط نهم اشادات است که می نویسد: «چون ریاضت و ارادت سالک به حد معینی رسید برای احوالات خلصه ای پدید می آید که از پرتو انوار حق کسب لذت می کند. این خلصات و حالات مانند برقی می درخشد و خاموش می شود و به زعم عرفا این حالات و خلصات به «وقت - اوقات» اصطلاح شده است. (مقامات المادفین، ترجمه پورحسینی، ص ۴۲). در میان متأخرین بهترین و دقیقترین تعریف را عزالدین کاشانی در مصباح الهدایه بدین شرح بیان کرده است: «صوفیان لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند. گاهی وقت گویند و مرادشان وصلی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبضی یا بسطی یا حزن یا سروری». این معنی را کاشانی معنای عام می داند که هم سالک آن را استعمال می کند و هم غیر سالک. و اما معنی دوم حالی است که «برسبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بقلبه تصرف سالک را از حال خود ستاند و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند.» این وقت مختص سالک است و صاحب آن را پسر وقت یا ابن الوقت می گویند. غزالی در این کتاب به چنین حالی «حکم وقت» می گوید. از نظر او وقت منشاء همه این احکام است، ابری است که این احکام قطرات باران آن است (فصل ۳)، بوقلمونی است که این حالات تلون اوست. از این حیث وقت به معنای سوم که کاشانی بیان می کند نزدیکتر است. بنا بر این معنی، وقت حال است که میان ماضی و مستقبل است و صاحب آن کسی است که بقول قشیری «میان دو روزگار بود، روزگار گذشته و آنچه فرایش بود.» این وقت برای سالکی که در تلوین است مداوم و پیوسته نیست، «اما به نسبت با واصلان و اصحاب تمکین این وقت دایم و سرمد بود و زوال و فترت را بدان طریق مسدود.» واصلان و اصحاب تمکین را، چنانکه بعداً خواهیم دید (در فصل ۱۹)، غزالی «خداوند وقت» می خواند و صوفیه آنان را

ابوالوقت نیز نامیده‌اند.

- (مصباح‌الهدایه، صص ۱۴۰-۱۳۸. ترجمه (ساله قشیریه، صص ۹۰-۸۹.
کشف‌المحجوب. صص ۴-۴۸۰. الملح، ص ۳۴۲. شرح شطحیات، ص ۵۴۸.
شرح کلمات قصار باباطاهر، صص ۹-۵۲۸. شرح مثنوی فردوزانفر، دفتر اول، ۶-۹۴.
الاشادات والتنبیحات، نمط ۹. کشاف، ص ۱۴۴۹. قدسیه، صص ۲۶ و ۲۷.)

سطر ۱۶ رکابدار:

خادمی است که اسب را برای سلطان یا مخدوم خود بگیرد تا او سوارشود.
رکابداری یکی از مشاغل درجه‌سوم دوره غزنویان و سلجوقیان بوده و رکابدارو ظایف
متعددی داشته که یکی از آنها آوردن اسب برای سواری سلطان و امیران و بزرگان
بوده است. (رك. اصطلاحات دیوانی دوده غزنوی و سلجوقی. صص ۵۰-۲۴۹).
تمثیل رکابدار و مرکب سلطان را عین‌القضات همدانی نیز استعمال کرده است. رك.
نامه‌ها، ج ۲، صص ۹-۶۸.

سطر ۱۷-۱۸ کلامنا اشاره

این سخن از جنید بغدادی است. رك. ذبده‌الحقایق. عین‌القضاة همدانی،
ص ۶۹.

سطر ۱۹ خرف:

هر چیز گلی که در آتش پخته شده باشد (معین).

خرز:

آنچه که بنخ کشند مانند مهره، دانه شیشه‌یی و گلی، صدف و غیره (معین).

سطر ۲۰ برماسیدن

لمس کردن و سودن دست بر چیزی (آنندراج).

سطر ۲۲ و ۲۳ نفَس (ج. انفاس):

نفَس که بفارسی آن را دم می‌گویند یکی دیگر از اصطلاحات صوفیه است
که معمولاً با اصطلاح وقت استعمال و تعریف می‌شود، چنانکه احمدغزالی هم در این

فصل (و همچنین در فصل ۳۶) هر دو آنها را استعمال کرده است. در اینجا غزالی انفاس را هوا خوانده و منظور او هوا یا دمی که از راه نفس کشیدن وارد ریه می شود نیست بلکه مراد تعاقب امداد غیبی است که دل عاشق را زنده نگاه می دارد. این نفس است که مرکب معشوق است (رک. فصل ۴۶). کاشانی در مصباح الهدایه (ص ۱۴۱) پس از بیان معانی وقت، نفس را چنین تعریف کرده است: «... نفس عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است.... و فرقی میان نفس و وقت (بمعنی دوم) آن است که وقت حالی است در معرض فترات و وقفات و واردی در صدد تعاقب و تناوب ظهور و خفا، و نفس حالی است دایم مجرد از فترت و وقوف.» با توجه به این تعریف ملاحظه می شود که غزالی پیوستگی این حال را صحیفه انفاس خوانده که بوقلمون وقت یا «احکام وقت» که در ظهور و خفا اند پی در پی بر آن صحیفه نقش می بندند و به نمایش درمی آیند و باز محومی گردند.

(مصباح الهدایه، ص ۱۴۱. منازل السائرین، باب ۷۶. نامه های عین القضاة،

ج ۱، ص ۳۲۱)

فی کیفیت الارباط بین العشق والروح و علة امتزاجها

روح اگرچه نتیجه عدم است	با قدم گوئیا که همقدم است
یافته از جلال سبوحی	شرف اختصاص «من روحی»
دیده عشق بهر دیدن او	منتظر بود تا رسیدن او
از عدم چون سوی وجود آمد	دیده عشق در شهود آمد
عشق در وی چو جای خالی دید	رخت بنهاد و تختگاه گزید
ذات چون با صفت در آمیزد	هر دو با یکدگر درآویزند
روح که ذات و عشق چون صفت است	که بعکس، اینت جای معرفت است
تا بود طور نشأت اولی	روح را ذات گفتن است اولی
عشق در نشأت دوم ذات است	صفتش روح و این نه طامات است
لب تحقیق و جان توحید است	محض تجرید و عین تفرید است

کنوذ ۷-۳۴۶ / عشقنامه ۲۰-۱۹

فی وحدة العشق

عارض است از برای مسبوکی عشق را عاشقی و معشوقی^۱

عشق در ذات خویش یکرنگ است
نه در او فرق عاشق از معشوق
ذات او برتر از جهات آمد
جهت عاشقی و معشوقی
تا چه نقش آورد زپرده برون
فارغ از صلح و ایمن از جنگ است
نه در او سبق سابق از مسبوق
وین عوارض برون ز ذات آمد
نسبت خالق و مخلوقی^۱
وقت نیرنگ ساز بوقلمون
کنوذ ۳۴۷ / عشقنامه ۲۰

تمثیل

مرکبی را که داغ شه دارد
بینی آن دم که بر نشیند شاه
شاه عشق ارچه درالست آباد
تا زآفات در پناه بود
هم شود بهر استقامت سیر
تا چو در سیر مستقیم بود
بلکه خود شرط ابتدا باشد
گر رکابی^۲ بزیر ران آرد
هیچ نقصی بدو نیافته راه
روح را داغ اختصاص نهاد^۳
مرکب خاص پادشاه بود
درمبادی اسیر رایض^۴ غیر
خدمت شاه را مقیم بود
اثر از عین کی جدا باشد

تمثیل

آن نه بینی که چون نو آموزی
گر به نزدیک اوستاد آید
در میان خزف بتعیه گاه
گوهری را که نیک بهراسد
سفتن در هوس کند روزی
جز خزف سفتنش نفرماید
بسیارد بدست او ناگاه
دست استاد اگر بیرماسد
کنوذ ۳۴۷-۸ / عشقنامه ۲۱-۲۰

فصل ۲

سطر ۵۰۳ اشراق

اگرچه در بیشتر نسخه‌ها من جمله نسخه‌های قدیم تر ANM به جای این لفظ لفظ اشراق آمده است، من با انتخاب ریتز موافقم و «دیدۀ اشراق» را بر «دیده اشراق» ترجیح می‌دهم. لفظ «اشراق» را خواجه احمد در فصل ۳۹ استعمال کرده

۱. رك. مقلّمه سوانح («بشرط آنكه ... نه بخالق ونه بمخلوق»). ۲. ركابی = ركابداد ۳. رك. فصل ۳۳. ۴. رايض : رام‌كننده ستودان.

است، لکن معنی آن فرق می‌کند. اما لفظ «اشراف» از الفاظ رایج قرن پنجم و از اصطلاحات دیوانی بوده و عمل اشراف نوعی بازرسی دولتی بوده است. اصطلاحات دیوانی دیگری مانند «خبر» و «جاسوسی» هم در سوانح استعمال شده است. (دک. اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، بخش ۵)

سطر ۴ پیکر :

در اینجا بمعنی صورت و نقشی است که در آینه منعکس می‌شود. این لفظ دقیقاً معادل *εἰκὼν* است بدان معنی که افلوپین آن را استعمال کرده است. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سلطان طریقت، ص ۱۲۰ به بعد.

سطر ۸ از بس که ... پندارم :

این بیت در تفسیر میبیدی بدین صورت نقل شده است:
از بس که دو دیده در خیالت دارم در هر چه نگه کنم توئی پندارم
(تفسیر آیه ۵۳ از سوره فرقان) و نیز دک. لمعات، لمعه ۲۰.

سطر ۱۱-۲ چون خانه ... غیرت خود :

مقایسه کنید با مثنوی (چاپ نیکلسن) دفتر ششم، ابیات ۳۶۳۷ تا ۳۶۴۹.

سطر ۱۴ و ۱۳ خیال ترک من ... دیده بان گردد :

سراینده این ابیات (یا بیت) شناخته شده نیست، ولیکن خود ابیات نزد عرفا تا حدی معروف بوده است، چنانکه مولانا جلال الدین بیت اول را مصرع اول از مطلع غزلی قرار داده است (دک. دیوان کبیر، ۵۹۵۳/۲).
سعیدالدین سعید فرغانی در شرح بیت زیر از ابیات تائیه ابن فارض که همین معنی را می‌رساند می‌نویسد:

«اقامت لها، منی علی مراقباً خواطر قلبی، بالهوی، ان المـ
(ترجمه:) واداشت و برگماشت از بهر خود از من بر من نگاهبانی، اگر خاطرها از دل من بمصاحبت عشق تنزل کنند و فرود آیند بصفات اصلی نفس من از جهت تحقیق کمالی که به ایشان متعلق است....
(شرح:) یعنی چون به سیر و سلوک، حقیقت دل من که در مشیبه نفس و احکام انحرافی او

پنهان بود ظاهر شد، و آینه تجلی آن سر وجودی گشت، پس هرگاه که آن سر وجودی بمصاحبت عشق که در سیر در مراتب فی الحقیقه به وی مضاف است قصد می کند که از جهت تحقیق کمالی که او را به کثرت نسبی متعلق است به این قوا و صفات اصلی نفس همچون چشم و گوش و دست و پای و امثال این تنزل کند - که آن قصد ظهور و تنزل را خاطر می گویند - پس حضرت معشوق از جهت محافظت وحدت و اعتدال خود، همین قوا و صفات اصلی مرا بر من برقیبی برمی گمارد تا بصورت کثرت و انحراف ظاهر نشوند و مقصود که کمال است فوت نگردد، و همین معنی را بعینه آن بزرگ به پارسی چنین گفته است:

خیال ترك من هر شب صفات ذات من گردد

هم از اوصاف من بر من هزاران دیده بان گردد

و اینجا لفظ خیال برای آن گفته است که چون آن سر وجودی هنوز تمام از قید اضافت نرسته است پس او پرتو وجود مطلق است و خیال او، و از آن گفت که صفات ذات من گردد که آن تجلی بصورت خواطر مذکور به نفس تنزل می کند، و خواطر صفات صاحب خاطرانند. (مشارق الددای، تألیف سعدالدین فرغانی، صص ۵-۱۷۴)

سطر ۱۶ و ۱۷ انامن اهو و من اهو انا ... ابصرتنا

این ابیات از حسین منصور حلاج است. رك:

Le Diwan d' al - Hallaj. Edité, Traduit et Annoté par :
Louis Massignon . Paris : 1955. p.92-3

سطر ۲۳ و ۲۶

گفتم صنما مگر که جانان منی اکنون که همی گنم جان منی
مرتد گردم مگر تو زمن برگردی ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی

این ابیات در تفسیر میبیدی ذیل آیه ۱۸۶ از سوره بقره نقل شده و مصرع اول از بیت دوم بدین صورت است: «بی جان گردم اگر زمن برگردی.» این نشان می دهد که میبیدی رباعی فوق را از سوانح نقل کرده، چون پیشنهاد او را پذیرفته است، و اصولاً می توان گفت که میبیدی ابیاتی را که در سوانح هم وجود دارد مستقیماً از این کتاب اخذ کرده است. این نکته مخصوصاً برای کسانی که درباره این تفسیر مهم تحقیق می کنند قابل توجه و تأمل است.

بیت اول در ذیل تفسیر آیه ۱۳۶ از سوره نساء هم آمده است. همچنین رك.

مشادق‌الدادی، ص ۱۲۳.

سطر ۲۶ جان و جهان :

در نسخه‌های درجه دوم «جان جهان» آمده است. و اگرچه این قرائت باتوجه به فلسفه نوافلاطونی ظاهراً پرمعنی است، در اینجا قرائت نسخه‌های درجه اول و همچنین انتخاب ریتر را بهتر و صحیح‌تر دانستیم. «جان و جهان» ظاهراً معنی عرفانی خاصی نزد غزالی داشته است. رک. مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین‌القضات همدانی، صفحات ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۳۵۰.

فصل ۳

سطر ۳ ذات ... صفت :

مراد از ذات و صفت در اینجا جوهر و عرض است. مقایسه کنید با کلام عین‌القضات در تمهیدات، ص ۱۱۳.

سطر ۵ اثبات ... محو :

«محو نزدیک صوفیان عبارت است از ازاله وجود بنده و اثبات به تحقیق آن بعد از محو. و محو و اثبات مضاف‌اند بسا مشیت ازلی و متعلق به ارادت لم یزلی: يَمْحُوَاللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ (رعد، ۳۹). و محو را سه درجه است: درجه ادنی و آن محوصفات ذمیمه و اعمال سیئه است، و درجه وسطی و آن محو مطلق صفات حمیده و ذمیمه، و درجه علیا و آن محو ذات است. و در مقابلۀ هر محوی اثباتی است». (مصباح‌الهدایه، ص ۱۴۴). مراد غزالی از «عالم اثبات دوم» اثباتی است که بعد از هرسه درجه محو یعنی پس از محو ذات پدید می‌آید. (برای شرح بیشتر درباره معنی این دو اصطلاح رجوع کنید به ترجمه «سأله قشیری»، صص ۶-۱۱۵ و التصفیه فی احوال المتصوفه، صص ۴-۲۰۳).

سطر ۹ و ۸ چون آب ... برابر گردند :

این رباعی را عین‌القضات بدون ذکر نام شاعر در تمهیدات (ص ۱۱۳) نقل کرده است، و از فحوای کلام او پیدا است که این رباعی در میان مریدان غزالی معروف

بوده است.

سطر ۱۴ گاه زین بود بر مرکب روح ناکه بر نشینند: «وقتها» [باشد که] معشوق بر نشیند و آثارش آن بود که تسلط معشوق بر نهاد عاشق غلبه گیرد و حیرت و عجز آورد. و گاه عاشق بر نشیند [و آن] حصول قوت و ادراک صفت معشوق آرد، و [عاشق] از آن حلاوت و قوت یابند. (شرح سوانح، نسخه N).

سطر ۱۵ و ۱۶ گاه سلاسل قهر کرشمة معشوق بود در بند روح: «تا روح را مقید ذات معشوق گردانند» (شرح سوانح، نسخه N).

سطر ۱۶ در کام قهر وقت: مراد از «کام وقت» در اینجا مصدر و منشأ احکام وقت است؛ جایی است که احوال گوناگون از آن پدید می آید و این احوال عشق که از دهان وقت بیرون می آید زهری است کشنده، چنانکه در فصل ۷۵ (س ۴) می گوید: «احوال او (یعنی عشق) همه زهر قهر بود».

سطر ۱۹ گزاید: از فعل گزایدن = گزیدن.

سطر ۲۱ بردل و زهره خویش: ر. ک. به فصل ۷۱.

سطر ۲۳ تابش علم:

مقصود خواجه احمد را با توجه به نظریه ابصار نزد او (نظریه خروج شعاع) و همچنین نزد برادرش ابو حامد می توان درک کرد (رجوع کنید به یادداشت های مقدمه، س ۱۰). همانطور که برای دیدن يك شیء باید نوری از چشم بر آن شیء بتابد، برای درک نمایش وقت هم گوئی از علم باید نوری بر معلوم بتابد.

سطر ۲۷-۳۰ عشق پوشیده است ... و از چنان:

این ایات را عین القضاات نیز در نامه ها، ج ۲، ص ۲۱۷ نقل کرده است.

سطر ۳۳ و ۳۴ خورشید ... بر آئیم :

این دوبیت در دیوان سنائی (بتصحیح مدرس رضوی، غزل ۲۵۴) هم آمده است و نمی‌دانم اصلاً از غزالی است یا سنائی یا کسی دیگر.

سطر ۴۱ و ۴۲ حسن تو... توانائی من:

بخشی از این ابیات در فصول دیگر سوانح هم نقل شده و در هیچ جا به کس دیگری نسبت داده نشده و لذا به ظن قوی از خود غزالی است. میباید آنها را در ضمن تفسیر آیه ۶۲ از سوره مؤمنون نقل کرده است.

هر دو با یکدیگر در آویزند
 گه بعکس، اینت جای معرفت است
 روح را ذات گفتن است اولی
 صفتش روح و این نه طامات است
 کنوذ صص ۷-۳۴۶/ عشقنامه ۲۰

ذات چون با صفت در آمیزند
 روح گه ذات و عشق چون صفت است
 تا بود طور نشأت اولی
 عشق در نشأت دوم ذات است

علم از او آنگهی به ایمان یافت
 نتوان گفت چند یا چون است
 کنوذ ۵۰۹/ عشقنامه ۳۷

عشق را جز بعشق نتوان یافت
 حدش از حد وصف بیرون است

کمئیل

بعد او ز آفتاب محسوس است
 آنگهی قرب و بعد ناپیدا است
 فهم کن کز دقایق نظر است
 بعد عاشق ز فرط قربت اوست
 علت بعد اوست غایت قرب
 دنیا بد و قرب آلت خویش
 کنوذ ۵۱۲/ عشقنامه ۳۹

ذره تا در فروغ محبوس است
 چون فروغ از میان نشان برخاست
 لیکن اینجا لطیفه‌ای دیگر است
 بعد ذره ز بعد رتبت اوست
 هر چه باتست در نهایت قرب
 دیده هر چند بتگرد پس و پیش

فصل ۴

سطر ۳ ملامت سه روی دارد :

اعتقاد به وجوه سه گانه ملامت پیش از غزالی هم سابقه داشته است، چنانکه هجویری در کشف المحجوب (ص ۷۰) می نویسد: «ملامت بر سه وجه است.» اما نظر غزالی در مورد این سه وجه، تا آنجا که می دانم، بی سابقه است. منظور هجویری از سه وجه ملامت با نظر غزالی دربارهٔ سه روی ملامت کاملاً فرق دارد. وجوه سه گانه ملامت در کشف المحجوب جزء وجه اول ملامت در این فصل است یعنی جزء آن «روی که در خلق دارد».

سطر ۶ غیرت وقت :

برای توضیح دربارهٔ اصطلاح وقت رجوع کنید به توضیحات فصل ۱.

سطر ۱۰-۱۳ چون از تو... هجران:

این رباعی احتمالاً از خود غزالی است. عین القضاة آن را در آثار خود چندین بار نقل کرده است (تمهیدات، ص ۱۰۱؛ نامه‌ها، ج ۱، صص ۳۰۰ و ۴۱۳).

سطر ۱۵ و معشوق هم غیر بود :

مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۲۳.

سطر ۲۳ و ۲۴ خواهی بوصول کوش ...

رك. مشاوق الدادای، ص ۹۲.

سطر ۲۵ حوصله عشق :

در این کتاب که احمد غزالی عشق را مرغ عشق می خواند و سخن از قوت او و غذا خوردن او به میان می آورد، از لفظ «حوصله» نیز معنی حقیقی یعنی «چینه دان» مرغ را اراده کرده است.

سطر ۲۶-۲۷ چون وصال انفصال بود، انفصال ... اتصال بود :

«یعنی چون وصال انفصال بود از ذات خود و از طمع وصول به معشوق، به

تجربید عین [عشق] مجرد شدن و به اتحاد عین عشق متحد شدن عین وصال حقیقی بود. زیرا که تا عاشق قائم بذات خود بود، قوت خود از معشوق خورد، و چون به معشوق قایم بود، قوت از عشق به گشوده معشوق خورد، و چون به تجربید عشق قایم بود، قوت خوردن از عاشق و معشوق به عین عشق باز گردد.» (شرح سوانح، نسخه N).

سطر ۳۰ ساحت علم ... صحرای وهم :

برای توضیح درباره معنی علم و وهم نزد غزالی رجوع کنید به سلطان طریقت، صفحه ۱۵۷ به بعد.

سطر ۳۴ ظَنَنْتُ :

اشاره است به سورة الحاقة (۶۹)، آیه ۲۰: اِنِّیْ ظَنَنْتُ اَنِّیْ مُلَاقٍ

حِسَابٍ

سطر ۳۵ اولم تومن قال بلی ولكن :

سورة بقره (۲)، آیه ۲۶۰. برای شرح نظر غزالی در این باره رجوع کنید به سلطان طریقت، صص ۶-۱۶۴.

سطر ۳۶ انا عند ظن عبدی بی :

رجوع کنید به احیاء علوم الدین، ج ۴ (مصر: ۱۳۵۸)، ص ۱۴۱. برای تحقیقات جدید در این باره رجوع کنید به توضیحات دکتر علی فاضل در (دوخة المذنبین و جنة المشتاقین، صص ۶-۲۸۳؛ و نیز به التصفیة فی احوال المتصوفه، ص ۳۱۲).

سطر ۴۲ اجوع یوما واشبع یوما :

این حدیث را احمد غزالی خود در بوادق الالماع (ص ۱۷۹) و همچنین روزبهان در شرح شطحیات (ص ۱۷۴) و باختری در اوداد الاحباب (ص ۱۱) به همین صورت نقل کرده اند.

سطر ۴۵ قلندر :

«مرد اهل ترك و تجربید را گویند که از لذت بشری در گذشته باشد.» کشاف،

ص ۱۵۶۰ (ونیز رجوع کنید به فرهنگ جهانگیری، ج ۳، ص ۶۷۳).
این رباعی در نامه‌های عین‌القضات، ج ۲، ص ۱۴۳ نیز نقل شده است.

سطر ۴۸ و ۴۹ بِلْ تا ... خاك :

بِلْ مخفف بهل (امر از فعل هلیدن) بمعنی بگذارد. در داستان مرغان (رساله الطیر) نیز خواجه احمد می گوید:
بل تا بشود ز بهر جانی جانم
»پوستین دریلدن کنایه از افشا نمودن راز است. فخرالدین گرجانی راست: بیت
بگیتی هر که نام من شنیدی
بزشتی پوستین من دیدی»
(فرهنگ جهانگیری، ج ۳، ص ۲۸۷)

سطر ۵۰ غیرت معشوق بتابد :

مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۴.

سطر ۵۳ غیرت عشق بتابد و رویش از معشوق بگرداند :

«ومادام تا محب روی بکلی در محبت نیارد و محبوب او غیر محبت بود هنوز روی در نصیب خود دارد و فراق میان او و محبوب بر نخیزد بلکه او را هنوز بحقیقت محب نخوانند، چنانکه جنید رحمه الله گفته است المَحَبَّةُ مَحَبَّةُ الْمَحَبَّةِ لِلْمَحَبِّ الْحَبِيبِ. و نوری گفته است: المَحَبَّةُ مَحَبَّةُ الْمَحَبَّةِ. و چون روی بکلی در قبلة محبت آورد محب و محبوب و محبت او یکی شد و رسم بیگانگی از میان هر دو برخاست. و این حال نتیجه غیرت محبت بود که روی او را از همه جهات بگرداند و در قبلة خود آرد و از قید محبت محبوب خارجیش آزاد گرداند و بزبان محبت این حال را مخالفة محب از محبوب خوانند. بعد از آن حوصله محبت بیگانگی محب را نیز بخورد و در خودش محو گرداند تا معنی بی که لفظ اتحاد عبارت از آن است محقق گردد، چه ذات محبت و محبوب و محب در این مقام هر سه یکی چیز شود. پس نه وصل ماند نه فراق، نه قرب نه بعد، نه رد و نه قبول، چه تصور این اعتبارات در ذات واحد صورت نبندد و در این مقام است آنچه گفته اند.

معشوق و عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا

چون وصل در ننگجد هجران چه کار دارد»

(مهباح الهدایه، ص ۴۱۷)

فصل سوم از باب دهم مصباح الهدایة که قسمتی از آن را نقل کردیم همه دربارهٔ غیرت است و مطالعه آن و مقایسه اش با این فصل از مولفح می تواند بسیار مفید باشد.

سطر ۵۵ تجرید بکمال بر تفرید عشق :

تجرید در لغت بمعنی برهنگی است و مراد از آن در تصوف برهنگی از اعراض دنیوی بظاهر و اعراض اخروی بیاطن است (التعریف، باب ۵۲. مصباح الهدایة. ص ۱۴۳). منظور غزالی از تجرید بکمال برهنگی از صورت معشوقی یا گذشت از آن است.

تفرید عشق: تفرید در لغت بمعنی یگانگی است و نزد صوفیه فرد گشتن از خلق (امثال و اقرا) و احوال است (التعریف، باب ۵۲) و نیز گفته اند: «تفرید نفی اضافت اعمال است بنفس خود و غیبت از رؤیت آن بمطالعة نعمت و منت حق تعالی بر خود» (مصباح الهدایة، ص ۱۴۳). منظور غزالی از «تفرید عشق» یگانه بودن در عشق و فرد گشتن از خلق است، چنانکه گفت: «در عشق یگانه باش و از خلق چه باک».

سطر ۶۱ و ۶۰ معرفت را يك حد با خرابی است :

مقایسه کنید با گفته عین القضاة (در نامه ها، ج ۱، ص ۱۹۳): «معرفت را يك حد و تعطیل است و دیگر حد با تشبیه ... اگر از علم و قدرت ازل چیزی فهم کردی بعینه تشبیه آمد، و اگر هیچ فهم نکردی تعطیل آمد».

سطر ۶۵ و ۶۴ ای ماه ... پنهان هستی:

این رباعی را رشیدالدین میبدی ذیل تفسیر آیه ۸۹ از بقره و ۶۷ از مائده و ۵۹ از انعام نقل کرده و عین القضاة هم در نامه ها، ج ۲، ص ۲۱۰ آورده است.

فی ملامة العشق و فایدتها

عشق را روی در سلامت نیست	راه عاشق بجز ملامت نیست
بی ملامت نگشت عشق تمام	عشق خام است بی ملامت خام
عشق را بهره های وافی از اوست	زرد معشوق و عشق صافی از اوست
نام عاشق نکوز بد نامی است	کام او در طریق ناکامی است
تا ملامت سه وجه ننماید	بند عاشق تمام نگشاید

هر سه صمصام غیرت اند و جفا
وجه اول چو جلوه آغازد
بملاط زبانه کنند دراز
تا بدین وجه از او چو درگیرد
پس شود ملجأ هزیمت او
نظرش منقطع شود ز برون
باز وجه دوم شود مشرق
آتش در نهادش اندازد
وصل معشوق را بوجه مراد
چون نباید مجانست با دوست
طمع وصل او علی الاطلاق
چون خود از خود نظر بیندازد
طمعش در کرم چو بندد امید
عاشق اینجا برد امید از عدل
گوید فضل او کند تقریب
آن ملاط که ذکر رفت از پیش
قطع پیوند راست با اغیار
نظر عاشق این دو قطع کند
تا ندارد به غیر یار نظر
مرسوم وجه را بگاه شعور
گرچه نبود ملایم عاشق
هر زمان ناز و جور پیش کند
کز وجود دو کونم استغناست
تا نهد در زوال منتفعش^۲
این ملاط در این بلند مقام
تا کند قطع عاشق از معشوق
مغز عشقش شود کنون بی پوست

قطع پیوند و بند عاشق را
خلق را جلوه گاه خود سازد
نام عاشق به ننگ گردد باز
بند پیوند خلق برگردد
در جفا منشأ غنیمت او
نبود قوت او مگر زدرون
وز دل عاشقش بود مشرق
خویش را ملاط آغازد
هیچ در خود نبیند استعداد
داند آنکه که خود نه در خور اوست
روی برتابدش ز استحقاق
کرمش قبل طمع سازد
گردد او را رخ سیاه سفید
کیسه دوزد از طمع بر فضل
گریبام ز عدل او ترتیب
وین که عاشق کند ملاط خویش
هر دو صمصام غیرت دلدار
از خود و خلق بیخ او بکند
ملجأش او بود بخیر و بشر
نفس معشوق دان به گاه ظهور
گشته معشوق لایم عاشق
نا امیدش ز وصل خویش کند
شبه ای جلوه بردل درویش
هم مراد در خور است آنچه مرادست
جور او داغ یأس بر طمعش
غیرت عشق راست چون صمصام
نبود او را بغیر عشق و ثوق
که نه خود ماند و نه خلق و نه دوست

۱. رجوع کنید به فصل ۶۷. ۲. در نسخه های دیگر «منتفعش» و در متن سوانح

عشق را این مقام تجرید است	ابتدای ظهور توحید است
قوتش اکنون زاتحاد بود	خود مرید خود و مراد بود
در چنین حال بی وجود شکی	عشق و معشوق و عاشق است یکی
متصور نه سابق از مسبوق	تمیز نه عاشق از معشوق
هستی هردو عارض است و دخیل	برنتابد وجود عشق عدیل
همتش با یگانگی سازد	رسم یگانگی براندازد
تا بکلی چوهر دو را بخورد	بخود از خود به سوی خود نگرد
با خود اندر خودش وصال بود	هجر را خود کجا مجال بود
ذات او هم بدو بود قایم	قوت او هم از او بود دایم
عشق عاشق هنوز معلول است	تا به حظی زغیر مشغول است
وصل عاشق ز فصل هستی اوست	کنوژ ۵۰۳-۵۰۵/عشقنامه ۳۲-۳۴
هستی او چو اصل فصل بود	فصل از وصل وصل هستی اوست
	ساز راهش نه ساز وصل بود
	کنوژ ۵۱۳/عشقنامه ۴۰

فصل ۵

سطر ۲ راه برد:

از فعل راه بردن که در اینجا و همچنین در سطر ۷ به معنی فهمیدن است

سطر ۴ او پندارد که ...

یعنی عاشق گمان کند که عشق رفت و وداع کرد، و حال آنکه عشق در حقیقت او را ترك نکرده بلکه به درون خانه روح که سر نام دارد رفته و در آن جای گرفته است.

سطر ۶ در رفتن: داخل شدن، به درون رفتن (معین).

وداع در رفتن بود نه وداع بر رفتن:

«یعنی [چون] عشق رخت از ظاهر و اتصالات خارج برگرفت و در قمر باطن

نشت، اتصالات علم از وی منقطع شود، که تا عشق در ظاهر رخت نیندازد علم به‌وی متصل نگردد. چون مسافت در راه عشق و علم افتاد، علم از او منقطع شود. پندارد که خود وجود عشق پکلی رخت بر گرفت. نه چنین است، بلکه از ظاهر به قهر باطن نشت.» (شرح سوانح، نسخه N)

سطر ۷ مگر :

این لفظ در این کتاب به معنی «شاید» استعمال شده، چنانکه در یکی از نسخه‌ها (M) بجای مگر لفظ عربی «لعل» آمده است.

سطر ۱۰ ولیکن هوا چون به غایت رسد شوه دوستی سر بسر دشمنی

«یعنی چون عشق به غایت رسد، و غایت هر چیزی بدایت ضداوست، همچون [که] غایت شب بدایت روز است، و چون وجود عاشق جامع قهر و لطف است، دوستی چون به غایت رسد، قدم در بدایت دشمنی ضروری افتد. و معنی دیگر: یعنی غایت عشق آن بود که نه در کسوت باشد. مادام که بدایت عشق بود، قوت او از عشق بواسطه صورت معشوق بود. چون عشق به غایت رسد، رخت از صورت برگیرد. اینجا صورت معشوق حایل افتد میان عاشق و عشق. [پس] همگی در رفع آن حجاب کوشیدن گیرد، و این جزعین دشمنی نیست.» (شرح سوانح، نسخه N).

در تفسیر این بیت مولانا جلال‌الدین نیز بتفصیل داد سخن داده است. رجوع کنید به کتاب فیه مافیه، با تصحیحات بدیع‌الزمان فروزانفر. صص ۱۹۳ تا ۱۹۵. همچنین رجوع کنید به مشارق الدادای، سعیدالدین فرغانی، ص ۹۱.

فصل ۶

سطر ۲ ملامت بتحقیق عشق :

این عبارت را هلموت ریتر عنوان این فصل قرار داده، به این دلیل که در یکی از نسخه‌های خطی (K) با حروف سرخ نوشته شده است، اما من بر اساس قرائت سایر نسخ آن را در داخل فصل آوردم.

سطر ۷ و گاه گوید که رقتم :

یعنی گاه عشق وداع در رفتن کند و از دیده علم پنهان شود (رجوع کنید به فصل ۵) و نرفته باشد، ولیکن این وداع وداع بر رفتن نیست و عشق ترک عاشق نگفته، بلکه در درون اوست و فقط از دیده علم او پنهان شده است.

فی ملامة العشق واحتجابہ

عشق چون قصد ارتفاع کند	ظاهر علم را وداع کند
از تعزّز شود ز دیده غیبت	محتجب در حریم پرده غیب
در شهود آمده ز پرده راز	همچنان سوی غیب گردد باز
عاشق اینجا شود ز عشق ملوم ^۱	که تصور کند و را معدوم
عاشق از درد گفته و اسفا	در فراقتش نموده و الهفا ^۲
درد مانند کنون خلیفه عشق	هجر باشد کنون و طیفه عشق
تا سرانجام آنچه باشد حال	در چه منزل بود محط رحال ^۳
همچنان درد رخت بر گیرد	تا دگر عشق تازه در گیرد
گاه باشد که درد مستخلف	عشق باشد نهان ز صیت و صلف ^۴
گاه گوید چو رخ نهفته بود	رقتم اکنون ولی نرفته بود.

کنوذ ۵۰۵-۵۰۶/عشقنامه ۳۲-۳۵

فصل ۷

سطر ۲ عشق را اقبالی و ادباری هست :

در شرح موانع (نسخه ملک) شارح اقبال عشق را ظهور و تجلی حقیقت مطلق و ادبار را استتار او تفسیر کرده است.

سطر ۷۹۶ عشق را قلعه عاشق در خویش تن داری می باید گشاد

«تا از زیادتیی عشق در عاشقی انکاری حاصل نشود یا از نقصانش بازماندگی از وی حادث نشود». (شرح موانع، نسخه N).

۱. ملوم: ملامت کرده شده، سرزنش شده (معین)
۲. لهف: حسرت و دریغ خوردن
۳. محط رحال: فرود آمدن گاه بارها؛ مرکز نزول کسان (معین).
۴. صیت: آوازه، شهرت. صلف: لاف زدن (غیاث اللغات).

فی اطوار العشق

عشق را چند گونه اطوار است	گاه اقبال و گاه ادبار است
گاه در ذروه کمال بود	کم و بیش اندر او محال بود
تا مجال زیادت است در او	نام اقبال مطلق است بر او
روی او سوی قبله قبل است	طوار اقبال عشق از این قبل است
باز چون روی در حضیض نهد	رخ ز اقبال در نقیض نهد
طور ادبار عشق گیرد نام	عاقبت تا کجا رسد انجام
رهروان راست تا محط رحال	اندر این ره بسی تقلب حال
گاه اقرار و گاه انکار است	که بر اقبال و گاه بر ادبار است

کنوز ۵۰۶ / عشقنامه ۳۵

فصل ۸

سطر ۲ خاصیت آدمی :

یعنی چیزی که خاص انسان است و هیچیک از موجودات دیگر حتی ملائکه نیز آن را ندارند.

سطر ۳ یحییم :

مأخوذ از سوره مائده (۵)، آیه ۵۴. رجوع کنید به فصل ۱.

نزل :

روزی؛ خوراک و ماحضری که برای میهان آماده می کنند و پیش او می نهند.
(این کلمه قرآنی است.)

سطر ۶ حدثان : حوادث، امور حادث، در مقابل قدیم.

سطر ۷ فلا تعلم نفس ... سوره السجده (۳۲)، آیه ۱۷.

سطر ۹ و ۱۰ قاب قوسین :

مأخوذ از آیه ۹، سوره النجم (۵۳): «فكان قاب قوسين او ادنى».

سطر ۱۰۹ وقت :

برای شرح این اصطلاح رجوع کنید به توضیحات فصل ۱.

بلکه عشق از ولایت صمدی است روی او سوی قبله احدی است
منشأش ذات ذوالجلال آمد لاجرم پاك و بی زوال آمد
حجت آن یحیهم نه بس است؟ غیر از آن عشق نیست بل هومس است
عشق را پس قدیم دان نه حدیث حدثان را از او نصیب حدیث^۲
کی بود در سرادقات قدم حدثان را مجال وضع قدم؟
کنوز ۳۴۷ / عشقنامه ۲۰

فصل ۹

سطر ۴ حدثان : رك. توضیحات فصل ۸

سطر ۷ نقطه امانت :

یعنی نکته و سرامانت. (دیتر قرائت نسخه‌های پست‌تر را با تردید برگزیده است.)

سطر ۸ عوايق : جمع عایقه، بمعنی عوارض وموانع (معین).

سطر ۱۱-۱۲ بیار ... ستم کشدا :

این دو بیت با اندکی تغییر از يك غزل امیرمعزی اقتباس شده است و اصل آنها در دیوان معزی (به سعی اقبال. تهران: ۱۳۱۸ ه. ش. ص ۷۷۲) چنین است:
بیار آنچه دل ما ییکدگر کشدا سرکش آنچه بلاوالم بسر کشدا
چو تیغ باده بر آه‌نجم از میان قدح زمانه باید تا پیش من سپر کشدا
این غزل نزد مریدان خواجه احمد معروف بوده، چنانکه عین‌القضات بیت اول و همچنین چهاربیت دیگر را در نامه‌های خود (ج ۱، ص ۳۲۱ و ج ۲، ص ۳۴۱) نقل

۱. رجوع کنید به فصل ۵۷. ۲. در مضرع اول حدیث در مقابل قدیم و به معنی حادث است و در مضرع دوم به معنی سخن و گفتار است.

کرده است.

برآهنجیم :

از فعل برآهنجیدن به معنی برآوردن و جدا کردن (برهان قاطع، حواشی دکترمعین).

سطر ۱۳ بهار پورمغان را بنده به پیرمغان:

مقایسه کنید با نامه‌های عین‌القضاة، ج ۲، ص ۲۱۶.

که روستم را هم رخس روستم کشدا :

این مصرع خوديك ضرب المثل است. رك. نامه‌های عین‌القضاة، ج ۱، صص ۱۵۳ و ۲۴۱؛ شرح شطحیات، ص ۳۸۴؛ مرصاد العباد، ص ۶۳۱؛ و امثال الحكم دهخدا. همین معنی را در عربی با این ضرب المثل بیان کرده‌اند: «لا يحمل عطاياهم الامطاياهم». (لمعات، لمعه دوم).

سطر ۱۴ آنجائی ... اینجائی :

در عبارات الحاقی ایکه در نسخه N آمده است «آنجا» را عالم ملکوت و «اینجا» را عالم ملك تفسیر کرده است. اصطلاح آنجا نوافلاطونی است و افلوطين آن را به معنی عالم عقل کل که عالم اقنوم دوم است بکار برده است. غزالی هم احتمالا همین معنی را اراده کرده است.

فصل ۱۰

سطر ۱۰۰۹ ما درغم ... شکار خویشیم:

این آیات را نجم‌الدین دایه در مرصاد العباد (ص ۴۲۷) به خود احمد غزالی نسبت داده و در کتاب دیگر خود مرموزات اسدی (ص ۱۴) آنها را نقل کرده است. همچنین رجوع کنید به نامه‌های عین‌القضاة، ج ۲، صص ۴-۲۴۳.

فصل ۱۱

سطر ۲ کرشمه :

«تجلی جلالی را گویند». (کشاف، ص ۱۵۶۱). عراقی این اصطلاح را در رساله اصطلاحات، الحقات معنی کرده است.
حسن: عراقی این اصطلاح را در رساله اصطلاحات جمعیت کمالات معنی کرده است ولیکن سعیدالدین فرغانی سه اصطلاح حسن و جمال و ملاح را که غزالی در این فصل به کار برده است چنین تعریف نموده است:
«معنی جمال و حقیقت او کمال ظهور است بصفه تناسب و ملائمت، سواء كان خارجة عن الشخص او داخلية...»
«و اما حسن نفس تناسب و ملائمت است نه کمال ظهور،
«و اما ملاح تناسب و ملائمت و لطافتی دقیق پوشیده است که خوش آید اما از او عبارت نتوان کرد.»
(مشادق الدادی، صص ۳-۱۳۲)

کرشمه حسن دیگر است و کرشمه معشوقی دیگر :

پس از این جمله در نسخه Z عبارتی آمده است که ظاهراً تفسیر این معنی است.
می گوید: «کرشمه حسن در کنت کنزاً مخفیاً باشد و کرشمه معشوقی در ناحیه ان اعراف ظاهر می شود.»

سطر ۳ فاز : «قوت دادن معشوق است عاشق را» (اصطلاحات عراقی).

سطر ۴ بر او راست نیاید :

«ذات او قایم بدو و صفات ذاتی او نیز قایم هم بدو، بلکه عین ذات او. و اما صفات اضافی بنسبت می آید: غنایی بنسبت مغفور آید، خالق بنسبت مخلوق آید، معشوق بنسبت عاشق آید. بغیر او راست نیاید.» (شرح موانع، نسخه ملک).

سطر ۶ حکایت :

این حکایت را مولانا جلال المبین نیز در ریه ماهیه، ص ۹۲ با جصال نقل کرده است.

سطر ۱۳ کرشمه معشوقی را نظاره نیاز عاشقی در بایست :

«... اگر عاشق کرشمه معشوقی را قابل نیابد کرشمه معشوقی تهی ماند که آن
لر بویته سراً لوظهر لبطلت الربویة. هر چند معشوق را حسن و ملاحهت بکمال است و
از روی کمال هیچ در نیابد... اما از روی معشوقی نظاره عاشقی در بایست... حریت
مطلق در مقام غنای مطلق یافت شود، والا از روی معشوقی چنانکه نیاز و عجز عاشق
را ناز و کرشمه معشوق در بایست، همچنین کرشمه و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق بکار
آید. این کار بی یکدیگر راست نیاید.» (لمعات، لمعه ۲۶)

سطر ۲۴-۲۵ ان الله لا یغفر... سورة نساء (۴)، آیه ۵۱.

سطر ۲۷ او خود مقدمه یکی است :

یعنی عشق مقدمه اتحاد و وحدت است.

فی غنج المعشوق و دلالة

غنج معشوقی است و غنج جمال	نیست جز پر دو گونه غنج و دلال
هیچ پیوند نیست جز ز درون	غنج حسن و جمال را ز برون
به نیازش بود همیشه نیاز	غنج معشوقی از برون با ناز
زین سبب حاجش به عاشق است	قوت او از نیاز مشتاق است

حکایت

ز آتش عشق در درونش تاب	بود مردی فقیر گلخن تاب
دلش از عشق او پر آتش بود	با یکی از ملوک سرخوش بود
این سخن با ملک وزیرش گفت	روزی از روزها مگر بنهفت
خواست او را سیاستی فرمود	چون ملک حال گلخنی بشنود
کاین به عدلت نه لایق است و سزای	گفت با او وزیر نیکو رای
عدل بروی ستم نفرماید	آنچه در اختیار کس ناید

بود بر مرد گلخنیش ممر	اتفاقاً ملک بگاه گذر
بنشستی در انتظار ملک	مرد هر روز برگذار ملک
بی هزاران کرشمه نگذشتی	چون ملک نزد او روان گشتی
که ملک با کرشمه روی نمود	روزی آن مرد برگذار نبود

شده پیوسته از برای کمال	غنج معشوقیش بفتح جمال
چون ندید آن روده را حاضر	گشت در وی تغییری ظاهر
نسا او را نیاز در بایست	سوز عاشق چو ساز درمان است
زان تغیر چو شد وزیر آگاه	بمملک روی کرد و گفت ای شاه
آنچه در خدمت تو عرض افتاد	بهر آن مرد عین فرض افتاد
هیچ درخور نبند سیاست او	گشت روشن کنون نفاست او
خود معین چو روز گشت که چون	درخور است آن نیاز او اکنون

...

...

گر کسی باملك در آن سروقت	گفتی از روی امتحان در وقت
کز تو بر گشت مرد گلخن تاب	کرد بنیاد عشق با تو خراب
از تو بیرید و با فلان پیوست	هر چه پیوند داشت با تو گسست
هیچ دانی که غیرتش بودی	در درون زان، اگر چه ننمودی

کنوز، ۶-۳۹۴/ عشقنامه، ۶-۲۴

فصل ۱۲

سطر ۳ و ۴ سر روی :

این قرائت در هیچیک از نسخه‌های خطی سوانح نیست. قرائت بیشتر نسخه‌ها «سرروی» و پاره‌ای هم «سروری» است. ریتز تا اندازه‌ای با تردید «سرروی» را پیشنهاد کرده است. من پیشنهاد ریتز را انتخاب کردم چون نه معنی «سرروی» در این فصل کاملاً برایم معلوم بود و نه معنی «سروری».

سطر ۵ و بقی وجه ربك : سورة الرحمن (۵۵)، آیه ۲۷.

سطر ۶ و ۵ كل من عليها فان : سورة الرحمن (۵۵)، آیه ۲۶.

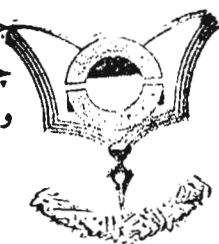
سطر ۲-۶ سرروی هر چیزی ... تا بدانی :

«مراد از سر حقیقت هر چیزی رؤیت آن چیز است که یافت آن حقیقت بدان وسایط ادراک افتد، و این در صانع متواری است، و آن را دو روی است: رؤیت بقا از

عرض حسن و رؤیت فنا از عرض قبح. (شرح سوانح، نسخه N).

وجه صانع ذصنع او پیداست	گر ترا چشم معرفت یناست
دیده در صنع آیتسی مستور	دیده زانوجه خوب و چشمه نور
چشم بیننده بسی بصر باشد	جز بدین وجه اگر نظر باشد
زافریش جز آفریننده	چشم بیننده نیست بیننده
غیر از آن «کل من علیها فان»	وجه باقی جمال یزدان دان

کنوز، ۳۴۹-۳۵۰ / عشقنامه، ۲۲



فصل ۱۳

سطر ۲ دیده حسن از جمال خود بردوخته است

«یعنی حسن ازلا» وابدأ به غذا بخشی موصوف است، وچون درمرتبه ناظری خود (یعنی مرتبه عاشقی) افتد مرتبه غذا بستانی شود و از مرکز غنا در مرتبه افتقار افتاده باشد، وافتقار نه از صفات حسن است. پس بدین طریق نظر حسن از مطالعه جمال خود بردوخته است. (شرح سوانح، نسخه N).

سطر ۱۵-۱۶ عجایب علایق پیوند تمهید افتد:

علایق جمع علاقه و دراینجا به معنی بندیا رسن است (رجوع کنید به منتهی-الادب). معنی عبارت این است که در اینجا که عاشق به معشوق نزدیکتر از او به خودش است بندها و رشته هائی عجیب برای پیوند دادن آن دوبهم باز و گسترده می شود.

سطر ۱۷ اعتقاد کند عاشق که معشوق خود اوست:

دراین معنی عین القضاات همدانی می نویسد، «جوانمردا، در معرفت بود که مرد گوید: الهی بحق من و بجاه من و بجمال من و بروی نیکوی من و بزللف مشکبوی من. سری سقطی باجنید گفت: اذا كانت لك الى الله حاجة فاقسم عليه. بیت چندان ناز است ز عشق تو در سر من کانسدر غلطم که علفقی تو بر من اما آنجا که حقیقت است، غلط آنجا چه کنند؟ ابوالحسن خرقانی گفتی: ای من معشوقه تواء (نامه های عین القضاات، ج ۱، ص ۹۳).

سطر ۱۷ : گفتار مشهور حسین منصور حلاج است.

سبحانی (ما اعظم شانی): گفتار مشهور بایزید بسطامی است.

سطر ۱۸ : ناکزوان : ناچار و لاعلاج (برهان قاطع).

سطر ۲۶-۲۷ : چندان ناز است ... سرمن :

این ابیات را میدی با اندکی اختلاف در سورة انعام ضمن تفسیر بسمله و بیت اول را عین القضاة علاوه بر محل فوق در نامه ها، ج ۱، ص ۳۷۰ نقل کرده اند.

فی افتقار ظهور الحسن الی وجود العشق

در او را کلید عشق گشود .	حسن بی عشق رخ به کس ننمود
از کمال جمال خود محبوب	بود بی عشق دیده محبوب
صورت حسن از آن معاینه شد	عشق عاشق و را چو آینه شد
چشمش از حسن خویش قوت خورد	بی شک آن لحظه کاندر او نگرد
ذات خود را مفارقی باشد	حسن را گرنه عاشقی باشد
گوئی از ذات خود بود مفروق	چون نبیند جمال خود معشوق
قرب عاشق به حسن اوزویش	هست اگر زانکه نیست با خود خویش
لاجرم با جمال خویشتر است	قربش از حسن او چو بیشتر است
غیرت آید از او بدیده دوست	زین سبب بر جمال دیده دوست
بس کز این گنجها گهر یابد	گر کسی این بشرط دریابد
زیر این گنجهای بسیار است	فهم آید از کلید اسرار است

کنود، ۲۹۵ / عشقنامه، ۲۴

فصل ۱۵

سطر ۲ : از خودش غیرت آید :

در فصل دوم مصنف گفت که «مرد در عشق غیرت اغیار بود نه غیرت خود». اما در اینجا ملاحظه می شود که عاشق بتدریج به جایی می رسد که حتی نسبت به خودش

هم غیرت می‌ورزد چون می‌خواهد که خودش نباشد تا به معشوق افزاید و هر چه هست او باشد.

سطر ۵ وز رشك تو بادید ه خود دوست نیم :

همین معنی را غزالی در فصل ۲۲ نیز بیان خواهد کرد، و در آنجا تصریح می‌کند که علت رشك بردن عاشق به دیده خود این است که «نخواهد که کس در نظرگاه او در علم شرکت دارد.» و شارح سوانح (نسخه ملك) در شرح این بیت از زبان عاشق می‌نویسد: «اگر دوست دیده خود باشم، او را به مشاهده جمال تو راحت رسانم.»

فصل ۱۶

سطر ۲ عشق بحقیقت بلاست :

«هوای قیام ذات خود عین آسایش هر وجود است، و عشق در کشاکش جذبات نه قیام ذات گذارد و نه تعلقات او. پس انقطاع تعلقات و خرابی ذوات عین بلا باشد.» (شرح سوانح، نسخه N).

غریب و عاریت است:

در متن ریتر بجای این قرائت چنین است: «غیر است و عاریت است.» ریتر این قرائت را با استاد قرائت یکی از نسخه‌های درجه ۳ برگزیده است. قرائتی که در اینجا اختیار شده اولاً بر اساس قرائت اغلب نسخ درجه ۲ و ۱ است و ثانیاً دو کلمه «غریب و عاریت» در مقابل «حقیقت» در عصر غزالی تا اندازه‌ای رواج داشته است. (مثلاً رجوع کنید به کیمیای سعادت. بکوشش حسین خدیو جم. ج ۱، صص ۱۴ و ۲۶).

سطر ۳ فراق بتحقیق دویی است و وصال یگانگی یکی :

«فراق اثبات بعد است میان دو تعین و وصال یگانگی دو تعین در یک اصل. لاجرم از فراق دوگانگی آمد و از وصال یگانگی.» (شرح سوانح، نسخه N).
فخرالدین عراقی نیز در رساله اصطلاحات فراق را «غیبت از مقام وحدت» و وصال را «مقام وحدت» تعریف کرده است.

عافیت را نمانده زو ره پاک	عشق دریای حیرت است و هلاک
انس و راحت در او غریب نواست	اصل ترکیب او زرنج و بلاست
کنوز، ۵۵۱/عشقنامه، ۳۱	
بادویی وصل نیست بل فصل است	وصل را از یگانگی اصل است
بلکه در عین وحدت است و وصول	وصل پاک است از اقتران و حلول
کنوز، ۵۱۲/عشقنامه، ۳۹	

فصل ۱۷

سطر ۲ قوت او: یعنی غذای عشق

در علم:

«یعنی در عالم دوئی، زیرا که علم نباشد مگر دوئی» (شرح سوانح، نسخه ملک).

جفا:

«پوشانیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات» اصطلاحات عراقی.
(و نیز رجوع کنید به کشف، ص ۱۵۵۵)

سطر ۴ نا حجت بر معشوق بود:

«یعنی که معشوق عرض از عالم جمال کرده است تا عاشق به بلای تمییز مبتلا گشته است، که اگر عرض از جلال بودی به حقیقت اتحاد رسیدی» (شرح سوانح، نسخه N)

جنگ:

«امتحانان الهی را گویند به انواع بلاهای ظاهری و باطن» (اصطلاحات عراقی).
(و نیز رجوع کنید به کشف، ص ۱۵۵۵)

سطر ۵ دوست تراز ده آشتی دارد:

«زیرا که در صلح مسامحت معشوق است در نوازش عاشق. در جنگ کار راستی فروگشودن حجبات و بندهای عاشق است.» (شرح سوانح، نسخه ملک).

سطر ۶ ابتدای عشق از عتاب و جنگ در پیوندد :

«یعنی عشق چون متصل [به] ذات عاشق شود هنوز با وجود عاشق آشنا نگشته است. اول جنگ آغاز کند که اگر صلح آغاز کند بیگانگی درضمن بماند. و اما [چون] جنگ آغاز کند، عین اهلیت از پرده بیگانگی روی نماید.» (شرح سوانح، نسخه ملک.)

سطر ۷ اغضا کردن : چشم پوشی کردن

سطر ۱۲ چون هجر آمد بسنده کردهم بخیال :

عراقی در رساله اصطلاحات در تعریف هجران می نویسد: «هجران التفات به غیر حق را گویند درونی و بیرونی». چنانکه ملاحظه می شود در اینجا عاشق پس از وصال به هجران مبتلا شده و به غیر التفات کرده، اما این غیر بیرونی نیست یعنی خلق نیست، حتی خود عاشق هم نیست، بلکه درونی است، یعنی عاشق به صورت معشوق در عالم خیال روی آورده و بدان اکتفا کرده است.

سطر ۱۳ این حدیث : یعنی عشق.

مرد عاشق چنان سزد يك چند	کز برای وثوق این پیوندد
جنگ بر صلح اختیار کند	آرزوی عتاب یار کند
تا عتابش زیار یار شود	بند پیوندش استوار شود
عشق تا هست ز ابتدا پیوست	بعتاب و کرشمه درگروست

کنود، ۵۰۳/عشقه نامه، ۳۲

فصل ۱۸

سطر ۲-۳ خود را بمعشوق خود بودن دیگر :

«یعنی آنکه اوباقی به بقاء خود باشد، که مقام تفرقه است، آن دیگر است، و آنکه اوباقی به بقاء معشوق باشد آن دیگر.» [که آن] مقام جمع الجمع است.» (شرح سوانح، نسخه ملک.)

سطر ۵ «هَذَا رِيٌّ»:

اشاره است به داستان حضرت ابراهیم علیه السلام (سورة انعام، آیات ۷۷ - ۷۹) که چون ستاره‌ای را بدید گفت «هَذَا رِيٌّ» (این خدای من است) اما همینکه ستاره غروب کرد گفت که افول کنندگان را دوست نمی‌دارد. باز چون ماه را دید گفت «هَذَا رِيٌّ» و پس از افول آن از گفته خود پشیمان شد. همینطور وقتی خورشید را دید گفت «هَذَا رِيٌّ» و چون غروب کرد از اینکه برای خدا شریک قائل شده است احساس یزادی کرد. این مقامات مختلف را غزالی بوقلمون تلوین خوانده است. عین القضاة این ستاره را ستاره‌جان و ماهتاب را نورابلیس و آفتاب را نورمحمد - صلی الله علیه و آله وسلم - دانسته است. (رجوع کنید به تمهیدات، ص ۲۱۲).

سطر ۱۵-۱۶ تلوین ... تمکین :

تلوین نزد صوفیه بر حسب تعریف عزالدین کاشانی در مصباح الهدایه (ص ۱۴۵) عبارت است از «تقلب قلب میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن». پس صاحب تلوین کسی است که در راه است و حالات مختلف و مقامات گوناگون برای او پیش می‌آید. اما تمکین عبارت است از «دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب». پس صاحب تمکین کسی است که به مقصود رسیده و استقرار یافته است. کاشانی می‌افزاید که صاحب تلوین هنوز در عالم صفات است، چون تعدد در صفات است که موجب اختلاف احوال و مقامات می‌شود، اما صاحب تمکین به عالم ذات رسیده است و در «فضای قرب ذات متمکن» شده است. (همچنین رجوع کنید به ترجمه «سأله قشیری»، صص ۱۲۱ تا ۱۲۴. کشف المحجوب، صص ۴۸۵ تا ۴۸۷. شرح شطحیات، صص ۶۱۹ تا ۶۲۰ قدسیه، صص ۷-۴۵).

«إِنَّا الْحَقُّ» و «سُبْحَانِي» همه بوقلمون این تلوین است

شرح این معنی را نجم الدین رازی در رساله عشق و عقل با استفاده از یک تمثیل بیان کرده است. رازی آدم را به «بیضه سیمرغ قاف عزت» تشبیه کرده که بتدریج مراحل کمال معنوی را طی کرده از مقام بیضگی نیست شده و به مقام مرغی هست می‌گردد. این مراحل مختلف نیست شدن از بیضگی هست شدن به مرغی را نجم الدین چنین بیان می‌کند: «اول که سر از قشر بیضه آفرینش بیرون کند هنوز تنه وی در بیضه انانیت مانده این بانگ کند که: إِنَّا الْحَقُّ. و چون تنه از بیضه وجود برآورد پای وی در بیضه مانده این نوازند که: سُبْحَانِي ما عظم شأنی. و چون از بیضه

هستی خود بکلی خلاص یابد این نغمه سراید که: انسلخت من جلدی کما تنلسخ الحیه من جلدها، فاذا انا هو.» و چون در فضای هوای هویت پرواز کردن گیرد این ترنم کند که: مافی الوجود سوی الله. و چون در نشیمن وحدت مفرسازد این ورد پردازد که: فاعلم انه لاله الا الله» (عشق و عقل. صص ۸۸ تا ۸۹). چنانکه ملاحظه می شود مقام انا الحق و سبحانی گفتن حلاج و با یزید بسطامی هنوز از مقامات ابتدائی است و از آخرین مرحله که مستقر شدن در «نشیمن وحدت» است بسیار دور است.

تا تو خود را بخود همیشه خودی	نرهی هرگز از مقام خودی
هر که معشوق را بخود خود نیست	زدبمعشوق و چونکه زد خود نیست
عاشق اینجا زبند خود بجهد	وز همه علت و طمع برهد ^۱
خویشتن را برای او خواهد	جان خود را فدای او خواهد
گر بجوید از او بدو جوید	وربگوید از او بدو گوید
این مقامیست تا کرا گردد	که فنا قبله بقا گردد
حال آن کس که این مقام او راست	محو کلی ^۲ علی الدوام او راست
محو در محو و محق در محق است	طمس در طمس و مسح در مسح است ^۳
آنکه «سبحانی» و «انا الحق» گفت	دم از این جایگاه زد و حق گفت
گرچه آن نز مقام تمکین بود	بلکه از سکر حال و تلوین بود

کنوز، ۹-۵۱۸/عشقنامه، ۴۵

فصل ۱۹

سطر ۱۳-۱۴ نهاد گیتی ... و نه آن :

این آیات را عین القضاات همدانی به شیخ ابوالحسن بستی نسبت داده است (تمهیدات، صص ۱۱۹ و ۲۴۹؛ نامه ها، ج ۲، ص ۲۵۵). ابوالحسن بستی از مشایخ گمنام قرن پنجم است. وی مانند خواجه احمد غزالی شاگرد و مرید ابوبکر نساج و ابوعلی فارمدی بوده است و لذا با احتمال قوی این دو شیخ، یعنی شیخ ابوالحسن و

۱. رجوع کنید به فصل ۱۹. ۲. برای شرح معنی اصطلاح محو نزد صوفیه رجوع کنید به توضیحات فصل ۳. ۳. «مراد از مسح محو اعیان صفات است و مراد از محق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات.» مصباح الهدایه، ص ۱۴۲.

خواجہ احمد، یکدیگر را می شناخته اند. شیخ ابوالحسن در ضمن شیخ و مربی ابو عبد الله محمد بن حمویه یکی از مشایخ عین القضاة نیز بوده است. (رجوع کنید به تفصیلات الانسجامی، ص ۴۱۳. مرصاد العباد، ص ۶۳۱. و به شجره شماره ۱ مقابل صفحه ۳۰ از کتاب

The Sufi Orders of Islam نوشته Tremingham

بجز آیات فوق سخنان کوتاهی نیز از شیخ ابوالحسن بدست ما رسیده است. رجوع کنید به مرموزات اسدی، شیخ نجم الدین دایه، ص ۱۰۷ و به کاشف الاسرار، نورالدین اسفراینی، ص ۱۰۳) و همچنین رساله ای کوتاه دارد در دو صفحه در تفسیر عرفانی کلمه لا اله الا الله (رجوع کنید به فهرست نسخه های خطی فادسی، ج ۲، ص ۱۱۵۸).

سطر ۱۳ علت و عال :

ظاهراً همان است که امروزه بدان عیب و علت می گوئیم و مراد از آن در اینجا بیماری و نقص و عیب روحی و معنوی است که عاشق پیش از رسیدن به کمال عشق بدانها مبتلاست. (در برخی از نسخه ها و همچنین در تمهیدات بجای «علت و عال»، «علت و عار» آمده است، ولیکن معنی کم و بیش یکی است.) و می توان گفت که این علت و عال همان محکوم بودن به احکام و وقت و اضدادی است که در ابتدای فصل بدانها اشاره کرد و در وصف آن گفت «مجلس طمع و علت است».

سطر ۱۴ نور سیه :

عین القضاة در تمهیدات معنی اصطلاح شاهد و خد و خال و زلف را شرح داده می گوید که در صورت معشوق هم خد و خال است و هم زلف سیاه. مراد از این خد و خال نور محمدی است، چنانکه می نویسد: «نور احمد خد و خال شده است بر جمال نور احمد» (تمهیدات، ص ۱۱۷). و مراد از زلف این شاهد هم نور ابلیس است که نسبت با نور محمدی ظلمت و سیاه است و لذا سایه محمد می باشد (همچنین رجوع کنید به نامه های عین القضاة، ج ۲، ص ۲۵۵).

لائق :

یعنی نقطه لایانکه و سر لادر کلمه لا اله الا الله که از نظر عین القضاة نور محمدی است (تمهیدات، ص ۲۴۸) و نور سیاه که نور ابلیس است بیرون از این نور است یا برتر از لائق است. به تعبیر دیگر، زلف در صورت معشوق بالای خد و خال جای

دارد و به همین جهت است که موی شدن در زلف معشوق را با در نظر گرفتن کلمه توحید «اختفا در کنه الام» می گویند.

سطر ۱۵ خداوند وقت :

اصطلاح رایج تر برای این معنی «ابوالوقت» است. (رجوع کنید به توضیحات فصل ۱).

مولانا در حالی که ابن الوقت را صوفی و بنده وقت می خواند، خداوند وقت یا ابوالوقت را صافی و میراحوال و سلطان حال می خواند و در وصف اومی گوید:

میراحوال است نی موقوف حال	بنده این ماه باشد ماه و سال
چون بگوید حال را فرمان کند	چون بخواهد جسمها را جان کند

....

او بود سلطان حال اندر روش	نی چو تو محروم از حال و کشش
آنکه او موقوف حال است آدمی است	که گهی افرون و گاهی در کمی است
لیک صافی فارغ است از وقت و حال	صوفی ابن الوقت باشد در مثال
حالتها موقوف عزم و رای او	زنده از نفخ مسیح آسای او

....

هست صوفی صفا چون ابن وقت	وقت را همچون پدر گرفته سخت
لیک صافی غرق عشق ذوالجلال	ابن کس نی فارغ از اوقات و حال

(مثنوی، دفتر سوم، داستان مشغول شدن عاشق به هشتنامه خواندن)

سطر ۸-۹ موی شدن در زلف معشوق :

ناظر بدین معنی است این بیت که

ایمن منم یارا که اندر زلف تو موئی شدم

پیش چو گانی که زلفت داشت من گوئی شدم

(نامه های عین القضاة، ج ۱، ص ۱۲۹)

سطر ۲۱-۲۲ از بس که کشیده ام ... وجه کم :

این رباعی را عین القضاة هم در نامه ها، ج ۱، ص ۲۸۱ نقل کرده است.

زد بمعشوق و چونکه زد خود نیست
وز همه علت و طمع برهد

....

دان که ذاتش به ذات واصل شد
وارد وقت را در او تبدیل
بلکه زو وقت رنگ برگیرد
در وی آنکه اثر کند نه حلول
از سرا پرده جلالش دور
نه چو دو نان اسیر وقت بود
غیر از او جمله گشته هالك وقت
و آنکه بوالوقت نیست بوالوقت^۱ است
یا ابوالوقت یا نه ابنالوقت
کنوز، ۵۱۹-۵۲۰/عشقنامه، ۲۵-۲۶

هر که معشوق را بخود خود نیست
عاشق اینجا زبند خود بجهد

....

هر کرا این مقام حاصل شد
نبود بعد از آن بهیچ سیل
ذات او رنگ وقت نپذیرد
نه وصال و فراق و رد و قبول
بل بود قبض و بسط و حزن و سرور
اینچنین کس امیر وقت بود
او بود پادشاه و مالک وقت
هر کرا این دم است بوالوقت است
باش اگر زانکه نیستی ذوالوقت^۲

فصل ۲۰

سطر ۳ درپستی تویی تو:

یعنی درخرابی و نابودی تویی تو (پست: خراب، نابود، معدوم. فرهنگ معین).

سطر ۷ و انداختن را ... از تو حسایی باید:

«یعنی که هستی باید تا هدف تیر آید، [که] اگر بقای هستی برای آن نبود تا هدف معشوق بود این خواری حسن معشوق بود. و اگر بقای آن هستی از برای حصار خود بود، تا منجنیق عشق به وی نرسد رام نگردد. هر تابش که عشق را بود از خونیت این حجاب بود» (شرح سوانح، نسخه N).

سطر ۱۱-۱۲ يك تیر ... آهی خوش:

این ابیات را میدی در کشف الاسرار ضمن تفسیر آیه ۳۹ از سوره بقره بدون ذکر نام شاعر نقل کرده است.

۲۰۱ مقت: دشمنی و نفرت.

پس بلا منجنیق معشوق است
تا تباشی تو، جمله او باشد
تیر کآمد گشاده اورا جوق^۱
قبله چون هستی تو کرد آنرا
تا نظر گاه خویش قبله نساخت
تا ترا در حساب نشمارد
پس چه کوئی که این عنایت نیست
گر ترا چشم معرفت بیناست

که کند قلمه وجود تو پست
بد نماند همه نکو باشد
از گشاده ارادت معشوق
پس چه تیر جفا چه تیر وفا
تیر را برده تو چون انداخت
روی در قبله تو چون آرد
اینهمه لطف از او کفایت نیست
با تو پیوند او همه زینجاست

کنوز، ۵۰۲-۵۰۳/عشقنامه، ۳۲

فصل ۲۱

سطر ۳ نظر :

در اینجا بمعنی توجه و عنایت است. (در نسخه M ظاهراً کاتب نسخه عبارت را بدین گونه تفصیل داده است: «تربیت او از تابش نظر آفتاب حقیقی و ماهتاب معنوی بود.»)

سطر ۴ بر گرفتن : یعنی گرفتن میوه یا بر.

سطر ۷ در دام ... نارافتد :

این بیت در نامه‌های عین‌القضات، ج ۲، ص ۴۷۴ بگونه‌ای دیگر نقل شده است.

سطر ۸ قران بود میان دو دل :

یعنی ظهور حقیقت عشق در اقتران دل عاشق و معشوق و مقابل هم قرار گرفتن این دو آینه است.

۱. جوق: گروه، دسته، فوج ۲. گشاد: رها کردن تیز از پشت

سطر ۱۱ ناگزیرانی : یعنی ناگزیری و ناچاری.

سطر ۱۲ احتمال : تحمل ناملایم کردن از کسی (فرهنگ معین).

سطر ۱۵ زانجا که جمال ... ماست :

این بیت را مبدی ضمن تفسیر آیه ۱۶۳ از سوره بقره (۲) نقل کرده است.

سطر ۱۸ و ما تشاؤون الا ان يشاء الله

ترجمه: و شما خود نخواهید مگر آنکه خدا خواهد. مأخوذ از آیه ۳۰ سوره دهر (۷۶) و آیه ۲۹ سوره تکویر (۸۱).

سطر ۱۹ با یزید گفت :

عطار در تذکرة الادبیاء (ص ۱۶۸) از قول بایزید بسطامی نقل می کند که گفت «سی سال خدای را عزوجل می طلبیدم. چون نگه کردم او طالب بود و من مطلوب.» و در جای دیگر (ص ۲۰۰) از قول بایزید می نویسد: «پنداشتم که من او را دوست می دارم. چون نگه کردم دوستی او مرا سابق بود.» شاید منشأ این اقوال و نظایر آنها در کتب متأخرین این عبارت باشد که حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیۃ الادبیاء (مصر: ۱۹۶۷، ج ۱۰، ص ۳۲) از قول بایزید نقل کرده است که: «غلطت فی ابتدائی فی اربعة اشیاء: توهمت انی اذکره وأعرفه وأحبه وأطلبه. فلما انتهیت رأیت ذکره سبق ذکری، ومعرفة سبق معرفتی، ومحبة أقدم من محبتی، وطلبه لی أولا حتی طلبته».

فی بندر العشق وثمره

عشق چون تخم خویش کرد القا	در زمین دلی بدست لقا
پروراند به آفتاب نظر	دایم آن تخم تا رسیدن بر
لیک شاید چو تخم برپاشد	که یک لحظه تخم برپاشد
بزمان تخم اگرچه پیش بود	باز مانند تخم خویش بود

...

...

بی شکی ذات شاهد و مشهود	متقابل شوند گاه شهود
بر مثال دو آینه مصقول	در محاذات کرده عکس قبول
آنکه موصوف وصف عشق آید	در دگر عکس خویش بنماید

...
 بی ربودن روش محال بود
 تا ز معشوق جاذبی نبود
 عاشق اینجا نخست معشوق است
 شیخ اسلام با یزید چه گفت
 بود تا مدتی گمان آنم
 پس یقین گشت کان گمان کز بود
 او محب من است و من محبوب
 کوشش بی کوشش خیال بود
 عشق را هیچ طالی نبود
 سابق اینجا بعشق مسبوق است
 چون براو کشف گشت راز نهفت
 که من اورا محب وجویم
 حال برعکس آنچه بود نمود
 او مرا طالب است و من مطلوب
 کنوذ، ۳۵۱-۳۵۰/ عشقنامه، ۲۳-۲۲

فصل ۲۲

سطر ۹۴ ... اگر چه ... دشمن اورا دوست:

«در غیرت کار به جایی رسید که آنچه در اول دوست دوستان معشوق بود از راه
 معاونت در دوستی خود و جنسیت در محبت، در آخر به ضد آن گردد، از راه آنکه جمله
 اجزاء دوستی را در خود کشیدن گیرد و نخواهد که جزوی از دوست داشتن معشوق در
 هیچ محلی قرار گیرد، تا خود جامع کلی اصالت دوستی گردد. لاجرم دشمنان را
 دوست گیرد، از (برای) آنکه از مشارکت دوستی منفصل افتاده اند. و دوستان را دشمن
 گیرد، از (برای) آنکه طمع در اصل مایه وی می کنند.» (شوح سوانح، نسخه
 ۰.N)

سطر ۷ سپرد : سپردن: طی کردن، رفتن.

سطر ۱۱ نظرگاه : جایی که بدان نظر افکنده می شود، متعلق نظر.

سلوت : تسلی

(این فصل در سه دسته از نسخه های BM و TUN و POQAZ به سه گونه
 آمده است و من کاملترین قرائت را که از آن نسخه های BM است برگزیدم. در مقدمه
 شرح مثنوی حسین خوارزمی به نام جواهرالامراء و ذواهرالانوار این فصل نقل شده است
 و قرائت آن نزدیک به قرائت U است و رباعی اضافی TUNF را نیز دارد.)

فی غیرت العشق ولوازمه

عاشق صادق از مبادی عشق	که شود سالک بوادی عشق
تا زغیرت هنوز محجوب است	دوستدار محب محبوب است
دشمن دشمنش بود پیوست	تا دهد غیرتش زناگه دست
غیرتش چون جمال بنماید	حال او برخلاف این آید
دشمن دوستدار دوست شود	دوست با آنکه خصم اوست شود
آتش غیرتش برافروزد	هرچه بیند زغیر می سوزد
برنتابد شریک خویش و عدیل	درنگنجد جز او کثیر و قلیل
غیر او گر کسی مساهم اوست	در نظرگاه او مزاحم اوست
تا بحدی که گر در او نگرود	دیدۀ نسا زینش رشک برد
دیده غیر است اگر چه دیدۀ اوست	ورچه با ناز پروریدۀ اوست
زیسن سبب غیرتش فزون آید	حسن معشوق اگر یفزاید
این سخن جز بدوق نتوان یافت	ذوق آن جان ز راه وجدان یافت

کنوز، ۴۹۷-۴۹۸ / عشقنامه، ۲۶-۲۷

فصل ۲۳

سطر ۲ مشابۀ آن حدیث :

استعمال لفظ «مشابه» حکایت از این می کند که خواجه می خواهد با ادامه بحثی که در فصل قبل آغاز کرد وارد مسأله «تشبیه و تنزیه» شود. برای شرح این مطلب رجوع کنید به سلطان طریقت، صفحه ۱۵۰ به بعد. لفظ «حدیث» در اینجا مانند جاهای دیگر سوانح بیک معنی مبهم استعمال شده، همان گونه که ما امروز الفاظ «موضوع»، «مطلب»، «مورد» و امثال آنها را در فارسی بکار می بریم. می توان گفت که در اینجا مراد از «آن حدیث» صورت معشوق است.

سطر ۳ مجنون چندین روز بود ...

این حکایت را سنائی در حدیقه (ص ۴۵۷) تحت عنوان «تحقیق العشق» بنظم در آورده است. جامی نیز در هفت اودنگ یکبار در لیلی و مجنون (ص ۸۲۵-۸۲۶)

(۸۲۸) ویکبار در سلسله‌الذهب (ص ۱۵۵) نقل کرده است.

سطر ۳-۴ از او چیزی :

مراد از این چیز بیش از هر عضو دیگر چشم آهوست، چنانکه در عشقنامه آمده؛ و همچنین خواجه حافظ گفته است:
مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد شرم از آن چشم سیه‌دار و میندش به کمند
(دیوان حافظ، ص ۱۲۳)

سطر ۷ انس :

در لغت بمعنی خو گرفتن است. خواجه عبدالله انصاری در منازل السائین، آن را روح القرب (آسایش حاصل از نزدیکی به حق) تعریف کرده و ظاهراً مراد غزالی نیز همین است. اما صوفیه عموماً این لفظ را همراه هیبت و مقابل آن معنی کرده گفته‌اند. انس درجه برتر بسط است یا نتیجه تجلی جمال حق است بر دل بنده. (رجوع کنید به منازل السائین، باب الانس؛ کشف‌المحجوب، ص ۴۹؛ ترجمه ده‌ساله قشیریه، صص ۹۷-۹۸؛ التعرف، باب ۴۸).

سطر ۸-۹ چون سگ کوی دوست :

در اینجای غزالی فقط اشاره به انس عاشق با سگ کوی دوست کرده است. ولیکن مولوی آن را در مثنوی (دفتر سوم، ۵۶۷-۵۷۶) بتفصیل بازگو کرده است. فروزانفر در مآخذ قصی و تمثیلات (ص ۹۱) پنداشته است که مأخذ این داستان اشاره عین-القضات همدانی در تمهیدات (ص ۱۳۹) است که می‌نویسد: «اگر مجنون را با سگ کوی لیلی محبتی و عشقی باشد آن محبت نه سگ را باشد. مگر این بیت را نشنیده‌ای:

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت مجنون همگی بر سر سگ شادان گشت
گفتند سر سگی ترا شادی چیست گفتا روزی به کوی لیلی بگذشت

اما، همانگونه که ملاحظه می‌شود، داستان مجنون و سگ لیلی باید قدیم‌تر از زمان عین‌القضات باشد، چنانکه غزالی طوری بدان اشاره می‌کند که گوئی خواننده او با آن داستان کاملاً آشناست. (همچنین رجوع کنید به مهیبت‌نامه، عطار، ص ۱۳۵).

سطر ۱۰-۱۱ سلوت در عشق نقصان بود :

یعنی کمال در عشق آن است که عاشق فقط به معشوق و سرانجام به عین عشق خرسند شود و به چیزی دیگر خود را تسلی ندهد. اگر به چیزی دیگر چون سنگ کوی او یا خاک راهش خود را تسلی دهد و دلخوش دارد، این نشان می‌دهد که او هنوز در میان راه است و به کمال عشق نرسیده است.

سطر ۱۴-۱۵ از وجود خود زحمت بیند :

یعنی در آنجا می‌بیند که برای وجود خود او نیز محلی نیست. وجود او موجب ازدحام است. (لفظ زحمت به معنی اصلی و حقیقی آن استعمال شده است.)

سطر ۱۷ در عشق تو انبه است: رجوع کنبد به فصل ۳.

فی تشبیه العاشق و تنزیهه

در بدایت چو عشق خام بود	مرد در عشق ناتمام بود
نشاند کمال را ز قصور	بر جمال نگار خود مقصور
در نیابد بقوت تنزیه	حسن او را مجرد از تشبیه
گر شبیه نگار خود بیند	مونس و غمگسار خود بیند

حکایت

بود مجنون گه بدایت عشق	ناتمام اندر او سرایت عشق
چند روزی نخورده بود طعام	نا گهش آهو بی فتاد بدام
داد حالی رهایی از دامش	نیک اعزاز کرد و اکرامش
گفت چشمش چو چشم یار من است	گردنس گردن نگار من است
پس نشاید بر او جفا کردن	در وفا نیست جز رها کردن
این قدم در بدایت است هنوز	نارسیده به غایت است هنوز
مرد عاشق چوپخته شد در کار	انش او منقطع شود زاغبار
پس ز تشبیه یار دور شود	بلکه برنام او غیور شود
خود نبیند بلطف و حسن و جمال	دلبر خویش را نظیر و مثال
انس او بگسلد ز مرغوبات	جز مضافات یار و منسوبات
مثلا پاسبان و هندویش	یا چو خاک ره و سنگ کویش
در نهایت چو عشق یافت کمال	زین مقامش دگر بگردد حال

سلوتش پاك رخت برگیرد
 کس نماند اسیر وغمخوارش
 آتش وجهه شعله در گیرد
 هستی خویشتن شود بارش
 طالب عین اتحاد شود
 سالک راه انفراد شود
 همگی رخ بدلنواز کند
 هوس از نفس خویش باز کند
 کنوز، ۴۹۷-۴۹۸ / عشقنامه، ۲۷-۲۸

فصل ۲۴

سطر ۳ حدیث در باقی افتد :

حدیث در اینجا به معنی گفتگو و یا همان بانگ و خروش است و «در باقی افتادن» به معنی از یاد رفتن و کنار گذاشته شدن است (چنانکه در اخلاق ناصری، نوشته خواجه نصیرالدین طوسی، بتصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران: ۱۳۵۶، صص ۱۶۴ و ۴۶۴ «در باقی کردن» به معنی کنار نهادن و از یاد بردن استعمال شده است. همچنین رجوع کنید به انس التائبین، احمد جام، بتصحیح علی فاضل. تهران، ۱۳۵۰، ص ۳۶۲). بنا بر این مراد از عبارت فوق این است که وقتی عشق به کمال رسد و همه وجود عاشق را فرا گیرد، عاشق دست از بانگ و خروش برمی دارد.

سطر ۴ نزاری : لاغری وضعف.

سطر ۴-۴ در ابتدا ... بدل گردد :

ناله و زاری از تنگی نهاد عاشق افتد، که صفات عشق در ذات وی جای گیر نمی تواند شد. چون پختگی حاصل شد و اخلاق وی به عین عشق کلی شد، از خروش و تنگنای حجب خلاص یابد و در نظاره حسن صرف افتد. (شرح سوانح، نسخهٔ (N))

سطر ۴ بالودگی : ضد آلودگی؛ بی غل و غش

سطر ۷-۸ زاول که ... گردد دود :

این رباعی به ابوسعید ابوالخیر و حتی به مولانا جلال الدین هم نسبت داده

شده است (سخنان منظم ابوسعید ابوالخیر، سعید نفیسی، ص ۱۴۴). میدی نیز این را درضمن تفسیر آیه ۷۴ از سوره بقره (۲) با کمی اختلاف نقل کرده است. (ایسن فصل را ملاحسین خوارزمی درمقدمه جواهر الاسراده و ذواهر الانواد نقل کرده است).

فی تسلیم العاشق و جموحه^۱

عشقبازی ورا مسلم نیست	هر که فارغ زهر دو عالم نیست
تا ولایت تمام نپارد	عاشق از عشق بهره کی دارد
نپارد ولایت مستی	در بدایت زغایت مستی
عشق غارت کنان بدو تازد	گه گهی تا وجود دربازد
تا مگر ملکش انقلاب کند	طرق هستیش خراب کند
ز آتش غم دلش بجوش آید	عاشق از درد درخروش آید
تا شود مالک ولایت او	می فزاید چنین سرایت او
مرور او از خروش بنشاند	چون ولایت تمام بستاند
زاری آنگه شود نزاری او	بنشیند خروش و زاری او
بشوایب دگر نیالاید	تا ز آلودگی پالاید
پاک گردد کنون و پالوده	گرچه باشد به هستی آلوده

کنوز، ۴۹۹-۵۰۰/عشقنامه، ۲۹

فصل ۲۵

سطر ۵ التماس : دیدار کردن، بهم رسیدن، یکدیگر را دیدن.

سطر ۵ طلایه :

گروهی از سپاهیان که درپیش عمده سپاه فرستند تا از کم و کیف لشکر دشمن با خبر شوند. این لفظ را پارسی لفظ عربی طلایه دانسته اند. (فرهنگ معین؛ فرهنگ دیوانی، ص ۱۳۵؛ آداب الحرب، ص ۲۹۰).

۱. جموح: سرباز زدن از چیزی و سرکشی کردن

سطر ۸-۱۵ حکایت ... او ندارد :

شبهه این حکایت را عطار در منطق الطیر (صص ۲۲۴-۲۲۵) نقل کرده و در الهی نامه (ص ۸۷) نیز بدان اشاره نموده است. همچنین مقایسه کنید با حکایتی که غزالی خود در بحر المحبة (تفسیر سوره یوسف، ص ۱۲۳) نقل کرده است.

سطر ۱۰ دستوری : رخصت، اجازه، اذن.

فی الغیبة والشهود

عاشقان را وجود عاریت است	وصف معشوق در فنا دیت است
زین سبب قله شان فنا باشد	عاریت را کجا بقا باشد
مرد در خامی بدایت عشق	نارسیده به کنه و غایت عشق
پیش جانان چو درشهود آید	اضطرابیش در وجود آید
در نهایت چو پخته شد کارش	غیت آرد شهود دلدارش

حکایت

در حکایت بنقل مشهور است	گرچه نزدیک عقل بس دور است
کاهل مجنون زفرط عشق و وله	که بدویافت راه «طوبی له» ^۱
به سوی قوم لیلی آشفند	بطریق شفاعتی گفتند
کآخراین مرد در فراق بسوخت	بس که نیران اشتیاق افروخت
چه زیان دارد از بدستوری	خسته مبتلای مهجوری
باز بیند جمال لیلی را	یک نظر از پی تسلی را
همه گفتند هیچ ضنت ^۲ نیست	زین قدر نیز بلکه منت نیست
او ندارد قبول تاب نظر	همچو چشم از فروغ چشمه خور
در زمانش سبک روان کردند	سوی خرگاه لیلی آوردند
نیک نادیده سایه لیلی	به عدم کرد هستیش میلی
شد بوجد از وجود خود خالی	فرع شد سوی اصل خود حالی
بی خودش سوی منزل آوردند	با ندامت که حاصل آوردند
ساعتی شد، بهوش باز آمد	دیگ سکرش زجوش باز آمد
نوبت غیتش چو آمد سر	هیچ از آن حالش نبود خبر
هستی ما لباس عاریت است	هستی دوست اصل باقیست

۰۲ ضنت: بخل و بخیلی.

۰۱. مأخوذ از آیه ۲۸، سوره رعد (۱۳).

نقش هستی که مستعار بود مرد باید کز آتش عار بود
کنوز، ۵۰۰-۵۰۱/عشقنامه، ۳۰

فصل ۲۷

سطر ۳ برگ: قصد وعزم والتفات و پروا (برهان قاطع).

سطر ۳ یکی: یگانگی واتحاد.

سطر ۵ فراق حکم وقت بود. رک. فصل ۱۹.

سطر ۶ نکایت:

قهر بقتل و جرح (معین)، دشواری نمودن، مقهور کردن دشمن (دستودالاخوان).
زیان رسانیدن و زیان کردن در دشمن (زمخشری).



عشق یکسان کند منی و تویی	نبود با یگانگیش دویی
آتش او چو شعله در گیرد	غیر خود را ز پیش برگیرد
بخورد عاشقی و معشوقی	از ره «لاتذر ولا بقی»
زین سبب یارا اگر مرادش نیست	وصل او، برگ اتحادش نیست

کنوز، ۵۱۵/عشقنامه، ۴۲

فصل ۲۸

سطر ۳ برینش پس از پیوند است:

یعنی فراق پس از وصال است چرا که فراق برینش یا قطع پیوند است. ریتز قرائت هیچیک از نسخه‌هایی را که در دست داشته نپسندیده و در عوض این عبارت را پیشنهاد کرده است: «برپیش پیوند آمدست». اما معنی این عبارت این است که فراق قبل از پیوند یا وصال است و این خلاف منظور مصنف است. بنابراین پیشنهاد ریتز که خودش هم نسبت بدان تردید داشته است مردود است.

سطر ۷ یا از غلبات غیرت :

توضیح این مطلب در فصل ۷۰، ص ۲-۴ خواهد آمد.

فصل ۲۹

سطر ۳۳ العجز عن درك الادراك ادراك :

این گفتار که به ابوبکر خلیفه اول نسبت داده شده است در ضمن شرح اصطلاح «یافت» در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری (ترتیب و نوشتۀ عبدالحی حبیبی قندهاری. کابل: ۱۳۴۱، ص ۱۳۸) نقل شده است. همچنین رجوع کنید به استدراکات عثمان یحیی و ابراهیم مدکور در الفتوحات مکیه، ج ۲، مصر ۱۹۷۲. صص ۵۲۵-۵۲۶ و کشف المحجوب، ص ۲۱ و شرح شطحیات، صص ۶۶-۶۷.

فی انزواء المعشوق وانتواء صورته فی صمیم القلب

عن نظر العلم

تا بدایات حال عشاق است	مرد عاشق به قوت مشتاق است
چون ز معشوق بر نیاید قوت	در فراق از خیال یابد قوت
در درونش ز پیکر معشوق	بنشیند خیال نامفروق
تا بهر لحظه سوی او نگرد	دیدۀ علم قوت تازه خورد
بعد از آن چون کمال شد حاصل	رفت صورت درون پرده دل
مدد علم از او گسسته شود	قوت او را طریق بسته شود
ظاهر علم کمی شود زیرون	مدرك سرجان و نقد درون
چون شود در درون جان پنهان	مدرك آن نباشد الا جان
علم از آن بی خبر که دراك است	زانکه عاجز ز درك ادراك است
عاشق از درك بهرور باشد	لیك از ادراك بی خبر باشد

کنود، ۵۰۸ / عشقنامه، ۳۶

فصل ۳۰

سطر ۴ نظار می : کسی که نظاره کند، آنکه بنگرد (معین).

سطر ۶-۷ این مقام احتمال بیان آن نکند :

یعنی در این کتاب نمی توان عالمهای درون را شرح کرد. نظایر این عبارت را ابوحامد در کیمیای سعادت آورده است: «... و آن سری بزرگ است که این کتاب شرح آن احتمال نکند» (صص ۲۳-۲۴). «... که این کتاب احتمال آن نکند» (ص ۳۴).



هستی او نه ظاهر آمد و بس	تا بود با خبر نفس بنفس
هست نظارگی وجود برون	در نیابد همیشه نقد درون
در درون نقدهای بسیار است	گنج اسرار و نور انوار است
چشم نظارگی با سانی	در نیابد نقود روحانی
از پی دفع دیده اغیار	هست در پیش آن بسی استار
نور آن گه گهی برون تابد	چشم نظارگیش دریابد
چون شود باز در تعرز خویش	در نیابد ز حال او کم و بیش

کنود، ۵۰۸-۵۰۹/عشقنامه، ۳۶-۳۷

فصل ۳۳

فی ریا، العاشق و اخلاص

عاشق از بند خلق تا نرهد	هرگز از ورطه ریا نرهد
روی او مانده در ریا زانست	کز ملامت هنوز ترسان است
دل او را که روی در خلق است	صد کمندش ز خلق در خلق است
گر تعلق بریده گردد پاک	از ملامت ندارد آنگه پاک
تا نشد عشق را بکلی رام	بر نخیزد تعلقات تمام
خود نماند چو شد بدو تسلیم	نه امیدش به کس نه از کس بیم
بیخ پیوند منقطع گردد	وز ریا پاک منقطع گردد
حظ نفس از میان نهد یکسو	روی با عشق آورد در رو
تا نیابد ز حظ خویش خلاص	طمعش دور دارد از اخلاص
دل که امید و آرزو دارد	دائماً در سه قبله روی آرد
تا مرادات خویش دارد دوست	نفس و معشوق و خلق قبله اوست
روی در نفس خود چنان آرد	که از او عشق را نهان دارد
آنچنان مرد را نمایاند	گرچه سرش خلاف آن داند

که مرا با فلان تعلق نیست
دل بدین مایه از حدیث الزور
عشق با عشق باخته در سر
روی او درنگار وخلق چنان
ز آتش عشق اگرچه می جوشد
طمع وصل یار نگذارد
دست از این علت ابرافشاند
روی از این هر سه قبله برتابد
تا هنوزش به خود نظر باشد
هست با علتش ریا پیوست

سبب میل جز تخلق نیست
نفس را کرده درجوال غرور
باز پوشیده باطن از ظاهر
که کند عشق خود ز هردو نهان
حال خود را ز هردو می پوشد
کز رخ کار پرده بردارد
صاحبش از ریا بری ماند
سوی ایوان عشق رو یابد
در طریقی ریا گذر باشد
از ریا دست اگر زعلت رست

کنود، ۴۹۸-۴۹۹/عشقنامه، ۲۸-۲۹

فصل ۳۳

سطر ۲-۳ الست بر بکم

مأخوذ است از آیه ۱۷۲ سورة الاعراف (۷): «و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بر بکم قالوا بلی شهدنا.»

سطر ۸ قد شغفها حباً : مأخوذ است از آیه ۳۰ سورة يوسف (۷).

سطر ۸ شغاف پرده بیرونی دل است :

احمد غزالی در بحر المحبه (ص ۱۰۱) نظر مفسرین مختلف را درباره معنی شغاف ذکر کرده می نویسد: «اختلفوا فی الشغاف ما هو. قال قوم هو الدماغ، وقيل وسط القلب، وقيل مكان الروح، وقيل جميع البدن ظاهراً وباطناً.»

سطر ۱۱ مجال دنیا وخلق ...

مقایسه کنید با قول عین القضاة در تمهیدات (ص ۱۰۶): «دریغا شغلای دینی و دنیوی نمی گذارد که عشق لم یزلی رخت بر صحرای صورت آرد.»

سطر ۱۲ امانی : آرزوها، مرادها.

فی الفرق بین العشق القديم والمحدث

عشق را جان گزیده ایوان است	جای بار امانتش زآن است
عشق در داغگاه روز است	متمکن درون جان بنشست
گر کنون پرده‌ها تنگ ^۱ یابد	نور او از درون برون تابد
ضابطی گویمت چه خوب الحق	که کند فرق عشق خلق از حق
عشق حق از درون برون آید	عشق خلق از برون درون آید
لیک بس روشن است غایت او	پرده دل بود نهایت او
از ره دیده چون به پرده رسد	پرده دارش به پرده ره ندهد
دل محل تنزل عشق است	دایماً در تزلزل عشق است
جای او قلب و نفس و روح آمد	زین سویش بند وزان فتوح آمد
از دوجانب محل تلوین است	جای او بین اصبعین این است ^۲
نفس تا در حجاب پندار است	به کمند هوا گرفتار است
چون حجب مرتفع شود یکبار	جلوه عشق آورد در کار
پس از آن روی سوی عشق آرد	آرزوها تمام بگذارد
لیک عمری شود در این سپری	تا شود نفس از مراد بری

کنوز، ۳۴۸-۳۴۹/عشقنامه، ۲۱-۲۲

فصل ۳۵

هستی هردو عارضی است و دخیل	برنتابد وجود عشق عدیل
همتش با یگانگی سازد	رسم یگانگی براندازد

کنوز، ۵۰۵/عشقنامه، ۳۲

فصل ۳۶

سطر ۲ هرگز معشوق با عاشق آشنا نشود :

«عاشقی کسوت نظراست و معشوقی کسوت حسن و این از راه مشرب متفرق

۱. تنگ: نازک، لطیف.
۲. مأخوذ است از این حدیث: قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن، یقلبها کیف یشاء» (قلب مؤمن میان دوانگشت از انگشتان خدای رحمان است که بهر گونه که خواهد آنرا می گرداند).

است، هرگز یگانه و آشنا نشود، اگرچه بصورت نزدیک افتد.» (شرح سوانح، نسخه N.)

سطر ۶ حکم نفس و وقت : رك. توضیحات فصلهای ۱۹۱.

سطر ۹-۱۰ همسنگ ... حیلت کردم :

این آیات را نجم الدین رازی در مرصاد العباد (ص ۷۰) بهمین صورت نقل کرده است.

فصل ۳۲

سطر ۴ نَمَت

این لفظ در هیچیک از نسخه‌های سوانح نیامده است و از پیشنهادات ریتز است. حسن انوری در اصطلاحات دیوانی (ص ۱۸۳) می‌گوید که نَمَت (جمع نکته) در دوره غزنویان و سلجوقیان به مطالبی می‌گفته‌اند که از نامه‌هایی که بصورت رمز نوشته می‌شده استخراج می‌کردند. اگر بخواهیم بیشتر به قرائت نسخه‌های خطی تکیه کنیم باید بجای لفظ نَمَت، نَهْمَت قرار دهیم. نَهْمَت در اصل بمعنی حرص و رزیدن است و عموماً بمعنی منتهای همت و اهتمام در رسیدن به مقصودی و بالخصوص مقصودی معنوی بکار رفته است (رك. کلیله و دمنه: به تصحیح مجتبی مینوی، ص ۱۶، و فرهنگ معین). اگر لفظ نَهْمَت در اینجا درست باشد بمعنی حقیقت و باطن عشق است که منتهای آرزو است.

سطر ۵ يك نکته ... به دیده علم نماید :

«یعنی ذات عشق در حجاب خفاء خود متعزّز است؛ علم کی بدو رسد؟ اما از او شعله‌ای نزول کند تا مدرك علم شود. اثبات علم مرآن شعله راست. و از برای ضرورت ادراك علم، عشق را نزول می‌باید کرد. اما نزولش جز در صورت خیال نباشد، که هر صورت که اثبات کنی ذات عشق از آن منزّه است. گاه بود که صورت خیالی فراویده علم چنان نماید که علم ادراك کند بی تعین صورت و گاه بود که ادراك تعین صورت بود.» (شرح سوانح، نسخه N.)

فصل ۳۸

سطر ۲ به زلف و گاه به خد بود :

برای معانی تعدادی از این نشانه ها و ك. تمهیدات، ص ۲۹ و به سلطان طریقت صص ۱۵۰ به بعد، ۲۵۹-۲۶۰.

سطر ۱۱ فراست عشق :

ترکیبی است بدیع که درجائی دیگر ندیده‌ام. علم فراست. قیافه‌شناسی است و فراست‌شناس کسی است که با دیدن قیافه و رنگ و شکل اعضاء ظاهری به چگونگی حالات درونی و خوی شخص پی می‌برد. ظاهراً در زمان غزالی این علم شایع بوده است. نخستین فراست‌شناس حکیمی بوده است بنام الفلیمون (Polemo) که کتابی بنام الفراسه تألیف کرده است. این کتاب بسال ۱۸۹۳ در لیزینگ به طبع رسیده است

(و ك. Franz Rosenthal, *The Classical Heritage in Islam* (Trans. E.J. Marmurstein, London : 1975. pp. 251-4)

برای شرح این علم و ك. نفایس الفنون، مقاله ۴، فن ۵. برخی از صوفیه فراست را مأخوذ از تفرس و بمعنی توسم یعنی اطلاع از حقیقت شیء از روی نشانه و علامت و نه از روی استدلال گرفته‌اند. و ك. منازل السائرين، باب الفراسه (۵۵).

فصل ۳۹

سطر ۴ عاشق يك موی تواند آمد در زلف معشوق :

و ك. به فصل ۱۹ سطر ۱۸.

سطر ۶ پروانه كه عاشق :

مقایسه کنید با گفتار عین القضاة در تمهیدات، صص ۹۹-۱۰۰.

سطر ۱۵ و ۱۶ افنیت عمرك فی عمارة الباطن

این جمله پاسخی است که حلاج به ابراهیم خواص داده است و داستان آن را ابوالقاسم قشیری (در الرسالة القشیریة، تحقیق عبدالحلیم محمود و محمود بن

الشریف، قاهره ۱۶۷۴ م، ج ۱، باب توکل، صص ۹-۴۶۸) چنین آورده است:
قال الحسین بن منصور لابراہیم الخواص: ماذا صنعت فی هذه الاسفار
وقطع هذه المفاوز؟

قال: بقيت فی التوکل اصحح نفسی علیہ.

فقال الحسین: أفنبت عمرک فی عمران باطنک. فاین الفناء فی التوحید؟
هجو بری نیز همین حکایت را با اندکی اختلاف در کشف المحجوب (ص ۳۶۷) نقل کرده است:

اندر حکایت معروف است کی چون ابراهیم خواص - رضی الله عنه -
بر کوفه به زیارت حسین بن منصور شد، وی را گفت: «یا ابراهیم، روزگار
خود اندر چه گذاشتی؟» گفت: «خود را بر توکل درست کرده‌ام.» گفت:
«ضیعت عمرک فی عمران باطنک. فاین الفناء فی التوحید؟ ضایع کردی عمر اندر
آبادانی باطن. فناء تواندر توحید کجاست؟»

سطر ۲۷ در عشق تو... رک. به فصلهای ۲۳ و ۲۴.

سطر ۲۸ وجودش رحمت بود. رک. به توضیحات فصل ۲۳، ص ۱۴-۱۵.

سطر ۳۰ شاهد الفنا:

مصنف در اینجا فنا را شاهی خوانده که عاشق شاهد باز باید به مصاحبت
و آمیزش و وصال وی روی آورد.

سطر ۹۰۸ حکایت...

این داستان را فریدالدین عطار کم و بیش با همین مضمون در منطق الطیر
(باهتمام صادق گوهرین، چاپ سوم، تهران: ۱۳۵۶. صص ۱۸۹-۱۹۱) به نظم
در آورده است. ابیات ذیل با روایت سوانح شباهتی بسیار دارد.

گشت عاشق بر ایاز آن مفلسی این سخن شد فاش در هر مجلسی

...

خواندش محمود و گفتش ای گدا خواستی هم کاسگی پادشا
رند گفتش گر گدا می گوئیم عشق بازی را ز تو کمتر نیم

عشق وافلاس است درهمسایگی هست این سرمایه سرمایه سرمایگی
عشق از افلاس می گیرد نمک عشق مفلس را سزد بی هیچ شک
تو جهان داری دلی افروخته عشق را باید چومن دل سوخته
ساز و صل است اینچ توداری و بس صبر کن در دردهجران يك نفس
وصل را چندین چه سازی کاروبار هجر را گر مرد عشقی پای دار

عطار در منطق الطیر اسمی از نمک فروش نیاورده است، ولیکن در الهی نامه
(بتصحیح فؤاد روحانی، چاپ دوم، تهران: ۱۳۵۱) عاشق ایاز نمک فروش است
و اگر چه داستان در آنجا با روایت غزالی فرق دارد، آیات ۴۶۱۵، ۴۶۰۴، ۴۶۱۷-۸، ۴۶۲۹-۳۴
(بتصحیح صادق گوهرین، تهران: بدون تاریخ، صص ۴-۱۰۳) نیز عطار به این
داستان اشاره کرده است.

سطر ۶ سلطان محمود :

بزرگترین و مشهورترین پادشاه سلسله غزنوی است که در سال ۳۸۸ جانشین
پدر خود سبکتکین گردید. وی نخستین پادشاهی است که به لقب سلطان ملقب شد.
دستگاه پادشاهی او پر تجمل بود و ارتشی نیرومند داشت. به هندوستان لشکر کشید
و آنجا را فتح کرد. قدرت سپاه و وسعت سرزمینهایی که او فتح کرده بود به اندازم
ای بود که حتی سالها پس از مرگ او (۵۲۱ق.) در زمان احمد غزالی هنوز هم
زبانزد مردم بود. در این حکایت هم، چنانکه ملاحظه می شود، به گوشه هایی از این
قدرت و عظمت اشاره شده است.

سطر ۴۲ بامحمود دست در يك كاسه كنی:

با کسی دست در يك كاسه كردن = با کسی در چیزی شریك شدن

سطر ۴۴ قصه درازمکن :

قصه دراز كردن = بسیار گفتن و پرچانگی كردن

سطر ۵۰-۵۱ نحن نسبح بحمدك ... سورة بقره (۲)، آیه ۳۰.

سطر ۵۱ با ششصد برطاووسی :

منظور این است که ملائکه که گاهی آنها را طاووس پران اخضر گفته اند دارای ششصد پر هستند. در بعضی از نسخه ها به جای ششصد، ششصد هزار است. ولیکن عدد اول باید درست باشد، چنانکه در منابع دیگر آمده است که پیغمبر (ص) جبرئیل را با ششصد پر دید (رجوع کنید به

(F.A. Klein, *The Religion of Islam* N.Y. 1971, P. 5).

برطاووسی در اینجا کنایه از نوعی خودپسندی است که ملائکه بدان مبتلا بودند و در آیه فوق بدان اشاره شده است.

سطر ۵۲ برنگ :

در اینجا به معنی ساز و اسباب است. مراد این است که ملائکه را اسباب تجرد و قدرت ترك خودی خود نداده اند.

سطر ۶۱ بردادی : برشمردی (بردادن = برشمردن).

سطر ۷۱ زین نادره ... آب زلال :

این بیت در تفسیر مبدی (سوره رعد، آیه ۱) و در مردبان نامه (بتصحیح محمد روشن، ج ۱، ص ۴۶) نقل شده است.

فی سبب الوصل والفصل

...

عاشق از وصل منتفع نشود	تا دومی پاک مرتفع نشود
که یکی در یکی شود ناچیز	آن زمان مرتفع شود تعییز
هستی او ورا غذا گردد	دیگری را یکی فدا گردد
این مقامش نه حد و منزلت است	گرچه عاشق فراخ حوصلت است
کش ز معشوق خود غذا باشد	گنج این گنجش از کجا باشد
زین محالات دامن اندرکش	قوت پروانه کی شود آتش
بجز در ناودان کجا گنجد	مهر کسی در دل هلا گنجد

قوت او از خیال معشوق است
با همه احتمال او باری
لیک معشوق گنج آن دارد
هستی او فدای خود سازد
بل تواند به جای یک سر مو
او چه مرد وصال معشوق است
برنماید ز زلف او تازی
که زیك لقمه اش فزون نارد
اسم و رسمش همه براندازد
در خم زلف جای دادن او

فی رجاء الوصل والفصل

وصل عاشق ز فضل هستی اوست
هستی او چو اصل فصل بود
گرچه پروانه را زهر ساز است
جای پروانه عکس اشراق است
تا به آتش روش ندارد بیش
بعد از آن سیر آتش است در او
ساز باشد پرش گه پرواز
تا بدانی که ساز وصل کراست
فصلش از وصل وصل هستی اوست^۱
ساز راهش نه ساز وصل بود
ساز وصلش نه ساز پرواز است
وصل آتش مقام احراق است
چون به آتش سپرد هستی خویش
عشق برعکس از آن سراسر است به او
وصل آتش بسوزد او را ساز
ساز عاشق نه ساز وصل چراست

حکایت

بود روزی به طالع مسعود
دید کآورد مردی از ناگاه
داد در صف بارگاه آواز
متعجب بماند از آن محمود
پس بفرمود جای خالی کرد
گفت کاین جای سجده فلك است
این دلیری نمودنت زچه خاست
مسرد گفتا گشاده گفتم راز
بی تحاشی چو مرد داد جواب
گفت خود کیستی تو مرد گدا
ملك و دولت مرا و افسروگاه
کس بدین ملك و مال و کوكبه نی
مرد گفت این حدیث كوته كن
این همه ساز وصل و نواز آمد

۱. این بیت مربوط است به فصل ۴.

ساز آن خود ایاز را بکمال	هست اگر در رسد زمان وصال
ساز تقدیس اگر چه بود چه سود	قدسیان را که ساز عشق نبود
ساز عصمت اگر چه نیست چه باک	آدمی را که هست ذلت خاک
دیگک عشق تواز نمک خالی است	سر حال نمک بگویم چیست
همه هیچ است بی حضور ایاز	بلکه این مال و ملک وعدت و ساز
گلخنی بسا حضور او گلشن	گلخنی بی حضور او گلخن
این همه طمطراق و خیل و حشم	پس ترا ساز وصل نبود هم
وصل را زان وجود اصل آمد	حسن معشوق ساز وصل آمد
نیست از ساز وصلش استحقاق	هستی عاشق است ساز فراق
بر کند جملگی قواعد او	گر سعادت بود مساعد او
جان او را بر او نثار کند	هستی او فدای یار کند

کنوز، ۵۱۲-۵۱۴/عشقنامه، ۳۹-۴۲

فصل ۴۰

سطر ۳-۲ معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان :
یعنی معشوق از این حیث که معشوق است از عشق عاشق نه سود می برد و نه زیان.

سطر ۶ و ۷ نظر ۳ ماه : جای نگاه کردن؛ منظر.

فصل ۴۱

سطر ۲-۴ هر چه عز و جباری ... نصیب عاشق آمد :
رک. سلطان طریقت، ص ۱۳۸ و مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۲۰.



در صفتشان بجز تقابل نیست	ذات معشوق و عاشق ارچه یکی است
وصف عاشق مذلت و خواری است	وصف معشوق عز و جباری است
وصف این سوز و اشتیاق و نیاز	وصف او ساز با کسر شمه و ناز

ليك با اين همه خلاف وعناد
وصف هريك به ديگرى است منوط
نماز همواره با نياز بود
تا نباشد يکى فقير و اسير
هر يکى راست ديگرى چو عماد
به ظهورش ظهور او مشروط
سوز پيوسته جفت ساز بود
ديگرى چون بود غنى و امير
گر نباشد يکى دليل و نژند^۱
کنوز، ۴۹۶/ عشقنامه، ۲۵-۲۶

فصل ۴۲

سطر ۵-۶ چون زرد ... بهار :

اين رباعى که احتمالاً از خود مصنف است در رساله الطير او نيز آمده است.
رجوع کنيد به داستان مرغان، صص ۲۳ و ۲۴ و ۴۵.

فصل ۴۳

سطر ۲-۳ اگر ممکن بودى ... دل بودى :

اين يك قضيه شرطى متصل است که مقدم آن «اگر ممکن بودى که عاشق از معشوق قوت توانستى خورد» است و تالى آن «مگر در حوصله دل بودى.» (در اينجا «مگر» درست معادل «الا» است در اين قضيه: «اگر ما هيچ گونه خويشتن را از اين ياجوج و ماجوج بتوانيم رهانيد، الا به نيروى اين پادشاه توانيم.» رجوع کنيد به تاديخ بلعمى، ص ۷۱۵، ص ۱۷ و فرهنگ تاديخى زبان فادسى، بخش اول، ص ۲۳۰). بنا بر اين، در قضيه فوق مصنف مى خواهد بگويد که اگر عاشق بتواند از معشوق قوت بخورد پس بايد دل عاشق گنجایش آن قوت را داشته باشد.

سطر ۳ وليکن چون عاشقى بى دلى بود :

باقضيه «وليکن عاشقى بى دلى بود» و قضيه اول مصنف يك قياس استثنائى ترتيب داده و با رفع تالى قضيه اول نتيجه گرفته است که ممکن نيست عاشق بتواند از معشوق قوت خورد.

۱. نژند: پست و زبون.

سطر ۶ قوت پندار :

دراینجا مراد از پندار عالم خیال یا پرده خیال است، چنانکه سراینده کنوذ می گوید:

قوت او از خیال معشوق است او چه مرد وصال معشوق است
و مراد از قوت پندار صور علمی است که با گوش یا چشم باطن ادراک می شود.



گرچه عاشق فراخ حوصلت است این مقامش نه حد و منزلت است
گنج این گنجش از کجا باشد کش زمعشوق خود غذا باشد

.....

مهرکی در تن هبا گنجد بحر درناودان کجا گنجد
قوت او از خیال معشوق است او چه مرد وصال معشوق است

کنوذ، ۵۱۲/عشقنامه، ۳۹

فصل ۴۵

سطر ۵ و از او چیزی نظارگی کار بود :

یعنی مادام که هنوز قسمتی از وجود عاشق هست و نظاره می کند، این قسمت همان وجود بیرونی عشق است. (رک. فصل ۳۵).

سطر ۷ زیادت و نقصان را آنجا راه نبود :

تا زمانی که عاشق درخامی بدایت عشق است و قائم به خودی خویش است هنوز اسیر وصال و فراق است (رک. فصل ۱۸ و ۱۹) و با جفای معشوق عشق او زیادت یا نقصان می پذیرد. هرچقدر از خودی او کاسته شود به عشق او افزوده می گردد، و برعکس هرچقدر بر خودی او افزوده گردد از عشق او کاسته می شود. اما همینکه عاشق تسلیم عشق شد و از وجود خویش دست کشید و عشق بقول غزالی تمامی ولایت را فرا گرفت، دیگر وجودی از عاشق نمی ماند تا کم و زیاد شود و عشق هم دیگر زیاد و کم نمی شود. آنچه مانده است عشق مطلق است که فارغ از زیادت و نقصان است.

فصل ۴۶

سطر ۲ عین و شین عشق بود :

در یکی از نسخه‌های خطی (M) کاتب به جای عشق، عش نوشته است. ظاهراً وی پنداشته است که دو حرف ع و ش مجموعاً باید عش باشد نه عشق و لذا به خیال خود متن را اصلاح کرده است. اگر کمی دقت کرده بود و از خود می پرسید که چرا يك حرف مانند قاف می تواند اشاره به قلب و یا قیام باشد و يك حرف مانند شین اشاره به شراب شوق باشد، اما دو حرف عین و شین نمی تواند مجموعاً اشاره به عشق باشد، آن وقت مرکب این اشتباه نمی شد و دست به تصرف بی جا نمی زد. اصولاً شیوه بیان اسرار حروف که احمد غزالی در آثار دیگر خود هم به کار برده است این است که فقط يك (یا دو) حرف را رمز يك کلمه و معنی آن بدانند. (رك. سلطان طریقت، ص ۲۴۴ به بعد).

سطر ۴ بدایتش دیده بود و دیدن :

بدایت عشق را در اینجا دو چیز خوانده است، یکی دیده و دیگری دیدن. این که می گوید بدایت آن دیده یا چشم است برای این است که اولین حرف کلمه عشق ع است و آن اولین حرف کلمه عین (به معنی چشم) و رمز آن است. و اما این که می گوید بدایت عشق دیدن است خود مطلبی است که پیش از این در فصلهای ۲۱ و ۴۵ بیان کرده است.

سطر ۸ حصیف : مرد درست خرد (منتهی الادب).

فطن : دانا و زیرك و تیز خاطر (منتهی الادب).

فصل ۴۷

سطر ۴ خصمی بود مطلق : یعنی خصومت و دشمنی مطلق باشد.

سطر ۷ در وجود زحمت است :

مقایسه کنید با فصل ۲۳، سطر ۱۴. در اینجا نیز لفظ «زحمت» به معنی ازدحام و انبوهی استعمال شده است. رك. سلطان طریقت، ص ۱۷۵.

سطر ۸ و راحت عاریتی :

چنانکه در فصل ۱۶ نیز گفت: «عشق بحقیقت بسلامت و انس و راحت در او غریب و عاریت است.»

فصل ۴۸

سطر ۵ کار دل عاشقی است. رجوع کنید به فصل ۳۳.

سطر ۸ ... به روی دیده فرستد :

یعنی آن اشکها را که دل به روی دیده فرستد ...

سطر ۹ که بدایت او از راه دیده است :

یعنی بدایت عشق از دیدن است، چنانکه در فصل ۲۱ گفت: «بدایت عشق آن است که تخم جمال از دست مشاهده در زمین خلوت دل افکند....
اصل همه عاشقی زیدار افتد چون دیده بدید آنکھی کارافتد.»

فصل ۴۹

سطر ۱۴ تو خود به دل اندری نگار اشب و روز هر سه که ترا خواهیم در دل نگرم

در نسخه B کاتب در داخل متن این بیت را تفسیر آیه های قرآن دانسته می گوید: «این بیت تفسیر چند آیه قرآن است.

یکی: و اذکر ربك فی نفسك تضرعاً وخیفه (۲۰۵/۷).

دیگر: سترهیم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم (۵۳/۴۱).

دیگر: وفی انفسکم أفلا تبصرون (۲۱/۵۱).

در خبر است: من عرف نفسه فقد عرف ربه. و غیر آن.»

فصل ۵۱

عشق نوعی زحیرت و سکر است	حاصل معرفت از اونکر است
عقل را کرده جام او سرمست	رشته امتیاز برده ز دست
حال او برتر از مقامات است	ابتدای تجلی ذات است
صاحبش چون به ذات مشغول است	از وجود صفات معزول است

کنود، ۵۱۶ / عشقنامه، ۴۳

فصل ۵۲

سطر ۳ غیبت عاشق :

غیبت بردو قسم است: یکی غیبت از محسوسات یا بقول غزالی (فصل ۴۷) «غیبت از صفت عالم ظاهر» و دیگری غیبت از وجود خود. قسم اول که غیبت از عالم محسوس یا عالم ظاهر است ابتدای غیبت است که آن را دهشت نیز گفته‌اند. اما قسم دوم که غیبت از وجود خود است غیبت کلی است. در داستان مجنون (فصل ۲۴) ملاحظه شد که وی برخاک درخبرگاه لیلی افتاد و مدهوش شد، یعنی از وجود خود غایب شد. این غیبت کلی بود. اما در مورد مرد عاشقی که خال دید غیبت او دهشت بود نه غیبت کلی، یعنی او فقط از محسوسات و عالم ظاهر غیبت کرده بود و خال را نمی‌دید، لکن هنوز خودی او باقی بود و به همین جهت نیز سرانجام از آن غیبت خارج شد و خال معشوق را دید.

(برای شرح اصطلاح عرفانی غیبت رجوع کنید به مصباح الهدایه، صص ۱۴۱-۱۴۲؛ منازل السائرین، باب ۷۹؛ التصفیه، صص ۷-۱۹۶).

سطر ۴ دهشت :

دهشت یا دهش بهتی است که به مرید یا سالک محب دست می‌دهد و عقل و صبر و علم را از او می‌رباید و نیز ابتدای غیبت را، چنانکه ملاحظه شد، دهشت گفته‌اند. (منازل السائرین، ص ۷۷؛ التصفیه، ص ۱۹۷).

سطر ۵ نهر المعلى ... کرخ :

دو محله است در بغداد، یکی در غرب و دیگری در شرق دجله (رك. معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۷، مصر ۱۳۲۴، ص ۳۴۶؛ تعلیقات حدیقه، ص ۴۶۴).

باری از حیرتسی نباشد کم
حال مجنون چنانکه مذکور است
حال آن مست طافح^۱ از می عشق

غیبت کلی ار نیارد هم
غیبت کلی آنچه مشهور است
حیرت جان عاشق از پی عشق

۱. مست طافح: سیاه مست.

حکایت

عاشقی مست بود در بغداد	داد جان را زجام حیرت داد
دوستی داشت با زنی در کرخ	مانده سرگشته در هوش چو چرخ
عبره کردی ^۱ برهنه هرشب نهر	تار سیدی به کرخ زان سوی شهر
بنشستی دمی به صحبت یار	تازه کردی روان به وصل نگار
در دی ^۲ از بیخودی بگاہ شتاب	بیخبر بودی از برودت آب

...

...

تا شبی پیش دلنواز آمد	زان تحیر بهوش باز آمد
بر رخ او شگرف خالی دید	حال آن خال را از او پرسید
از سر زیرکی جوابش داد	گفت کاین خال هست مادر زاد
لیکن امشب تو قصد آب مکن	کشتی تن در او خراب مکن
تا کنون مست و بی خبر بودی	لاجرم ایمن از خطر بودی
این زمان چون حضور داری و هوش	در هلاک وجود خویش مکوش
هیچ نشنید و شد برهنه بر آب	تا ز سرما هلاک گشت در آب
صحو خود را ز سکر فرق نکرد	لاجرم جز وجود غرق نکرد

کنود، ۵۱۶-۵۱۷/عشقنامه، ۴۳-۴۴

فصل ۵۳

سطر ۲-۷ چون عقول را ... عاشقان :

این فصل کم و بیش در فصل آخر تکرار شده است.

سطر ۴ برسبیل همانا :

یعنی برسبیل پندار و گمان، یا از طریق چیزی شبیه به آن حقیقت (رك. فرهنگ معین و نیز قاجوسی نامه، باب هفتم).

سطر ۶-۷ عشق پوشیده ... عاشقان :

این بیت مطلع غزلی است که دوبیت آن در فصل سوم ذکر شد.

۱. عبره کردن: عبور کردن و گذشتن. ۳. در دی: در زمستان، دی.

فصل ۵۴

سطر ۲ بارگاه عشق ایوان جان است : ر.ك. فصل ۳۳.

سطر ۴ نیاز و ذلت....

مقایسه کنید با عبارت ذیل در فصل ۴۲: «هرچه مذلت و... نیاز بودنصیب عاشق آمد.»

فصل ۵۵

سطر ۳ ان الله جمیل ...

از احادیث است (ر.ك. احادیث مثنوی، ص ۴۲).

سطر ۳-۴ عاشق آن جمال باید بود یا عاشق محبوبش :

یعنی بهر حال عشق باید به جمال تعلق گیرد خواه این جمال همان الله باشد که جمیل است و خواه جمالی که الله محب آن است، یعنی تجلی جمال و حسن در صنع که محل محبت الله است (مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۷).

سطر ۵-۶ بیرون این چیزی دیگر کرا نکند :

(کرا کردن: ارزیادن، لایق بودن، اهمیت داشتن) یعنی غیر از جمال هیچ چیز دیگر شایسته دوست داشتن نیست، و لذا هر چند که گفته شد عشق را به قبله معین حاجت نیست، ولیکن اگر بنا باشد قبله ای داشته باشد این قبله فقط جمال است و بس.



هم جمیل است و هم محب جمال	احد فرد و ایزد متعال
تو اگر هم جمال حق بینی	در جمال جمیل، حق بینی
و گرت بر محل آن نظر است	دانکه در وی از آن جمال اثر است
این نظر در شمار مطلوب است	چون محبت مراد محبوب است
گر ترا چشم معرفت بیناست	وجه صانع ز صنع او پیدا است ^۱

کنوز، ۳۴۹/ عشقنامه، ۲۲

فصل ۵۶

سطر ۲ حکم وقت : رجوع کنید به توضیحات فصل ۱ و به فصل ۱۹.

سطر ۳ ناگزیران :

ناگزیران = ناگزیران: آنچه که از آن گزیری نیست؛ لازم؛ ضروری. و نداند که او ناگزیران است: یعنی معشوق نداند که او مورد نیاز عاشق است.

سطر ۴ ابتهال : دعا و زاری و تضرع کردن از روی اخلاص.

سطر ۳-۶ و نداند که ... لذتی عظیم دارد :

«معشوق در بدو حالت که هنوز از ناگزیرانی خود بی خبر است عزم ناز و کرشمه و تسلط نکرده است و استغنا و کبرای خود را کار نساخته، تعلقات عاشق را و کلمات وی را اصفا می کند و لذتی می یابد، اگرچه دیر اجابت کند ابتهال عاشق را، تا چندانکه حقیقت کار مطالعه کند، آنکه ناز آغاز کردن گیرد.» (شرح سوانح، نسخه N).

فصل ۵۷

سطر ۲ علل : جمع علت بمعنی بیماری و آفت و آسیب و عیب.

سطر ۳ یحبهم : رك. فصل اول.

سطر ۵ لشکری :

منسوب به لشکر، مرد سپاهی. گویا در اینجا در برابر شهری است یعنی شخصی که خارج از جمع شهریان و رعایا و سکنه اصلی شهر است، چه عسکر در خارج شهر بوده است و لذا مجازاً بمعنائی نزدیک به عارضی و عاریتی و چیزی که متعلق به حاشیه و خارج از متن يك چیز است استعمال شده است. (مقایسه کنید این معنی را با جمله ذیل: «يك روز بفرومود تاجشنی بساختند واصناف خلق را از اوساط و اطراف مملکت، شهری و لشکری، خواص و عوام ... جمع آوردند». هرذبان نامه، بتصحیح محمدروشن،

ج ۱، تهران ۱۳۵۵، ص ۵۱۳).

بر اساس طهارتش چویناست
از علل دور و از نصیب جداست
کنود، ۳۴۷ / عشقنامه، ۲۰

فصل ۵۸

سطر ۳ و ۲ یحبهم ... یحبونه : ر.ک. فصلهای ۲۱ و ۱.

سطر ۴ عبهر : گل نرگس

سطر ۵ سبحانی... انا الحق : ر.ک. فصلهای ۱۳ و ۱۸.

فی بذر العشق وثمرته

تاکنون زو رسیده بر برداشت	در وی آنروز تخم خویش بکاشت
چون موائیق دوستی می‌بست	عشق با روح در مقام الست ^۱
بود مانند تخم خود بر عشق	چون ازو بردمید عبهر عشق
راز پنهان زپرده بیرون داد	ناگهانش نظر بر آن افتاد
فرع این اصل کشف حقانی	بود انا الحق و نطق سبحانی
بار دعوی علاوة بر سر ^۲	بلکه خود تخم بود عین ثمر

کنود، ۳۵۰ / عشقنامه، ۲۲-۲۳

فصل ۵۹

سطر ۶ کس نیست ...

در تمجیدات (ص ۱۰۶) و نامه‌های عین‌القضات (ج ۱، ص ۴۱۲) این بیت

۱. سورة الاعراف، آیه ۱۷۲

۲. اختلاف این مصرع با قرائت متن معلول اختلاف نسخه‌های خطی سوانح است. مطابق این مصرع آخرین جمله این فصل را باید چنین خواند: «بار دعوی علاوة ثمره بود...».

درضمن رباعی ذیل آمده است:

غمگین باشم چو روی تو کم بینم چون بینم روی تو به غم بنشینم
کس نیست بدینسان که من مسکینم کز دیدن و نادیدن تو غمگینم
همچنین رجوع کنید به نامه‌های عین‌القضات، ج ۲، ص ۳۵۸.

سطر ۷ مُتَنَفَّسٌ: موضع و محل تنفس.

سطر ۹ شاهد الفنا: رك. فصل ۳۹، سطر ۳۰.

سطر ۱۱ سمع و بصرش فرو گرفته:

اشاره است به حدیث قرب نوافل: لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه، فاذا احبته كنت له سمعاً وبصراً ویداً ولساناً فبی یسمع وبی یبصر وبی یطش وبی ینطق.

سطر ۱۳ و ۱۴ احاط بهم سرادقها... سورة الکهف (۱۸)، آیه ۲۹.

درد عشق آنچنان بلا گردد	که ترا نیستی دوا گردد
همگی هستیت فرو گیرد	و ز تو یکدم فراق نپذیرد
نتوانی نمود از او پرهیز	نه گزیرت بودند بر گریز
پس بلا را چو برنتابی تو	جز عدم ملجائی نیابی تو
نیستی را بجان شوی مشتاق	تا بر آسانی از بلای فراق
نتوانی شدن بخود معدوم	بسته دارد در عدم قیوم
مگرت ساقی فنا یکدم	جرعه‌ای بخشد از شراب عدم
و ز تو تمییز و عقل بستاند	نفسی از بلات برهاند
تا بکلی ترا فنا نکند	دامنت را بلا رها نکند

کنود، ۵۰۲/عشقنامه، ۳۱

فصل ۶۰

سطر ۳۰۲ هر زمان عاشق ... بیشتر بود:

مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۱۷.

سطر ۵ بفرودی مهر و معرفت....

در این بیت غزالی مهر را مترادف با عشق و معرفت را به معنی آشنائی استعمال کرده است و لذا از زبان عاشق به معشوق گوید: به عشق من نسبت به خود یا فرودی و آشنائی و شناخت مرا نسبت به خود کم کردی؛ پس پیوند عشق با من متلازم بود با بریدن معرفت و آشنائی از من.

سطر ۷-۱۸ حکایت ... مالکی و مملوکی در بر گرفتن آن بند محو افتاد :

این حکایت را سعدی در باب پنجم گلستان (در عشق و جوانی) باختصار بیان کرده و عبارت مشابهی را نقل نموده است که «ای برادر چو اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عاشق و معشوقی در میان آمد مالک و مملوک برخاست». (کلیات سعدی؛ صص ۹-۱۲۸)

سطر ۱۲ طلایه : رك. توضیحات فصل ۲۵، سطر ۶

انبساط :

از این لفظ هم معنی بسط و فاصله میان مالک و مملوک مراد است و هم معنی گستاخی.

سطر ۱۸ محو افتاد :

محو از اصطلاحات صوفیه است، ولیکن در اینجا معنی حقیقی لفظ اراده شده است؛ یعنی چون طلایه عشق آید، آن فاصله و گشادی که توسط بندبندی میان مالک و مملوک ایجاد شده بود برداشته شد و لذا دو نقطه مالکی و مملوکی که تشکیل يك خط را می داد مبذل به يك نقطه گردید.

سطر ۲۴ و ۲۱ گستاخی :

به معنی بی روی در بایستی و بی پرده بودن است، چنانکه نظامی همین معنی را از گستاخ رویی اراده کرده است: «چو شیرین یافت آن گستاخ روئی» (خسرو شیرین، ص ۴۰).

سطر ۲۸ کسب : برای توضیح این اصطلاح کلامی رك. فصل ۷۵.

ادراك العلم فى القرب والبعد

قرب معشوق وعاشق است محال	تا بسود علم را ثبات و مجال
واقفی برخلاف موقوفی است	عاشقی جمله ضد معشوقی است
وآن این آسمان عزت و ناز	هستی آن زمین ذل و نیاز
وین یکی قادر و غنی و امیر	آن یکی عاجز و فقیر و اسیر
هر کجا عشق بیش دوری بیش	هیچ ضدی نه ضد خود را خویش

حکایت

با ایاز آن به حسن و خوبی فرد	گفت محمود روزی از سر درد
نفسی بسی توام حیات مباد	کای به رخسار تو روانم شاد
وز تو بنشست در دلم تعظیم	از چه برخاست انبساط قدیم
از تو بیگانگیم بیشتر است	دلم از عشق هرچه ریش تراست
دمدم از تو ناصبور ترم	روز روز از تو دور دور ترم
بی حجابی و روشنائی بود	پیش از این قرب و آشنائی بود
بعد و بیگانگی و محجوبی است	تا محیی کنون و محبوبی است
بامن این حال را بیان کن راست	سبب بعد فرط عشق چراست
داد محمود را ایاز جواب	از سر خاطری چو آتش و آب
بندگی بود با خداوندی	گفت اول زسست پیوندی
تو سرافراز و من سرافکنده	تو خداوند بوده من بنده
بند آن بندگی زمن برداشت	عشق چون در دل تو تخم بکاشت
در نور دید انبساط بساط	باز گسترده از احتشام سماط
بنده بودم کنون خداوندم	برگرفت از سر کرم بندم
همه اوصاف ما مبدل کرد	همه احوال ما محول کرد
تو کنون بنده ای و من آزاد	بند من برگرفت و بر تو نهاد
قرب چون باید از امیر اسیر	تو اسیری مرا و منت امیر
زین اسیری نمی دهد تیمار	مگر از مملکت ترا پندار
در مراتب مؤانست نبود	بی شکی چون مجانست نبود
صفت عز خود دهد به اسیر	مگر از قدرت اسارت امیر
بستاندش اختیار از دست	کند از جام حیرتش سرمست
بگسلد رشته تصرف او	بسترد تخته تصرف او

علم چون پایمال حیرت شد هستی غیر پست غیرت شد
قرب وبعد از میانه برخیزد هر دو با یکدیگر در آمیزد
کنوز، ۵۰۹-۵۱۱/عشقنامه، ۳۸-۳۹

فصل ۶۲

سطر ۵ صد گوی زر :

ظاهراً منظور از این گوی‌ها صد تکه زرین است که عاشق در عوض گسستن
حمایل معشوق در هنگام مستی برایش خواهد فرستاد.

هرچه مستان کنند معذوراند زانکه ایشان معاف و مغفوراند
چون در فعالشان حسابی نیست هیچ بر جریشان عتابی نیست
از پی سکرشان چو صحو بود هرچه کردند جمله محو بود
هرچه در حال سکر کسر کنند باز در حال صحو جبر کنند
کنوز، ۵۱۷/عشقنامه، ۴۴

فصل ۶۳

سطر ۵-۲ اسم معشوق در ... نیست : رك. سلطان طریقت، ص ۱۳۵.

سطر ۳ اشتقاق معشوق ...

مقایسه کنید با فصل ۴، سطرهای ۶۲-۶۴ و با لمعات، لمعه ۱.

عشق عاشق حقیقت است و حبیب عشق معشوق تهمت است و نصیب
عشق با او ودیعت است و مجاز عشق را سوز درخور است نه ساز
قوت او از صفات عشاق است دائمش زان خزاین اتفاق است
کنوز، ۳۵۱/عشقنامه، ۲۳

فصل ۶۴

سطر ۲ معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان : ر.ک. فصل ۴۰.



هیچ معشوق را به معشوقی	نیست از وصف عشق مرزوقی
گر بتازد بر او طلائے عشق	تا درآرد و را به سایهٔ عشق
باشد آنکه به عاشقیش نصیب	نه به معشوقیش زعشق حسیب

کنوز، ۳۵۱/عشقنامه، ۲۳

فصل ۶۵

سطر ۲ صورت معشوق پیکر جان عاشق آید :

مقایسه کنید با فصل ۲، سطر ۲-۳.

سطر ۳ صورت لازم :

یعنی صورت معشوق که متلازم جان عاشق گشته است.

سطر ۹ الا فاسقنی خمرآ

دیوان ابی نواس، باهتمام احمد عبد المجید الفزالی، بیروت: ۱۳۷۲ ه.ق. ص ۲۸.
منظور ابونواس از «قل لی هی الخمر» این است که علاوه بر حواس دیگر حتی
گوش هم با شنیدن نام خمر لذت برد. عین القضاة نیز در نامه‌های خود (ج ۱، ص
۳۶۵-۶) این بیت را نقل کرده می گوید: «جوانمردا، همه به همه مشغول می باید
بود تا کمال بر کمال بود. چشم به دیدن جمال و گوش به شنیدن نام.»

تذکر: این فصل را برخلاف ریترا که به دو بند تقسیم کرده است در اینجا به سه بند
تقسیم نمودیم زیرا که مصنف در این فصل به سه مرتبه اشاره کرده است: مرتبه اول
سکریا مستی عاشق است از یافتن صورت معشوق در جان خود. مرتبه دوم همین
مستی است به علاوه آگاهی از آن. و مرتبه سوم مرتبه ایست و رای صدور روح و عشق
از حقیقت مطلق، یعنی مرتبه ای که عوارض اشتقاقات (ر.ک. فصل ۴، سطر ۶۸) برخاسته
است.

فصل ۶۶

سطر ۳ عشق را همتی است که او معشوق متعالی صفت خواهد :

مقایسه کنید با: «چون محب مفلس از عالم صور قدم فراتر نهد، همتش محبوب متعالی صفت خواهد. سر به محبوبی فرو نیارد که مقید بود به قید شکل و مثال. جمله صور از شهود او محو شود و محبوب را بی واسطهٔ صور ببیند.» (لمعات، لعمه ۰۹) با توجه به همین معنی است که ارتباط این فصل با فصل قبل معلوم می‌شود.

سطر ۵ ابلیس :

این تنها موردی است که غزالی از ابلیس در سوانح یاد کرده است. برای توضیح دربارهٔ نظریه غزالی در این خصوص ر.ك. سلطان طریقت، ص ۴۵ به بعد و ص ۱۷۵.

وان عليك لغتی : سورهٔ ص(۳۸)، آیه ۷۸.

فبجز لك : سورهٔ ص(۳۸)، آیه ۸۲.

سطر ۶ دروا :

(دروای = اندرهای) به معنی ضروری و حاجت و محتاج‌الیه و درایست باشد (برهان قاطع).

سطر ۷۹۶ درخورد :

با واو معدوله بر وزن شب گرد، بمعنی درخورد است که لایق و سزاوار باشد (برهان قاطع).

فی‌همة العشق

عشق را همتی است پس عالی	از دنائت مجرد و خالی
همه پیوند با کسی دارد	که به پیوند سر فرو نارد
هر که آسان سوی کمند آید	نه به معشوقیش پسند آید
هر که را عزت و تجبر بیش	هر که را نخوت و تکبر بیش

عشق خواهد که با وی آمیزد دست در دامن وی آویزد
 زین سبب چون کشید بر شیطان رقم لعنت ابد یزدان
 خوردد حالی به عزتش سوگند پایه وصل او چو دید بلند
 من همی خواهم ای به عزت فرد که نباشد کسی ترا در خورد
 کنوذ، ۵۰۷/عشقنامه، ۳۵-۳۶

فصل ۶۷

سطر ۲ تهمت : مشتق از وهم بمعنی بدگمانی (منتهی الادب)

علت : نقض و بیماری.

سطر ۳ خجلت : سرگشتگی و بیخودی از شرم (منتهی الادب)

تکرت : ضد معرفت، نادانی.

سطر ۵۰۴ آن روی که در کرم دارد :

یعنی آن روی که در کرم معشوق دارد.

سطر ۶۰۵ تهمت استحقاق :

یعنی عاشق بقلط گمان کند که استحقاق وصال معشوق را دارد و حال آنکه در نفس الامر چنین نیست.



طمع وصل او علی الاطلاق	روی برتابدش زاستحقاق
چون خود از خود نظریاندازد	کرمش قبله طمع سازد
طمعش در کرم چو بندد امید	گردد اورا رخ سیاه سفید
عاشق اینجا برد امید از عدل	کیسه ای دوزد از طمع بر فضل
گویدم فضل او کند تقریب	گر نیابم ز عدل او ترحیب

کنوذ، ۵۰۴/عشقنامه، ۳۳

فصل ۶۹

فی خلع العشق

طور اقبال عشق تا باقی است
هرجفائی که بیند از معشوق
پس جفا یار عشق و معشوق است
چون بود طور عشق را ادب یار
جور معشوق و ظلم و بیدادی
هر چه یابند عاشقان ز جفا
یار عاشق جفا بود اکنون
عاشق از عشق منخلع گردد
چون و را این مقام شد حاصل
تا طریقی که سالها ببرد
عاشق اندر نیاز و مشتاقی است
بند پیوند را کند موثوق
تا بدان بند عشق موثوق است
عاشق را به عکس گردد کار
موجب راحت است و آزادی
در چنین طور درد راست دوا
و آرد از بند عاشقیش برون
جور معشوق منقطع گردد
بی غم عشق می برد منزل
عاشق آن را به یک قدم سپرد
کنوز، ۵۰۶-۵۰۷/عشقنامه، ۳۵

فصل ۷۰

سطر ۵۳ و ۶۲ پی کند:

از فعل پی کردن یعنی رگ و پای انسان یا حیوان را بشمشیر قطع کردن
(فرهنگ معین).

سطر ۵ عشق را پی کند: یعنی عشق عاشق را.

سطر ۶ عدل عشق:

یعنی عدل عشق مطلق (در این فصل عشق به دو معنی به کار رفته است، یکی عشق
عاشق و یکی عشق مطلق).

سطر ۶-۷ او از جناب عدل عشق است:

یعنی غیرت از عالم عدل است، در برابر عالم فضل. ر.ک. سلطان طریقت، از
صفحه ۱۸۰ به بعد.

سطر ۸-۲ غیرت چون عجایب است :

«اگر [غیرت] برعاشق آید، [عاشق] هلاک کردن خود طلبد. واگر برمعشوق آید، عشق بی‌معشوق [طلبد]. واگر برعشق آید، عاشق فارغ شود. وچون فارغ شود بی‌پیوندی عشق ممکن شود. واگر نه، درمقر عین عشق وصل وفصل را هیچ‌اصل نیست از راه انتغای حقیقت غیرت.

وعشق درظهور [و] تعین از آن می‌افتد که ذات عشق دراصل تعینی ندارد. در ظهور وتعین که عشق [آید] ومنصوبات عشق [که] درتعین آید، آن از ضرورت عشق است، که کسوت غیر درپوشیده است؛ که درمقر خود وی را خفا و ظهور نیست وبا غیرجز درخفا و ظهور قرار و پیوند نگیرد، و وصل وفصل وطیفه پیوند غیر است. و از جمله آن ضرورات غیرعشق است تا وسیله عین تعین شود» (شرح سوانح، نسخه N).

فصل ۲۲

سطر ۲ تلوین ... تمکین : رک. توضیحات فصل ۱۸.

سطر ۱۳ همت چو بلند شد

رک. مکاتبات خواجه احمد غزالی با عین‌القضات همدانی، ص ۱۳، سطر ۲.



ره نوشتن به سعی خطوت اوست
خلعت عشق را سزا نشود
صورت عشق منطبع گردد
نقش معشوق و عشق بیندوبس
غیر ازین نقشهای تلوین است

روح را نیستی زسطوت اوست
تا ز اوصاف خود جدا نشود
چون زخود پاک منخلع گردد
روح در هرچه بنگرد زان پس
این قدمگه مقام تمکین است

کنوز، ۵۲۱/عشقنامه، ۴۷

فصل ۲۳

سطر ۳-۴ فصل اول پیش ازاین : یعنی فصل ۷۲.

فصل ۷۴

سطر ۲ عشق عجب آینه‌ایست هم عاشق را و هم معشوق را :

مقایسه کنید با لمعات، لمعه ۲: «عشق از روی معشوقی آینه عاشق آمد تا در وی مطالعه ذات خود کند، و از روی عاشقی آینه معشوق آمد تا در او اسماء و صفات خود بیند.»

سطر ۳ اگر غیرت عشق ...

مصنف در فصل ۴ به سه نوع غیرت قائل شد: غیرت معشوق و غیرت وقت و غیرت عشق. کار غیرت عشق این بود که روی عاشق را از معشوق بگرداند. پس از پرتو این غیرت است که عاشق حتی کمال جمال معشوق را در خود عشق بیند و باز از پرتو غیرت است که صفات نقصان را که به خود او تعلق دارد و صفات کمال را که به معشوق تعلق دارد در آینه عشق بیند.

فصل ۷۵

سطر ۲ کسب را راه نیست :

اصطلاح قرآنی کسب در اینجا به معنای مصطلح میان متکلمین اشعری استعمال شده است. در میان برخی از متکلمین اختلافی بوده است بر سر اینکه چه کسی در فعل عبد مؤثر است و پدید آورنده آن فعل کیست. جبریه می گفتند که مؤثر قدرت خداست نه قدرت عبد و معتقد بودند که عباداً قدرتی که مؤثر واقع شود ندارد. اما اشاعره می گفتند که مؤثر قدرت لکن بنده نیز دارای کسب است یعنی قدرت و اراده او نیز گرچه مؤثر نیست ولی بهر حال به آن فعل مقدور تعلق می گیرد، و بدین معنی هر چند که فاعل و خالق افعال انسان خداست ولیکن انسان نیز در این میان دارای نقشی است. و اما در این فصل غزالی خواسته است کسب یعنی تعلق اراده و قدرت عاشق را در عشق نفی کند. (رک. سلطان طریقت، صص ۱۸۱-۳ و کشاف، ج ۲، ۴-۱۲۴۳ و روضة المفیقین، ص ۴۸).

سطر ۴ احوال او همه زهر قهر بود : رک. فصل ۳، سطر ۱۵ و ۱۶.

سطر ۵ بساط مهره :

در اینجا مراد از بساط تخته نرد و مراد از مهره تاس است.

سطر ۲-۶ عشق جبری ... پیدا می شود :

«عشق اصلی است که مقروی در لامکان [است] بیرون از تعلق زمان. هیچ خلق را بدو راه نه. اگر یافت بود مگر از جهت وی بود، و اگر تصرفی رود مگر از ... حکم و تسلط وی بودی، که وی استقلال ذاتی دارد. هر که به وی رسد، اوست که رسید نه آن که رسید. لاجرم حکم وی جمله جبر افتاد و کسب را بدو راه نه. اختیارها تدبیر مصالح ترکیب آمد و بی اختیاری مصلحت تجرید آمد. و راه عشق بر تجرید قریب اصل افتاد و بر ترکیب بعد المسافه» (شرح سوانح، نسخه N).

سطر ۱۲ و ۱۱ آزاده ... تقصیر است :

این آیات را مصنف در یکی از نامه های خود به عین القضاات نیز نقل کرده است. ر.ک. مکاتبات خواجه احمد غزالی، ص ۲۴.



عشق چیزی است کاختیاری نیست	چاره اش غیر بردباری نیست
جان عاشق بساط مهره اوست	شهر بند مراد و شهره اوست
تا چه نقش است و مهره چون بازد	عاشق از خواهد ار نه می سازد
رنج عاشق که آن شمارش نیست	جز زپندار اختیارش نیست

کنود، ۴۹۵/عشقنامه، ۲۵

فصل ۲۶

سطر ۲ گاه بود که بلا ...

در فصل ۲۶، سطر ۷ گفت که بلای عاشق در پندار اختیار است، و در اینجا می گوید که همیشه بلای عاشق نتیجه پندار او نیست، بلکه گاهی هم این بلا لطف و عنایتی است که عشق با عاشق می کند تا او را به وصال رساند. (مقایسه کنید با فصل ۲۰).

سطر ۵ از یکی خالی نبود : یعنی از وحدت خالی نبود.

سطر ۹ غره شدن : فریفته شدن، گول خوردن.

پس چه گوئی تو کین عنایت نیست اینهمه لطف از او کفایت نیست
 کنوذ، ۵۰۳/عشقنامه، ۳۲
 نیست بریاری اعتماد و وثوق با معادات عاشق و معشوق
 کنوذ، ۵۰۲/عشقنامه، ۳۱

فصل ۷۷

سطر ۳-۵ عقول را ... راه بود :
 مقایسه کنید با فصل ۵۰، سطرهای ۲-۴.

سطر ۷ کلامنا اشاره از پیش ... اثبات کرده ایم : ر.ک. فصل ۱، سطر ۱۷.

سطر ۸ دست عبارت بردامن معانی فرسد : مقایسه کنید با مقدمه، سطر ۵.

سطر ۹-۱۲ عشق پوشیده است ... از چنان :
 ر.ک. فصل ۳، سطرهای ۲۴-۲۷.

فہرستہا

تذکر: همه فهرستها بجز فهرست اعلام مربوط است به متن سوانح

فهرست آیات قرآن

صفحه	آیه	عدد واسم سوره
۱	۲	۱ الفاتحه
۳۴	۳۰	۲ البقره
۱	۱۹۳	« «
۹	۲۶۰	« «
۴۴، ۱۲، ۳	۵۴	۵ المائده
۱۹	۷۷ و ۷۸ و ۷۹	۶ الانعام
۹	۲۳	۷ الاعراف
۲۸	۱۷۲	« «
۲۹	۳۰	۱۲ يوسف
۴۵	۲۹	۱۸ الکهف
۴۹	۷۸	۳۸ ص
۴۹	۸۲	« «
۹	۲۰	۶۹ النور

فهرست احادیث

۹	اجوع يوماً واشبع يوماً
۹	اعوذ بك منك
۴۳	ان الله جميل يحب الجمال
۹	انا عند ظن عبدي بي فاليظن بي ماشاء
۹	فالعبد متصل بالظن والظن متصل بالرب

فهرست سخنان مشایخ

۳۲	افنيت عمرك في عمارة الباطن فاين الفناء في التوحيد (حلاج)
۴۴، ۱۹، ۱۶	انا الحق (حلاج)
	بچندین گاه پنداشتم که من او را می خواهم؛ خود اول او مرا خواسته بود
۲۲	(با یزید بسطامی)
۴۴، ۱۹، ۱۶	سبحانی (ما اعظم شأنی) (با یزید بسطامی)
۴۲، ۲۶	العجز عن درك الادراك ادراك (ابوبکر)
۵۵، ۳۰	کلامنا اشاره (جنید)

فهرست امثال

۱۳	روستم را هم رخش روستم کشد
۳۰	السلطان لا صديق له

فهرست اشعار فارسی

روشن ز چراغ وصل دایم شب ما
تا باز عدم خشک نیابی لب ما
ص ۳

جز عاشق مسکین نبود در خور ما
کین بر سر بی سران بود افسر ما
ص ۵۰

ما درخور او نه ایم او درخور ماست
ص ۲۱

جان در دم زهر هجر او برخطر است
همت چو بلند شد همه درد سر است
ص ۵۲

در راه مراد خویش بی تدبیر است
کو خود همه در دیده خود تقصیر است
ص ۵۴

از روی خرد چرخ برین پست من است
هشیارترین خلق جهان مست من است
ص ۱۹

نهنگ وارغمان از دلم بدم کشدا
زمانه باید کز پیش من ستم کشدا

با عشق روان شد از عدم مرکب ما
زان می که حرام نیست در مذهب ما

قدری نبود ملوک را بر در ما
تا با سری ای خواجه نداری سرما

زانجا که جمال و حسن آن دلبر ماست

دل در طمع وصل بلا را سیراست
بیرون ز وصال و هجر کاری دگراست

آزاده بساط مهره تقدیر است
آن مهره توئی و نقش دورش تمثال

تا جام جهان نمای بردست من است
تا کعبه نیست قبله هست من است

بیاور آنک دل دوستان بهم کشدا
چو تیغ باده بر آهنگم از نیام قدح

بیار پورمغان را بده به پیرمغان

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد
دردام طمع مرغ چه بسیار افتد

خیال ترك من هر شب
هم از اوصاف من بر من

نتوانم دید که باد بر تو گذرد
خاکی که کف پای تو آنرا سپرد

اشکم زغم تو هر شبی خون باشد
تو با توئی ای نگار زان با طربی

چون آب و گل مرا مصور کردند
تقدیر وقضا قلم چسو تر می کردند

مستی فزودنم زرخش بی سبب نبود
مستغفرم اگر تو بگوئی تو بوده

عاشق چه کند که دل بدستش نبود
نی حسن ترا شرف زبازار من است

عشق از عدم از بهرمن آمد به وجود
از تو نبرم تا نبرد بسوی زعود

زاوّل که مرا بعشق کارم نو بود
کم گشت کنون ناله چو دردم بفزود

چون زرد بدید رویم آن سبز نگار

که روستم را هم رخش روستم کشدا
ص ۱۳

چون دیده بدید آنکھی کار افتد
پروانه بطمع نور در نار افتد
ص ۲۱

صفات ذات من گردد
هزاران دیده بان گردد
ص ۴

وز خلق جهان کسی به تو درنگرد
چاکرت بر آن خاک همی رشك برد
ص ۲۲

وز هجر تو بر دلم شبیخون باشد
تو بی تو چه دانی که شبی چون باشد
صص ۳۶ و ۳۷

جانم عرض و عشق تو جوهر کردند
حسن تو و عشق من برابر کردند
ص ۶

می بود جای بود حریف طرب نبود
او بود در طلب که مرا این طلب نبود
ص ۱۵

مفلس چه کند که برگ هشتش نبود
بت را چه زیان که بت پرستش نبود
ص ۳۰

من بودم عشق را زعالم مقصود
روز و شب و سال و مه علی رغم حسود
ص ۳

همسایه بشب ز ناله من نفزود
آتش چو همه گرفت کم گردد دود
ص ۲۳

گفتا که دگر بوصلم امید مدار

تورنگ خزان داری وما رنگ بهار

ص ۳۶

نه از خویشتن آگهم نه زیار

ص ۴۲

از خواب مکن مرا نگارا بیدار

ما را به خیال بی نگهبان بگذار

ص ۴۱

خون شد دل وجان نام و نشان نیز ببر

تقصیر روا مدار آن نیز ببر

ص ۵۱

کانگهی پس نشود با تو مرا کار بسر

ص ۱۴

گر هرگز گویمت که فریادم رس

من فارغم از هر دو، مرا عشق تو بس

ص ۸

وانگه بکمان سخت خویش اندرکش

از تو زدن سخت وزمن آهی خوش

ص ۲۱

تا بردارم زحسن تو بهره خویش

کین فتنه عشق برکشد دهره خویش

ص ۶

از بهر توای یار عیار چالاک

معشوق ترا و بر سر عالم خاک

ص ۹

وین راه مقامران بازنده پاک

تا برگذرد عیاروار و ناباک

ص ۹

با وی به عتاب و جنگ بودم همه سال

ای چرخ فضولیم مرا نیک بمال

ص ۱۸

زیرا که تو ضد ماشدی در دیدار

نه از عاشقی آگهم نه زعشق

در خواب خیال تو مرا مونس و یار

زیرا که ترا هست نگهبان بسیار

ای برده دلم بغمزه جان نیز ببر

ور هیچ اثر بماند از من به جهان

هرچه خواهی بکن ای دوست مکن یاردگر

بد عهدم و با عشق توام نیست نفس

خواهی به وصال کوش و خواهی به فراق

یک تیر بنام من ز ترکش برکش

گر هیچ نشانه خواهی اینک دل من

گفتم که زمن نهان مکن چهره خویش

گفتا که بترس بردل و زهره خویش

بل تا بدرند پوستینم همه پاک

در عشق یگانه باش و از خلق چه پاک

این کوی ملامت است و میدان هلاک

مردی باید قلندری دامن چاک

چون بود مرا با صنم خویش وصال

چون هجر آمد بسنده گشتم بخيال

عشقی بکمال و دلربائی بجمال
زین نادره‌تر کجا بود هرگز حال

گر غره بدان شدی که دادم به تو دل

لعلی که زکان عقل و جان یافته‌ام
تا ظنن نبوی که رایگان یافته‌ام

گر در مستی حمایت بگسستم

از بس که کشیده‌ام ز زلف تو ستم
زین پس چه عجب اگر بوم با تو بهم

هم سنگ زمین و آسمان خون خوردم
آهو بمثل رام شود با مردم

از بس که درین دیده خیالت دارم

گر می ندهد هجر بوصلت بارم

زان می بدر سرای تو کم گذرم
تو خود به دل اندری نگارا شب و روز

بلاست عشق منم کز بلا نپرهیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز
درخت عشق همی روید از میانه دل
اگر چه عشق خوش و ناخوش است آفده عشق

از دوست یک بلا و صد نگریزم

دل پرسخن و زبان زگفتن شده لال
من تشنه و پیش من روان آب زلال

ص ۳۵

صد قافله بیش برده‌اند از منزل
ص ۵۴

با کس ننمایم که نهان یافته‌ام
من جان و جهان داده پس آن یافته‌ام

ص ۵۲

صد گوی ز زر باز خرم بفرستم
ص ۴۷

موئی گشتم از آن دو زلفین بخم
در زلف تو يك موی چه افزون و چه کم

ص ۲۰

تا چون توشکر لبی بدست آوردم
تو می نشوی هزار حیلست کردم

ص ۳۰

در هر که نگه کنم توئی پندارم
ص ۴

با خاک سر کسوی تو کاری دارم
ص ۲۴

کز بیم نگهبان تو من بر حذر
هر گه که ترا خواهم در دل نگرم

ص ۴۰

چو عشق خفته بود من شوم برانگیزم
بلا دل است من از دل چگونه پرهیزم
چو آب بایدش از دیدگان فرو ریزم
مرا خوش است که هر دو بهم برآمیزم

ص ۱۷

شرطی است مرا به عشق گرم آویزم

ص ۳۸

زان خم زکات می بیاور پیشم
چون می بخورم زعالمی نندیشم
ص ۴۷

ور عشق تو آتش است پروانه منم
با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم
ص ۴۷

هم پای فراق در میان می بینم
در وصل تو هجر تو عیان می بینم
ص ۵۲

کز دیدن و نادیدن تو غمگینم
ص ۴۵

پیوندش با بریدنش بود بهم
نیکی زپس بدی وشادی پس غم
ص ۴۶

دل داده بدان نغمه و دستان توایم
بگذر ز گناه ما که مستان توایم
ص ۴۸

بی روی تو روی کی نمائیم
از کوه برآی تا برآئیم
ص ۷

شوریده و سرگشته کار خویشیم
صیادانیم و هم شکار خویشیم
ص ۱۳

وز رشک تو با دیده خود دوست نیم
غمگینم از آنکه با تو در پوست نیم
ص ۱۷

و زعلت و عنال برگذشتیم آسان
زان نیز گذشتیم نه این ماندونه آن
ص ۲۰

هجران و وصال تو مرا شد یکمان

در کوی خرابات یکنی درویشم
هر چند غریب وعاشق و دل ریشم

گر زلف تو سلسله است دیوانه منم
پیمان ترا بشرط پیمانه منم

دل گرچه زوصل شادمان می بینم
در هجر تو وصل تو نهان می دیدم

کس نیست بدین سان که من مسکینم

بفزودی مهر و معرفت کردی کم
تقدیر چنین کرد خدای عالم

بر شاخ طرب هزار دستان توایم
از دست مده که زیر دستان توایم

خورشید توئی و ذره مائیم
تا کی ز نقاب چهره؟ بکدم

ما در غم عشق غمگسار خویشیم
سودا زدگان روزگار خویشیم

ای دوست ترا بخویشتن اوست نیم
غمگین نه از آنکه با تو در پوست نیم

دیدیم نهاد گیتی و اهل جهان
وان نور سیه زلائقط برتردان

چون از تو بجز عشق نجویم بجهان

بی عشق تو بودم نمدارد سامان

عشق پوشیده است هرگز کس ندیدستش عیان
هر کس از پندار خود در عشق لافی می زند

تا تو در بند هوایی از زر وزن چاره نیست
باد و قبله در ره توحید نتوان رفت راست

چندان ناز است ز عشق تو در سر من
یا خیمه زند وصال تو بر در من

حسن تو فزون است زینائی من
در عشق تو انبه است تنهائی من

یارب بستان داد من از جان سکندر

با دل گفتم که راز با یار مگو
دل گفت مرا که این دگر بار مگو

ای ماه برآمدی و تابان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی

هر روز به اندوه دلم شادتری
هر چند به عاشقی ترا بنده ترم

همواره تو دل ربوده ای معذوری
من بی تو هزار شب به خون در بودم

عمیست که بیا مینسی نگار

خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران

ص ۸

لافهای بیهده تاکی زنند این عاشقان
عشق از پندار خالی و از چنین و از چنان

صص ۵۵، ۴۳، ۶

عاشقی شو تا هم از زرقار غ آئی هم ز زن
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

ص ۵۰

تا در غلطم که عاشقی تو بر من
یا در سر این غلط شود این سر من

ص ۱۶

راز تو برون است ز دانائی من
در وصف تو عجز است توانائی من

صص ۳۳، ۲۳، ۷

کو آینه ساخت که در وی نگری تو

ص ۱۶

زین بیش حدیث عشق ز نهار مگو
تن را به بلا سیار و بسیار مگو

صص ۱۲ و ۱۱

گرد فلک خویش خرامان گشتی
ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

ص ۱۵

در جور و جفا نمودن استاد تری
از کار من ای نگار آزاد تری

ص ۴۶

غم هیچ نیازموده ای معذوری
تو بی تو شی نبوده ای معذوری

ص ۳۷

وقت غم و وقت شادمانی

کز خوبی تو دهم نشانی

ص ۴۲

اکنون که همی نگه کنم جان منی

ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی

ص ۵

شود دوستی سر بسر دشمنی

ص ۱۱

گفتا که حدیث جان مکن گر شمنی

گفتا تو هنوز عاشق خویشتنی

ص ۲۹

والله که هنوز عاجزم من

گفتم صنما مگر که جانان منی

مرتد گردم گر تو زمن برگردی

ولیکن هوا چون به غایت رسد

گفتم صنمی شدی که جان را وطنی

گفتم که به تیغ حجتم چند زنی

فهرست اشعار عربی

ولو داواك كل طيب انس

بغير كلام ليلى ماشفاكا

اذا ماظمت الى ريقها

جعلت المدامة منه بديلا

واين المدامة من ريقها

ولكن اعلل قلبا عليلا

انا من اهوى ومن اهوى انا

نحن روحان حللنا بدنا

فاذا ابصرتني ابصرته

واذا ابصرته ابصرتنا

اتانى هواها قبل ان اعرف الهوى

فصادف قلباً فارغاً فتمكنا

الا فاسقنى خمرا وقل لى هى الخمر

ولا تسقنى سراً اذا امكن الجهر

ص ۲

ص ۲

ص ۲

ص ۵

ص ۳

ص ۲۹

فهرست لغات و ترکیبات و تشبیهات و اصطلاحات عرفانی

اثبات افتادن ۴۶	آ
اختفا در کنه الا ۲۰	آدمی ۱۲؛ اعضای ۴۰، ۳۹
اختیار ۱۸، ۳۸، ۴۷، ۵۳، ۵۴؛ عاشق	آزادگی فقر ۳۷
۲۵؛ معشوق ۲۵؛ پندار ۵۳؛ مرغ	آسمان تعزیر و تکبر ۳۰
۵۳	آسمان دنیا ۳۰
ادب ۴۷	آشنائی ۲۷، ۴۶، ۳۰
ادبار ۱۱	آگاهی ۲۷؛ قوت ۲۹
ادراك ۴۱، ۵۵؛ ادراك ادراك ۴۲؛ جان	آلودگی ۲۳
۴۲؛ حقیقت ذات معشوق ۴۱؛	آنجائی ۱۳
کمال معشوق ۴۱؛ آلت ۴۱؛ کمال	آینه ۵۳؛ سکندر ۱۶
۴۱	الف
ارادت ۲۹	ابتهال ۴۴
ازل ۱۲، ۲۸؛ جلالت ۱۲؛ قباب قوسین	ابد ۱۲؛ ابد الابد ۱۲؛ درد ۴۵؛ قباب
ازل و ابد ۱۲؛ مرغ ۱۲	قوسین ازل و ۱۲؛ مسافر ۱۲
استحقاق ۵۰	ایروی (معشوق) ۳۱
استغناء ۳۶، ۳۵	ابکار معانی ۱
اسم عاشق ۴۸	اتحاد ۴۹، ۳۹، ۲۵، ۲۳، ۸
اسم معشوق ۴۸	اثبات ۵؛ قبل المحو ۵؛ عالم اثبات دوم
اسیری ۴۶	
اشارت ۱، ۲۶، ۳۹، ۴۲؛ عبارت ۱	۵

۱۰- معرفت ۲۰

اشفاق ۴۸

اشتیاق ۲۳، ۱۰؛ اشتقاقات ۱۰

اشراق ۳۲؛ عشق ۲۹

اضطراب ۲۴

اغضا کردن ۱۸

افتقار ۳۶، ۳۵

اقبال ۱۱

التقا ۲۴

امارت ۴۶

امانی ۲۹

امیری ۴۶

انباز ۵

انجامیدن ۲۱

اندوه ۱۹؛ دل ۴۶

انس ۲۳، ۱

انفصال ۸

اوقی ۲۴، ۵۰

اینجائی ۱۳

ب

بارگاه: جفا ۵۱؛ جمال ۴۳؛ درد

۴۳؛ سیاست عشق ۴۳؛ عشق ۴۳؛

باز ۴۳

بت ۳۰

بت پرست ۳۰

بدی ۴۶

برگ هست ۳۰

برماسیدن ۴

بسط ۲۹

بسند ۲۰

بصیرت باطن ۱

بعد ۲۷

بقا ۱۹

بلا ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۵۲

۴۵، ۵۳؛ دوام ۴۵

بندگی ۴۶؛ بند ۴۶؛ ذلت ۴۶

بود ۳۷، ۸

بو قلمون وقت ۴

بهانه ۳۳

بیچارگی ۳۵

بیگانگی ۴۶

بی‌هشی دارو (= داروی بیهوشی) ۶۱

پ

پالودگی ۲۳

پختگی ۲۴

پرش ۳۲

پرطاووسی ۳۴

پوستین دریدن ۹

پندار ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۵۴، ۵۵؛ قوت ۵۵

۳۸

پیکر ۴۸؛ معشوق ۴

پیمان ۴۷

پیمانه ۴۷

ت

تابش نظر ۲۱

تجربید ۳۴، ۹؛ نمک ۳۴

ترسان بودن ۲۸

- تو ترك خود ۳۴
تسليم ۲۸، ۲۵
تضرع ۴۴
تعز ۱۲، ۲۱، ۴۹
تفرید ۹
تقدیر ۴۶، ۶؛ مهره ۵۴
تلبیس ۹
تلوین ۵۲، ۱۹
تمکین ۵۲، ۱۹؛ کمال ۵۲
تن در دادن ۱۱
توئی ۲۰؛ قبله ۲۰
توحید ۵۰، ۳۲، ۹
تهمت ۴۹، ۲۸
تیغ باده ۱۳
تبع حجت ۲۹
- ج
- جاسوسی حواس ۱۳
جام جهان نمای ۱۹
جام بی انجام ۴۷
جان ۲۹، ۲۵، ۳۱، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۵۱
۵۲؛ ادراك ۴۲؛ ایوان ۲۸، ۴۳؛
حدیث ۲۹؛ طلب ۳۱؛ مرکب ۳۱
نقد ۴۹؛ هیئت ۴۱
جان دادی بازی ۲۹
جان و جهان ۵۲، ۵
جبار ۳۴
جباری ۳۵، ۲۱
جبر ۵۳؛ مکر ۵۳
جفا ۲۰، ۱۸، ۴۶، ۳۸، ۵۴، ۵۱؛ بارگاه
- ۵۱، ۵۴؛ تیر ۲۰
جفای معشوق ۵۱، ۵۰
جلال ۱۲
جمال ۱۲، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۳۸، ۴۳
۵۳؛ بکمال ۳۴؛ آیات الجمال ۴۱
آینه ۴۹؛ اثر ۴۳؛ بارگاه ۴۳
تخم ۲۱؛ کرشمه ۱۴
جور ۴۶
جوهر ۶
- چ
- چراغ وصل ۳
چشم (معشوق) ۳۱
- ح
- حال ۳۵، ۲۰؛ احوال ۱۱
حجاب ۲۷، ۴۶؛ حجب ۲۷، ۲۹؛ حجب
عز ۳۱
حدثان ۱۲؛ دیده ۱۲
حدود السیف ۱
حسرت ۴۵
حسن ۶، ۷، ۱۵، ۲۱، ۳۰؛ آیات ۳۴
دیده ۱۵؛ کرشمه ۱۳، ۱۴، ۱۵
کمال ۱۵
حلقه بندگی ۳۷
- خ
- خاك راه (معشوق) ۲۳
خاك سر كوی (معشوق) ۲۴
خال ۳۱، ۳۴، ۴۲

خبر ۲۶، ۲۷، ۲۰	۱: ~ کسب و اختیار ۴۷: ~ کسب وقت
خجالت ۵۰	۳: ~ مشاهده ۲۱: ~ معرفت ۴
خدا ۳۱، ۳۴	دست دريك كاسه كردن (با كسى) ۳۳
خرابات، كوى ۲۷	دست نادادن ۷
خصمى (= خصومت) ۳۹	دل ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۹،
خلق ۸، ۹، ۱۱، ۲۹: ~ جهان ۱۹، ۲۲؛	۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۵۱،
ملاحت ~ ۹	۵۲: ~ اندوه ~ ۴۶: ~ پرده يرونى ~
خلوات الكلام ۱	(شفا) ۲۹: ~ پرده ~ ۲۶: ~ حوصله ~
خم ۱	۳۸، ۳۹: ~ خلوت ~ ۲۱: ~ كاس ~ ۵۲؛
خنده معشوق ۳۱	كار ~ ۴۰: ~ سرزده ~ ۴۱: ~ لوح ~ ۳۱؛
خواب ۲۷، ۲۱	بى دل ۳۸: ~ بى دلى ۳۸
خوارى ۳۵	دلال ۱۴
خوبى ۴۲	دلبر ۲۱
خيال ۴، ۱۸، ۲۶، ۲۸، ۴۱: ~ بى نگهبان	دلربا ۳۵
۴۱: ~ پرده ~ ۳۱: ~ عالم ~ ۳۱: ~ فيلسوفى	دلريش ۴۷
~ ۴: ~ محل ~ ۲۶: ~ مدرک ~ ۲۶	دنيا ۲۹، ۳۷
د	دوست ۳۸
داغ الست بر بكم ۲۸	دوئى ۵، ۱۷، ۳۹
دامن وصل ۱	دهشت ۴۲
دربايت ۲۴، ۱۶	ديدار ۲۴، ۳۶
درد ۱۱، ۲۳، ۵۲: ~ بارگاه ~ ۴۳: ~ ابد	ديدن ۴۱
۴۵	ديده ۳۹، ۴۳: ~ علم ~ ۳۱: ~ معشوق ۳۱
دردسر ۵۲	دين ۳۷
دروغ ۲۸	ديوانه ۴۷
درون حجب ۲۸	ذ
درويش ۴۷	ذات ۳، ۵، ۱۳، ۳۱: ~ عاشق ~ ۴۱: ~ معشوق
درويشى ۱۶	۴۱: ~ شاه ~ ۴۵، صفت ~ ۳
دست: ~ آزادگى ۳۷: ~ المعيت ۵۴: ~	ذلت ۳۳، ۴۳، ۴۶، ۲۹
تحریر ۱۸: ~ حیطه حروف ~ طلب	ذوق ۱، ۱۷

ستم ۵۱

سر ۳۲، ۳۲، ۱۲؛ سری بزرگ ۴۲، ۲۸؛
سری عظیم ۴۳، ۱۵، سری لطیف ۴۱؛
عجائب الاسرار ۲۲، نقد درون پرده
سر ۲۶؛ اسرار ۱۵
سرحد وجود ۳
سفتن ۲
سکر ۴۷، ۲۱؛ جلالت بی تمیزی ۲۷
سگ کوی دوست ۲۳
سلاسل قهر کرشمه معشوق ۶
سلامت ۹
سلطان ۲۷
سلطنت ۲۶، ۱۲
سلوت ۲۳؛ در عشق ۲۳؛ گاه ۲۲
سودا زدگان ۱۳

ش

شاخ طرب ۲۸
شادمان ۵۲
شادمانی ۲۲
شادی ۲۶، ۱۹
شاهد ۲۲؛ شاهدالفا ۲۵، ۳۳
شجره عشق ۵
شراب ۲۹
شغاف ۲۹، ۲۸
شکرلب ۳
شمن ۲۹
شوق ۳۹، آتش ۲۳
شهوات ۲۹
شهود ۲۵

ر

راحت ۳۹
راز ۱۱، ۷
راندگی ۱۶
رد ۱۹
رضای ۲۵؛ رضای دوست ۵۰؛ رضای معشوق
رنج ۲۹
روح ۵۴، ۵۵، ۶؛ آسمان ۶؛ دیده ۲
ماهیت و حقیقت ۵۵؛ مرکب ۶
ارواح ۲۸
روزگار ۳۷؛ نکایت ۲۵
روش ۳۲
روی اعتماد ۵۲
ریا ۲۸

ز

زاری ۲۲، ۲۳
زحمت ۳۹، ۳۳
زکات ۲۷
زلف ۲۷، ۳۲، ۳۲، ۳۱، ۲۰
زمانه ۱۳
زمین خلوت دل ۲۱
زمین مذلت ۳۰
زهر هجر ۵۲

س

ساز ۳۲؛ راه ۳۲؛ عشق ۳۲؛ فراق
۳۲، ۳۳، ۳۲؛ موصال ۳۲، ۳۳
سبزه نگار ۳۶

ص

صبر ۵۱، ۵۲؛ راه ۵۲
 صحیفه انقیاس ۴
 صفت ۵، ۴۶؛ ذات ۳
 صفات ۱۳، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۴۶؛ ذات
 ۴؛ نقصان و کمال ۵۳؛ وجود ۳۹
 محل ۳۱
 صمصام ۵۱
 صنع ۱۵؛ نشان ۱۵
 صنم ۲۹
 صورت ۲۶، ۲۷

ط

طرب ۳۷؛ شاخ ۴۸
 طلایه؛ اشراق ۳۲، طلب ۴۰؛ عشق
 ۴۸، ۴۶؛ معشوق ۴۱؛ هیبت ۳۱
 طلب ۱۵، ۳۳، ۳۱؛ روحانی ۳۱؛ طلایه
 ۴۰؛ هوای ۳۲
 طلب گاه ۳۱
 طمع ۴۹، ۵۰؛ وصل ۵۲
 طوق سلطنت ۳۷

ظ

ظن ۹

ع

عارضی ۴۴
 عاشق؛ در موارد بسیار آینه عشق ۱۵؛
 آینه عشق و طلب ۱۵؛ اختیار ۳۵؛
 اسم ۴۸؛ بلای ۵۳؛ پیکر جان ۵۳

۴۸؛ جان ۴۸؛ حقیقت ذات ۴۱؛
 حیل ۳۴؛ حوصله ۳۴؛ درون ۵۲
 ۵۲؛ دل ۴۳؛ دید ۴۳؛ روزگار ۵۲
 ۳۶؛ زمین مراد ۵۴؛ زهیر ۵۲؛
 صفات ۳۳، ۳۵؛ طلب گاه ۳۱؛
 عشق ۴۲؛ غیبت ۴۲؛ قلع ۱۱؛
 قوت ۳۲؛ مذلت ۳۰؛ مرتبه ۳۲؛
 مرتبه تذلل و افتقار ۳۳؛ وجود ۳۳
 عاشقی ۴۰، ۴۶، ۴۸؛ راه ۵۰؛ نیاز ۵۳، ۱۴
 عالم اثبات دوم ۵
 عالم ظاهر ۴۱
 عالمهای درون ۲۷

عبارت ۱؛ عبارت اشارت ۱، ۱۰؛ دست ۵۵

عتاب ۳۱، ۴۷

عجایب ۲۷، ۵۱، ۵۲

عدل عشق ۵۱

عدم ۳، ۴۵؛ در ۴۵

عرض ۶؛ عوارض ۴۴، ۵۲

عزت ۴۹؛ خداوندی ۴۶

عشق در موارد بسیار؛ حقیقی ۴۴؛

خلق ۲۸، عاشق ۴۱، ۴۴؛ معشوق

۲۱، ۲۷، معلول ۲۶؛ آتش ۳۸؛

آمیزش و آویزش ۵۱؛ آینه ۵۳؛

ابتدای ۲۹؛ اسرار ۳۸؛ اشراق

۲۹؛ اصل ۴۴؛ اعراض ۱؛ اندوه

۱۷؛ بارگاه ۲۸، ۴۳، بارگاه

سیاست ۴۳؛ پدا بت ۲۱، ۲۲، ۲۳،

۲۶؛ بحار ۱۰؛ بندگی ۳۷؛ پای

۵۵؛ ادراك~۶؛ اشارت~۱۰؛ پندار
~۱۳؛ تابش~۶؛ دیدم~۱۲؛ ساحت
~۸؛ ظاهر~۱۰، ۲۵، ۲۶؛ عبارت~
۱۰؛ هستی~۲۴

عیار ۹

عیاروار ۹

غ

غم ۳۷، ۴۲، ۴۶

غمگین ۴۵

غمزه ۳۱، ۵۱؛ هممشوق ۴۳

غنچ ۱۴

غیبت ۴۱؛ ~از صفت عالم ظاهر ۴۱؛

~عاشق ۴۲؛ ~کلی ۴۲

غیرت ۴، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۲،

۵۱، ۵۳؛ صمصام~۸؛ غلبات~۲۶

ف

فتنه عشق ۶

فدا ۳۶

فراست ۱۴؛ ~عشق ۳۱

فراق ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۵۴؛

~باختیار معشوق ۳۵؛ ~خود ۳۶؛

حقیقت~۳۳؛ زمین~۳۳؛ ساز~۳۲،

۳۳؛ سازهای~۴۳

فرق ندامت ۱۸

فضلاً منه ۲۲

فقر ۳۷

فنا ۳۶، ~فی التوحید ۳۲؛ شاهدالغنا ۳۳،

۴۵

بالای~۵۰؛ پای نشیب~۵۱، ۵۰؛

پرواز~۳۲؛ پیوندم~۳۵، ۱۶؛ تصرف

~۵۳؛ تقریدم~۹؛ تلوین~۵۲؛ تمکین

~۵۲؛ جلالت~۳۷، ۴؛ حدیث~۱۰۱؛

حروف~۳۸، ۳۹؛ حقایق~۲؛ حقیقت

~۳۱، ۳۲، ۳۷؛ حوصله~۸؛ خامی

بدایت~۱۸؛ خزانة~۵۳؛ خلج~

~۵۱؛ خلعت~۵۲، ۵۳؛ خواص~۵۲؛

دامن~۳۷؛ دایرة~۴۸؛ درجات~۳۵؛

درد~۵۲؛ دیگ~۳۴؛ راه~۲۹، ۵۴؛

رنج~۳۹؛ زوال~۱۱؛ ساحل~۷؛

سلطنت~۳۸، ۴۷؛ سلطنت تابش~۸؛

شجره~۵؛ صدف~۴۳، ۵۵؛ طلایه~

۴۶، ۴۷؛ عبهر~۴۴؛ عدل~۵۱؛ غم

~۱۳؛ غیرت~۷، ۹، ۵۳؛ فتنه~۶؛

فراست~۳۱؛ قبله~۲۲؛ قوت~۳۵،

۳۸، ۵۲؛ قهر~۲۶؛ کرم~۳۵؛ کمال

~۸، ۲۹، ۴۵؛ مرتبه~۳۲؛ معانی~۱،

۵۵؛ معنی~۱؛ ملامت در~۱۰؛ نشان~

~۳۱؛ نقطه~۳۷؛ نور~۲۸؛ نهنگ~

~۲۵؛ وصال~۳۸؛ ولایت~۴۸؛ همة

العشق ۴۹؛ نمایش عشقی ۱۱

عقل ۵۲؛ عقول ۴۲، ۵۵

علائق پیوند ۳۳

علائق وعلل ۳۳

علائق وعوایق ۱۳

علت (= بیماری و نقص) ۱۹، ۲۸، ۲۹،

۴۴، ۴۹؛ ~وعال ۱۹؛ علل ۳۳، ۴۵،

۵۲؛ علل جسمانی ۳۱

علم ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۲۷، ۴۷،

فوق النہایات ۸

ق

کسب ۳، ۴۷، ۵۳؛ دستہ ۳، ۲۷	قبیح ۱۵
کشش ۲۱	قبض ۱۹
کعبہ قدس ۱۷	قبلہ ۵۳، ۵۶؛ نہ توئی ۲۰؛ عشق ۳؛
کعبہ نیست ۱۷	نیستی ۲۴؛ وقت ۲۰؛ هست ۱۹
کمال کمال ۱۰	قبول ۱۹
کمان ارادت ۲۰	قد ۳۱
کوڑ (= کج) ۵	قدرت ۴۶
کونین ۳۷	قدس ۴۴
	قدم ۴۲، ۱۲
	قرآن ۲۱
	قرب ۲۷؛ دست قرب وبعد ۳۷
	قصہ دراز کردن ۳۳
	قضا ۶
	قلب ۳۹
	قلعہ گشادن ۲۰
	قلندر ۹
	قہر ۵۱، ۶؛ کار ۲۶؛ زہر ۵۳؛ مہرہ
	۵۳
	قیومت ۴۵

ک

گریز گاہ ۴۱
گستاخی ۳۳، ۴۶
گل اعتذار ۵۴
گلخن ۳۴
گلخن تاب ۱۴
گمان ۹

ل

لابدی ۵۱
لانقط ۲۰
لذت ۴۴
لشکری ۴۴

م

مالکی ۴۶
ماہیت ۴۲
متنفس ۴۶
محبت ۴۴
محبوب ۴۳
محبوبی ۱۲

ک

کبریا ۳۵، ۲۱
کرا کردن ۴۳
کرشمہ ۱۸، ۶؛ جمال ۱۴؛ حسن ۱۳،
۱۴؛ معشوقی ۱۴، ۱۳
کرم ۵۰

۱۲، ۱۳	محبی ۱۲
مغان، پیر ۱۳؛ پورمغان ۱۳	محو ۵؛ محوافتادن ۴۶
مفلس ۳۰	مذلت ۳۵
مقام ۵۲، ۱۰؛ عالی ۵۲	مراد ۳۵
مقام ۹	مردم خوار ۲۹
ملاح ۱۲	مرکب روح ۳
ملاط ۹، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۲۸؛ خلق ۹؛ در	مسامحت ۴۰؛ بی مسامحت ۵۱
خلق ۱۰؛ در عاشق ۱۰؛ در عشق	مست ۴۷، ۱۹
۱۰؛ در معشوق ۱۰	مستان ۲۸
ملاشی ۹	مستی ۲۷
مملوکی ۴۶	مسکین ۲۵
منجنیق ۲۰	مشاهده ۲۱
مونس ۴۱	مشهود ۴۲
موی ۳۴؛ معشوق ۳۲؛ شدن در زلف	معرفت ۱۰، ۳۵، ۴۶، ۵۰؛ اشارت ۱۰
معشوق ۲۰	معشوق؛ در موارد بسیار؛ معمالی صفت ۲۹
مهر (= عشق) ۴۶	اختیار ۳۵؛ ارادت ۲۰؛ اسم ۳۰
می ۴۷	۴۸؛ بلا و جفای ۵۴؛ یگانگی ۳۰؛
میدان هلاک ۹	جباری ۳۰؛ جفای ۳۸؛ حسن ۱۵
ن	۱۵؛ حضور ۲۲، ۲۸؛ حقیقت ذات ۴۱
نابود ۸	۴۱؛ خنله ۳۱؛ دل ۳۵؛ دیدار ۴۰
ناخواست ۱۶	۴۰؛ دیدقه ۳۱؛ روی ۴۹؛ ساز ۳۳
ناز ۱۴، ۱۶، ۱۸؛ مطلوب ۳۰	صفات ۳۳؛ ۳۶، ۳۵؛ صورت ۴۸
ناگزران ۱۶، ۴۴، ۵۲؛ ناگزردانی ۲۱	۴۸؛ طلایه ۴۱؛ غمزه ۴۳؛
نام و نشان ۵۱	غیرت ۷، ۹؛ قوت ۳۲؛ کمال ۴۱
نایافت ۷، ۸، ۳۶	۴۱؛ کمال جمال ۵۳؛ مرتبه ۳۲؛
نزاری ۲۳	مرتبه تعزز و کبریای ۳۳؛ مرکب ۴۰
نزل ۱۲	۴۰؛ ناز کشیدن ۴۰؛ نظر ۳۱؛
نشان ۳۲، ۳۱	وجود ۳۲؛ وصال ۴۹؛ وظیفه ۳۳
نصیب ۴۴	معشوقی ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰؛ کرشمه

پندار ~ ۱۷؛ ثمره ~ ۵۴؛ حدیث ~
 ۲۸؛ حقیقت ~ ۱۷، ۲۴، ۳۲، ۴۹؛ حقیقه
 الوصال ۸؛ دام ~ ۴۹؛ زمین ~ ۳۳
 ساز ~ ۳۴، ۳۲؛ طلایه ~ ۲۴
 وصل ۵۴، ۵۲، ۳۶
 وفا ۲۰؛ تیر ~ ۲۰
 وقت ۱۲، ۴، ۴۶، ۴۸؛ شادمانی ~ ۴۲؛
 غم ۴۲؛ اسیر ~ ۱۹؛ بر قلمون ~ ۴؛
 حکم ~ ۲۵، ۳۰، ۴۴؛ خداوند ~ ۲۰؛
 دست کسب ~ ۳؛ سر ~ ۱۲؛ سعادت ~
 ۳۴؛ قبله ~ ۲۰؛ کام قهر ~ ۶؛ نقد ~ ۲۷؛
 نمایش ~ ۶
 وقت وقت (= گاه گاه) ۱۷
 ولایت ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۵۳
 وهم ۸؛ صحرای ~ ۸؛ هندسه ~ ۱۳

ه

هجر ۱۸، ۲۴، ۳۶، ۵۲، ۵۴
 هجران ۸
 هذیان ۲۹
 هزیمت ۹
 هستی ۷، ۲۴، ۲۷، ۵۲
 هلاک کردن ۵۱
 همانا ۴۳
 همت ۴۹، ۵۲؛ پر ~ ۳۲
 همتائی ۵۱
 همسانی ۵۱
 هم مرتبتی ۳۰
 هندسه وهم ۱۳
 هوئی ۱۱، ۵۰

نظاره ۳۳

نظارگی ۳۷، ۳۸

نظر ۲۱، ۲۲؛ معشوق به عاشق ۳۵؛ تابش
 ~ ۲۱؛ محل ~ ۴۳

نظرگاه ۳۵

نفس (اماره) ۲۹، ۴۰

نفس ۴۰، ۴۵؛ حکم ~ ۳۰؛ انفاس ۴، ۱۸
 نقطه (= نکته) ۱۰، ۴۹؛ امانت ۱۲؛
 ~ پیوند ۱۵

نکته ۳۱

نکرات ۵۰، ۱

نگار ۴۰، ۴۱، ۴۲

نگهبان ۴۰، ۴۱

نوآموز، شاگرد ۴

نهنگ وار ۱۳

نورسیه (نورسیاه) ۲۰

نیاز ۱۴، ۱۶، ۳۵، ۴۳، ۵۳؛ طالب ۳۰؛

~ عاشقی ۱۴

نیام قدح ۱۳

نیستی ۲۴، ۴۵

نیکوئی (= حسن) ۱۴

نیکی ۴۶

و

وجد ۲۳

وجود ۳، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۳۳، ۳۴؛ بیرونی

۲۷؛ عاشق ۳۳، ۳۴؛ صفات ~ ۳۹

وصال ۸، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۲۵، ۳۲، ۳۳،

۳۴، ۳۷، ۳۸، ۵۲، ۵۴؛ باختیار

عاشق ۳۵؛ بکمال ۳۴؛ خود ۲۶؛

یافتن ۵۰،۴۹

یقین ۲۰،۹

یکی (= وحدت و یگانگی) ۱۷،۱۵،۵

۲۵؛ جلالت ۲۸

یگانه ۹

هیبت جان ۴۱

ی

یار ۲۲،۴۱

یاری ۳۹

یافت ۲۶،۱۶،۸

اطلاعات

ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی چهار
 ابونعمین اصفهانی، حافظ چهار، ۱۱۱
 ابونواس ۱۴۲
 ابی هلال العسکری ۷۵
 احادیث منتهی ۱۳۷
 احمد بن احمد بن شیخی جان شبستری
 شانزده
 احوال و آثار عین القضاة ۷۷، ۷۶
 احیاء علوم الدین ۸۷، ۷۵
 اخلاق ناصری ۱۱۶
 اخوان الصفا چهار
 استانبول ده
 اسرار التوحید نه
 اسرارنامه ۱۲۷
 اسفرائینی، نورالدین عبدالرحمن بیست
 و چهار، ۱۰۷
 اشادات والتنبیها ۷۸، ۷۷
 اشاعره ۱۴۹
 اشعة اللغات یازده
 اصطلاحات دیوانی ۸۱، ۷۸
 اصطلاحات عراقی بیست و هشت، ۹۷،

آ

آداب الحرب ۱۱۷
 آستان قدس رضوی یازده، شانزده
 آشتیانی، سید جلال الدین بیست و نه

الف

ابراهیم (ع) ۱۰۵
 ابراهیم خواص ۱۲۶، ۱۲۵
 ابلیس ۱۰۷، ۴۹
 ابن حزم اندلسی چهار
 ابن سینا، ابوعلی چهار، ۷۷
 ابن عربی، محی الدین بیست و چهار،
 بیست و هشت
 ابن فارض ۸۱
 ابوبکر (خلیفه اول) ۱۲۰
 ابوبکر محمد بن داود چهار
 ابوالحسن بستی بیست و نه، ۱۰۶،
 ۱۰۷
 ابوالحسن خرقانی ۱۰۰
 ابوالحسن علی بن محمد الدیلمی چهار
 ابوسعید ابوالخیر بیست و نه، ۱۱۶

بیانی، مهدی ده، یازده، سیزده، چهارده

پ

پورحسینی، ابوالقاسم ۷۷

ت

تاریخ بلعمی ۱۳۱

تذکره الاولیاء ۷۳، ۱۱۱

ترجمه رساله قشیری ۷۴، ۷۸، ۸۳

۱۰۵، ۱۱۲

ترمینگهام ۱۰۷

التصفيه فی احوال المتصوفه ۸۳، ۸۷

۱۳۵

التعرف لمذهب اهل التصوف ۷۳، ۸۹

تعلیقات حدیقه ۱۳۵

تمهیدات بیست و هفت، ۸۳، ۸۶، ۱۰۵

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۹

تهران ده، چهارده

ج

جامی، عبدالرحمن پنج، یازده، ۱۰۷

۱۰۳

جبریه ۱۴۹

جبرئیل (ع) ۱۲۸

جنید بغدادی، ابوالقاسم ۸۸

جواهر الاسرار و ذواهر الانوار ۱۱۲، ۱۱۷

حافظ، شمس الدین محمد ۱۱۴

حبیبی قندهاری، عبدالحی ۱۲۰

حدیقه الحقایق نه، ۱۱۳

حسین بن عثمان بن محمد شیرازی پانزده

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴

افشار، ایرج یازده، دوازده، پانزده

افلاطون سه

افلوطن ۸۱، ۹۶

اقبال، عباس ۹۵

اللمع ۷۴، ۷۸

الهی نامه ۱۱۸، ۱۲۷

امثال وحکم ۹۶

انجمن آسیائی بنگال هجده

انص الثائبن ۱۱۶

انصاری، خواجه عبدالله ۱۱۲، ۱۲۰

انوری، حسن ۱۲۲

اوتاس، بو بیست و چهار

اوداد الاحباب ۸۷

ایاز پنج، ۳۳، ۳۴، ۴۶، ۱۲۷، ۱۲۹

۱۴۲

ایاصوفیه چهارده، پانزده

ایران چهارده، شانزده

ایوانف، ولادیمیر هفده

ب

باخزری ۸۷

بایزید بظامی ۲۲، ۱۰۱، ۱۰۶

۱۱۱، ۱۱۲

برهان قاطع ۹۶، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۴۵

بحر المحبه ۱۱۸، ۱۲۲

بستان العادین هجده

بواق اللماع ۸۷

بهرامی، مهدی یازده، دوازده، پانزده

بیان الفرق ۷۴

رسالة العشق چهار
رسالة العشيقه شانزده
الرسالة القشيرية بیست و نه، ۱۲۵
رساله نفس هجده
روحانی، فؤاد ۱۲۷
روزبهان بقلی، روزبهان بن ابی نصر ۷۲

۸۷

روزنتال، فرانتز ۱۲۵
روستم (= رستم) ۱۳
روشن، محمد ۱۳۸، ۱۲۸
دوخة الغریقین ۱۲۹
دوخة المذنبین وجنة المشاققین ۸۷
ریتر، هلموت چهار، هفت، هشت، نه،
ده، یازده، دوازده، سیزده، چهارده،
پانزده، هفده، هجده، نوزده، بیست،
بیست و یک، بیست و دو، بیست و سه، بیست
و هفت، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۹۲، ۱۰۲،
۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴

ز

ذبدة الحقایق ۸۷
زلیخا ۲۸
زمخشری ۱۱۹
الزهرة چهار

س

سالنامه كشود ایران یازده، شانزده
سبکتکین ۱۲۷
سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر ۲۱۷
سراج، ابونصر ۷۲

حکیم الترمذی، محمد بن علی ۷۲
حلاج، حسین بن منصور ۸۲، ۱۰۱،
۱۰۶، ۱۲۵، ۱۲۶
حلیة الاولیاء چهار، ۱۱۱
حمویه، ابو عبدالله محمد ۱۰۷
حیدری، علیرضا ۱۱۶

خ

خدیو جم، حسین ۱۰۲
خسرو شیرین ۱۴۱
خمسه نظامی نه
خوارزمی، ملا حسین ۱۱۲، ۱۱۷

د

داستان مرغان (رسالة الطیر) ۷۵، ۱۳۱
دستور الاخوان ۱۱۹
دیوان ابی نواس ۱۴۴
دیوان حافظ نه، ۱۱۴
دیوان حلاج ۸۲
دیوان سنائی ۸۵
دیوان کبیر (شمس تبریزی) ۷۶
دیوان المغانی ۷۵
دیوان معزی ۹۵

ر

رازی، نجم الدین (دایه) شش، بیست و
هشت، بیست و نه، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۷،
۱۲۴
رهانی، حامد یازده، دوازده
رسالة الطیر ← داستان مرغان

طریق التحقیق بیست و چهار
طوق الحمامه چهار

ع

عاطف افندی چهارده، پانزده
عبدالداغی محمد بن علی دامغانی جاجرمی
چهارده

عبدالمجید الغزالی، احمد ۱۴۴

عثمان یحیی ۱۲۰

عراقی، فخرالدین پنج، شش، بیست و
هشت، بیست و نه، ۱۰۲

عشق و عقل بیست و هشت، ۱۰۵، ۱۰۶
عشقنامه بیست و چهار، بیست و هفت
(مکرر در توضیحات)

عطار نیشابوری، فریدالدین بیست و نه،
۷۳، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۷

عطف الالف المألوف چهار

عین القضاة همدانی، عبدالله بن محمد پنج،
شش، بیست و سه، بیست و هفت، بیست و
هشت، بیست و نه، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴،
۸۶، ۸۹، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶،
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۴۴،
۱۵۰

غ

غزالی، ابوحامد پنج، ۱۳۱

غزالی، احمد مکرر

غزنویان ۱۲۴

غیاث اللغات ۹۳

السراج القاری، ابومحمد جعفر چهار

سعدی، مصلح الدین بیست و نه، ۱۴۱

سکندر (= اسکندر) ۱۶

سلجوقیان ۱۲۴

سلسله الذهب ۱۱۴

سلطان طریقت شش، ۷۳، ۷۷، ۸۱،

۸۷، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳،

۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹

سپوزیوم سه

سنائی، حکیم مجدود بن آدم نه، بیست

ویک، بیست و چهار، ۷۶، ۱۱۳

سند و هند ۳۴

سهروردی، شهاب الدین (شیخ اشراق)
چهارده

ش

شاهنامه نه

شاه نعمت الله ولی پنج

شبلی ۷۳

شرح تعرف ۷۴

شرح شطحیات ۷۴، ۷۷، ۸۷، ۹۶،

۱۰۵، ۱۲۰

شرح کلمات قصار بابا طاهر ۷۵، ۷۸

شرح لمعات پنج

شرح مثنوی شریف ۷۸

ص

صاین الدین ۱

ط

طبقات الصوفیه ۱۲۰

ف

- فارابی، ابونصر پنج
 فارمدی، ابوعلی ۱۰۶
 فاضل، علی ۸۷، ۱۱۶
 الفتوحات المکیه ۱۲۰
 فردوسی، ابوالقاسم نه
 فرغانی، سعیدالدین سعید بیست و هشت،
 ۸۱، ۸۲، ۹۲
 فرمنش، رحیم بیست و هشت
 فروزانفر، بدیع الزمان ۹۲، ۱۱۴
 فرهنگ اصطلاحات دیوانی ۱۱۷،
 ۱۲۴
 فرهنگ ایران زمین چهارده
 فرهنگ تادیخی زبان فادسی ۱۳۱
 فرهنگ جهانگیری ۸۷
 فرهنگ معین ۷۵، ۷۸، ۹۱، ۹۳، ۹۵،
 ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴،
 ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۷
 فصوص الحکم پنج
 الفلیمون ۱۲۵
 فهرست بلوشه شانزده
 فهرست کتابخانه آستان قدس، (ضوی
 شانزده
 فهرست نسخه های خطی فادسی ۱۰۷
 فهرست نسخه های خطی انجمن آسیائی
 بنگال هفده، هجده
 فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس
 شوادای ملی هفده
 فیه مافیه بیست و هشت، ۹۷

ف

- قابوس نامه ۱۳۶
 قدسیه ۷۸، ۱۰۵
 قرآن شانزده، ۲۱، ۲۸
 قشیری، ابوالقاسم ۷۷
 ک
 کاشانی، عزالدین محمود بیست و چهار،
 بیست و هشت، ۷۷
 کاشف الاسرار ۱۰۷
 کتابخانه مجلس شورای ملی هفده
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران پانزده،
 هفده
 کتابخانه ملک دوازده، هفده، هجده،
 بیست و چهار
 کتابخانه ملی تهران سیزده، چهارده
 کتابخانه ملی پاریس شانزده
 کتابخانه نورعثمانیه هفده، بیست و سه
 کرخ ۴۲، ۱۳۶
 کشف اصطلاحات الفنون ۷۸، ۸۷،
 ۹۷، ۱۰۳، ۱۴۹
 کشف الاسرار بیست و نه، ۷۶، ۸۲، ۱۰۹،
 ۱۱۷، ۱۲۸
 کشف المحجوب پنج، نه، بیست و نه، ۷۴،
 ۷۸، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۶
 کلاباذی، ابوبکر محمد ۷۳
 کلاین ۱۲۸
 کلیله و دمنه ۱۲۴
 کنوز الاسرار و (موز الاحرار بیست و چهار،

بیست و پنج، بیست و شش، بیست و هفت،
(مکرر در توضیحات)
کوپرولو پانزده
کیمیای سعادت پنج، ۱۰۲، ۱۲۱
غی

گلستان بیست و نه، ۱۴۱
گلچین معانی، احمد یازده، شانزده،
بیست و هفت
گوهرین، صادق ۱۲۶، ۱۲۷

ل

لمعات پنج، بیست و هشت، ۸۱، ۸۶،
۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۰،
۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹
لوايح پنج، بیست و هفت، بیست و هشت
لیلی پنج، ۲۳، ۲۴، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۳۵
لیلی و مجنون ۱۱۳

م

مآخذ و قصص و تمثیلات مثنوی ۱۱۴
مارمورستاین ۱۲۵
ماسینیون، لوئی ۸۲
مثنوی معنوی نه، ده، بیست و هشت، ۸۱
۱۰۸، ۱۱۴
مثنویهای سنائی بیست و چهار
مجاهد، احمد دوازده، سیزده
مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران
یازده، پانزده، بیست و چهار، بیست و هفت
مجموعه آثار فادسی احمد غزالی دوازده

مجنون عامری پنج، ۲۲، ۲۳، ۲۴،
۴۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۵
محاسنی، حارث چهار
محمد بن عبدالله (ص) ۱۲۸
محمد بن منور نه
محمود، عبدالحلیم ۱۲۵
محمود بن شریف ۱۲۵، ۱۲۶
محمود غزنوی، سلطان پنج، ۳۳، ۳۴،
۴۶، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۲
مدرس رضوی، محمد تقی بیست و چهار،
۸۵

مدکور، سلیمان ۱۲۰
مراغه شانزده
مزدبان نامه ۱۲۸، ۱۳۸
مرصادالعباد بیست و هشت، ۹۶، ۱۰۷،
۱۲۴
مرموزات اسدی ۹۶، ۱۰۷
مشارق انوارالقلوب چهار
مشارق الدداری بیست و هشت، ۸۲، ۸۳،
۸۶، ۸۹، ۹۲، ۹۷
مصادع العشاق چهار
مصباح الهدایه بیست و چهار، بیست و
هشت، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۸، ۸۹،
۱۰۵، ۱۳۵
مصیبت نامه ۱۱۴
معجم البلدان ۱۲۵
معین، محمد ۹۶
مقامات المادفین ۷۷
مکاتبات احمد غزالی با عین القضات
بیست و سه، ۸۳، ۱۴۸، ۱۵۰

چهار

- نظامی گنجوی نه
نفايس الفنون ۱۲۵
نفحات الانس ۱۰۷
نفیسی، سعید ده، ۱۱۷
نوربخش، دکتر جواد یازده، دوازده
نوری، ابوالحسن ۸۸
نهرالمعلی ۴۲، ۱۳۶
نیکلسن، رنولد آلن نه، ده، ۸۱

و

الواضح المبين ۷۶

هـ

- هجویری، علی بن عثمان پنج، نه، بیست
ونه، ۷۲، ۸۶، ۱۲۶
هفت اوردنگ ۱۱۳
هندوستان ۱۲۷

ی

- یاقوت حموی ۱۳۵

منازل السائرين ۷۹، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۳۵

منتهى الادب ۷۵، ۱۰۰، ۱۳۳، ۱۴۶

منطق الطير ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۷

مولوی، جلال الدین محمد شش، نه،

بیست و نه، ۷۶، ۸۱، ۹۲، ۱۰۸،

۱۱۴، ۱۱۶

میلدی، رشیدالدین بیست و نه، ۸۵، ۸۹،

۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۱

مینوی، مجتبی ۱۱۶، ۱۲۲

میهمانی سه

ن

ناگوری، خواجه حسین بیست و چهار

ناگوری، خواجه حمیدالدین پنج، بیست

و هفت، بیست و نه

نامه های عین القضاة ۷۶، ۷۸، ۸۶،

۸۸، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۷،

۱۰۸، ۱۱۰، ۱۳۹، ۱۴۰

نساج، ابوبکر ۱۰۶

نصیرالدین طوسی ۱۱۶

نظری، عبدالصمد (نورالدین) بیست و

کتابنامه

- آداب الحرب والشجاعة. محمد بن منصور بن سعيد (مبارک‌شاه). بتصحيح احمد سهيلي خوانساری. تهران: ۱۳۴۶ ش.
- احاديث مثنوی. جمع وتدوين بديع الزمان فروزانفر. تهران: ۱۳۳۴ ش.
- احوال واثام اعيان القضاة. تأليف رحيم فرمنش. تهران: ۱۳۳۸ ش.
- احياء علوم الدين. امام محمد غزالي. در پنج مجلد. بيروت: بدون تاريخ.
- اسراذنامه. فريد الدين عطار. بتصحيح سيد صادق گوهرين. تهران: ۱۳۳۸ ش.
- اشعة اللمعات. عبدالرحمن جامي (بانتظام موانح و رسائل ديگر). باهتمام حامد رباني. تهران: ۱۳۵۲ ش.
- اصطلاحات ديواني دودة غزنوي و سلجوقي. تأليف حسن انوري. تهران: ۱۳۵۵ ش.
- الهي نامه. فريد الدين عطار. بتصحيح فؤاد روحاني. چاپ دوم، تهران: ۱۳۵۱ ش.
- امثال وحكم. علي اكبر دهخدا. (در چهار مجلد) تهران: ۱۳۵۲ ش.
- انس الثابين و صراط الله المبين. تصنيف احمد جام نامقي. ج ۱، بتصحيح علي فاضل. تهران: ۱۳۵۰ ش.
- اوداد الاحباب و فصوص الاداب. بكوشش ايرج افشار. تهران: ۱۴۴۵ ش.
- بهر الحقيقه. احمد غزالي. باهتمام نصر الله پورجوادي. تهران: ۱۳۵۶ ش.
- بهر المحبة في اسراد الموده. احمد غزالي. بمبئي: ۱۸۷۶ م.
- برهان قاطع. محمد حسين بن خلف تبريزي (متخلص به برهان). باهتمام دكتر محمد معين. تهران: ۱۳۴۲ ش.
- بواقي الالماع. احمد غزالي. بتصحيح جيمز رابسون. لندن: ۱۹۳۸ م.
- بيان الفرق بين الصدد والقلب والفؤاد واللب. تحقيق الدكتور نقولا هير. قاهره: ۱۹۵۸ م.
- تأذيانه سلوك. احمد غزالي. بتصحيح نصر الله تقوي. تهران: ۱۳۱۹ ش.

- تبصرة الاصطلاحات الصوفیه. بتصحيح سيد عطا حسين. حيدرآباد: ۱۳۶۵ ق.
- تذكرة الاولياء. فريد الدين عطار. بتصحيح محمد استعلامی. چاپ دوم. تهران: ۱۳۵۵ ش.
- ✓ ترجمه رساله قشيره. تصنيف ابوالقاسم قشيري. بتصحيح بديع الزمان فروزانفر. تهران: ۱۳۴۵ ش.
- التصفيه في احوال المتصوفة. قطب الدين منصور العبادي. بتصحيح غلامحسين يوسفی. تهران: ۱۳۴۷ ش.
- ✓ التعرف لمذهب اهل التصوف. ابو بكر محمد كلاذی. حققه وعرف باعلامه وقدم له الدكتور عبد الحليم محمود وطه عبد الباقي سرور. قاهره: ۱۳۸۰ ق.
- تعليقات حديقه الحقيقه سنائي. تأليف محمدتقي مدرس رضوي. تهران: ۱۳۴۴ ش.
- تمهيدات. عين القضاة همداني. بتصحيح عفيف عسيران. تهران: ۱۳۴۱ ش.
- جواهر الاسرار و ذواهر الانوار. حسين بن حسين سبزواري (ملاحسين خوارزمي). لكهنؤ: ۱۳۱۲ ق.
- ✓ حديقه الحقيقه و شريفة الطريفة. مجلود بن آدم سنائي. بتصحيح محمدتقي مدرس رضوي. تهران: ۱۳۳۹ ش.
- ✓ احلية الاولياء و طبقات الاصفياء. حافظ ابونعيم اصفهاني. ج ۱۰. بيروت: ۱۳۸۷ ق. / ۱۹۶۷ م.
- خسرو و شيرين. نظامی گنجوي. بكوشش عبدالمحمد آيتي. تهران: ۱۳۵۳ ش.
- داستان مرغان (رسالة الطير). احمد غزالي. بتصحيح نصرالله پورجوادي. تهران: ۱۳۵۵ ش.
- دستور الاخوان. قاضي خان بدر محمد دهار. تصحيح سعيد نجفي اسداللهي. ج ۲۰۱. تهران: ۱۳۴۹-۱۳۵۰ ش.
- ديوان ابي نواس. باهتمام احمد عبدالمجيد الغزالي. بيروت: ۱۳۷۲ ق.
- ديوان حافظ. شمس الدين محمد حافظ. باهتمام محمد قزويني وقاسم غني. بسمائة كتافروشي زوار. تهران: بدون تاريخ.
- ✓ ديوان سنائي. باهتمام محمدتقي مدرس رضوي. تهران: ۱۳۴۱ ش.
- ديوان المعاني. ابي هلال العسكري. مصر: ۱۳۵۲ ق.
- ديوان معزي. به سعي عباس اقبال آشتياني. تهران: ۱۳۱۸ ش.
- رسائل اخوان الصفا. مجله سوم. بيروت: ب. ت
- رساله عشق. ابن سينا. ترجمه فارسي. بتصحيح محمد مشكوة. تهران: بدون تاريخ.
- ✓ الرسالة القشيره. ابوالقاسم قشيري. تحقيق عبدالحليم محمود و محمود بن الشريف. قاهره: ۱۹۷۴ م.

دوضه الفریقین. ابوالرجاء المؤمل الشاشی العمرکی مروی. بتصحیح عبدالحی حبیبی. تهران: ۱۳۵۹ ش.

دوضه المذنبین وجنة المشاقین. ابونصر احمد جام نامقی. بتصحیح دکتر علی فاضل. تهران: ۱۳۵۵ ش.

ذبدة الحقائق. عین القضاة همدانی. بتصحیح عفیف عسیران. تهران: ۱۳۴۱ ش. سالنامه كشود ایران. سال ۲۱، تهران: ۱۳۴۵ ش.

سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر. با تصحیح ومقلمه سعید نفیسی. چاپ دوم. تهران: ۱۳۴۰. سلطان طریقت (سوانح زندگی و شرح آثار احمد غزالی). تألیف نصرالله پورجوادی. تهران: ۱۳۵۸ ش.

سوانح. احمد غزالی. بتصحیح هلموت ریتر. استانبول: ۱۹۴۲ م.

السوانح فی العشق. احمد غزالی. بکوشش مهدی یانی. تهران: ۱۵۲۲ ش.

سوانح و رساله‌ای دموعظه. احمد غزالی. با اهتمام دکتر جواد نوربخش. تهران: ۱۳۵۲ ش. شرح احوال و آثار و دبیتی‌های باباطاهر عریان با انضمام شرح و ترجمه کلمات قصادی. محمد بن ابراهیم (خطیب وزیری). بکوشش جواد مقصود. تهران: ۱۳۵۶ ش.

شرح معروف. ابوالبراهیم اسماعیل بن محمد بن عبدالله المستملی. لکهنو: ۱۳۲۸ ق.

شرح شطحیات. ابو محمد روزبهان بقلی شیرازی. بتصحیح هنری کرین. تهران: ۱۳۴۴ ش.

شرح لمعات. شاه نعمت‌الله ولی. بتصحیح دکتر جواد نوربخش. تهران: ۱۳۵۴ ش.

شرح مثنوی شریف. تألیف بدیع الزمان فروزانفر. تهران: ج ۱، ۱۳۴۶ ش؛ ج ۲، ۱۳۴۲ ش؛ ج ۳، ۱۳۴۸ ش.

طبقات الصوفیه. عبدالله انصاری هروی. بتصحیح عبدالحی حبیبی. کابل: ۱۳۴۱ ش.

طوق الحمامه. ابن حزم اندلسی. (با ترجمه فرانسیس) بتصحیح برشه. الجزایر: ۱۹۴۹ م.

عشق وعقل. نجم‌الدین ابوبکر رازی (دایه). با اهتمام تقی تفضلی. تهران: ۱۳۴۲ ش.

عطف الالف المألوف علی اللام المعطوف. ابوالحسن علی بن محمد الدلیلی. بتصحیح. ج.

ک. وادیه. قاهره: ۱۹۶۲ م.

غیاث اللغات. غیاث‌الدین رامپوری. تهران: ۱۳۳۷ ش.

الفتوحات المکیه. محی‌الدین بن عربی. با اهتمام عثمان یحیی و ابراهیم مذکور. قاهره:

السفر الاول، ۱۹۷۲ م؛ السفر الثاني ۱۹۷۲ م؛ السفر الثالث، ۱۹۷۴ م؛ السفر الرابع،

۱۹۷۵ م؛ السفر الخامس ۱۹۷۷ م.

فرهنگ آندداج. تألیف محمد پادشاه. (هفت مجلد). تهران: ۱۳۳۵ ش.

فرهنگ تادیخی زبان فادسی. بخش اول. فراهم آورده شعبه تألیف فرهنگهای فارسی

بنیاد فرهنگ ایران. تهران: ۱۳۵۷ ش.

فرهنگ جهانگیری. میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوشیرازی. ویراسته دکتر رحیم عفیفی. در ۳ مجلد. ۱۳۵۱-۱۳۵۶ ش.

فرهنگ فادسی. تألیف دکتر محمد معین (در ۶ مجلد). چاپ دوم. تهران: ۱۳۴۲-۱۳۵۲ ش. فيه مافیه. مولانا جلال الدین مولوی. بتصحيح بدیع الزمان فروزانفر. چاپ دوم. تهران: ۱۳۴۸ ش.

قابوس نامه. تألیف کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر. به اهتمام وتصحيح دکتر غلامحسین یوسفی. تهران: ۱۳۵۲ ش.

قدسيه. (کلمات بهاء الدین نقشبند). تألیف خواجه محمد پارسای بخارائی. بتصحيح احمد طاهری عراقی. تهران: ۱۳۵۲ ش.

کشاف اصطلاحات الفنون. تألیف محمد علی فاروقی تهانوی. (دو مجلد). بتصحيح مولوی محمد وجیه و مولوی عبدالحق و مولوی غلام قادر و باهتمام الویس اسپرنگر التیرولی و ولیم ناسولیس الایرلندی. کلکته: ۱۸۶۲ م.

کشف الاسرار و عدة الابرار. رشید الدین میبدی. باهتمام علی اصغر حکمت. (در ۱۰ مجلد). تهران: ۱۳۳۱-۱۳۳۹ ش.

کشف المحجوب. علی بن عثمان هجویری. از روی متن تصحيح شده و التین ژوکوفسکی. چاپ افست. تهران: ۱۳۳۶ ش.

کلیات سعدی. باهتمام محمد علی فروغی. تهران: ۱۳۵۶ ش. کلیات شمس (دیوان کبیر). جلال الدین محمد مولوی. با تصحيحات بدیع الزمان فروزانفر. جزو ۱-۱۰. چاپ دوم. تهران: ۱۳۵۵ ش.

کلیله و دمنه. انشای نصرالله منشی. تصحيح و توضیح مجتبی مینوی. چاپ چهارم. تهران: ۱۳۵۵ ش.

کیمیای سعادت. ابوحامد محمد غزالی. بکوشش حسین خدیو جم. ج ۱. تهران: ۱۳۵۲ ش. لمعات. (بانضمام رساله اصطلاحات). فخرالدین ابراهیم عراقی. بتصحيح آقای دکتر جواد نوربخش. تهران: ۱۳۵۴ ش.

اللمع فی التصوف. ابونصر عبدالله السراج. بتصحيح رنولد آلن نیکلسن. لیدن: ۱۹۱۲ م. لوائج. (بغلط منسوب به) عین القضاة همدانی. بتصحيح رحیم فرمنش. تهران: ۱۳۳۷ ش. مثنوی معنوی. مولانا جلال الدین مولوی. بتصحيح رنولد آلن نیکلسن. مجلدات اول و سوم

و پنجم. لیدن: ۱۹۲۵-۱۹۳۳ م.

مثنویهای حکیم سنائی. مجدود بن آدم سنائی. بتصحيح محمد تقی مدرس رضوی. تهران:

۱۳۴۸ ش.

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی. سال چهاردهم. شماره‌های ۳-۶. تهران: ۱۳۴۵-
۱۳۴۶ ش.

مجموعه آثار فارسی احمد عزالی. بتصحیح احمد مجاهد. تهران: ۱۳۵۸ ش.
مجموعه سفرنامه‌های دومین کنگره تحقیقات ایرانی. ج ۲. بکوشش حمید زرین کوب.
مشهد: ۱۳۵۲ ش.

مرزبان نامه. سعدالدین وراوینی. بکوشش محمد روشن. ج ۲۰۱. تهران: ۱۳۵۵ ش.
مرصادالعباد. نجم‌الدین ابوبکر رازی (دایه). بتصحیح محمدامین ریاحی. تهران: ۱۳۵۲ ش.
مرموزات اسدی درمزمومات داودی. نجم‌الدین رازی (دایه). باهتمام محمد رضا شفیعی
کدکنی. تهران: ۱۳۵۲ ش.

مشارق انوار القلوب ومفتاح اسرار الغیوب. تألیف عبدالرحمن بن محمد الانصاری معروف بابن
الدباغ. تحقیق هلموت ریتر. بیروت: ۱۳۷۹/۱۹۵۹ م.
مشارق الدردای، شرح قائمیه ابن‌فارض. تألیف سعیدالدین سعید فرغانی. با تصحیح ومقدمه
سیدجلال‌الدین آشتیانی. تهران: ۱۳۵۷ ش.

مصارع العشاق. ابو محمد جعفر بن احمد السراج القاری. چاپ اول، قسطنطنیه: ۱۳۰۱ ق.
چاپ دوم، بیروت: ۱۹۵۸ م.

مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه. عزالدین محمود کاشانی. بتصحیح جلال همائی. تهران:
۱۳۲۵ ش.

مصیبت نامه. فریدالدین عطار نیشابوری. بتصحیح نورانی وصال. تهران: ۱۳۳۸ ش.
مقامات العارفین. (نمط نهم اشارات). ابوعلی سینا. ترجمه دکتر ابوالقاسم پورحسینی.
تهران: ۱۳۴۷ ش.

مکاتبات احمد غزالی با عین‌القضات همدانی. باهتمام نصرالله پورجوادی. تهران:
۱۳۵۶ ش.

منازل السائرين. عبدالله انصاری هروی. باهتمام س. دی لوجیه دی‌بورکی الدومنکی.
قاهره: ۱۹۶۲ م.

منتهی الادب فی لغة العرب. عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی‌پور. (چهار جزء). چاپ سنگی.
۱۲۹۷ ق.

منطق الطیر. فریدالدین عطار. بتصحیح صادق گوهرین. چاپ دوم، تهران: ۱۳۴۸ ش.
نامه‌های عین‌القضات همدانی. باهتمام علینقی منزوی وعفیف عبران. تهران: ج ۱

۱۹۶۹ م؛ ج ۲، ۱۹۷۲ م.

الواضح المبين في ذكر من استشهد من المحبين. علاء الدين ابو عبد الله مغلطای. نشر شپیس.
 دهلی: ۱۹۳۶ م.
 هفت اودنگ. عبدالرحمان جامی. بتصحیح مرتضی مدرسی گیلانی. انتشارات کتابفروشی
 سعدی. تهران. بدون تاریخ.

Klein, F.A. *The Religion of Islam*. N.Y. : 1971.
 Massignon Louis (ed.) *Le Diwan d' al-Hallaj*. Paris : 1955.
 Rosenthal, Franz. *The Classical Heritage in Islam*. Trans. E. J.
 Marmurstein. London: 1975.
 Trimingham, J. S. *The Sufi Orders of Islam*. London : 1971.

غلط‌های چاپی

صفحه	سطر	غلط	درست
نه	۲۵	اصطلاحاتی	اصلاحاتی
۷	۱۵	[بیت	بیت
۴۲	آخر	حقیقت	حقیقت
۴۷	۸	در عشق	ور عشق